





مسئولیت

و

سازندگی

(جلد اول)

صفایی حائری، علی، ۱۳۳۰ ۱۳۷۸
مسئولیت و سازندگی / علی صفایی حائری (عین صاد)
قم: لیلة القدر، ۱۳۸۲. ۲ جلد در يك مجلد، ۳۵۸ ص.
۱۷۵۰۰ ریال. ISBN ۹۶۴-۷۸۰۳-۰۷-۹

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا
این کتاب قبلاً با ضمیمه‌ی انسان در دو فصل توسط نشر هجرت در سال ۱۳۷۹ چاپ شده
است.

۱. اسلام و آموزش و پرورش. ۲. مسئولیت (اسلام). الف. عنوان.

۲۹۷ / ۴۸۳۷

BP ۲۳۰ / ۱۸ / ص ۷ م ۵

۱۳۸۲

کتابخانه ملی ایران ۱۴ ۸۲ م

مسئولیت و سازندگی / علی صفایی حائری (عین صاد)

انتشارات لیلة القدر ۰۲۵۱ ۷۷۱۲۳۲۸

تاریخ نشر: بهار ۱۳۸۲

چاپ اول: رجب ۱۳۹۸ ق

چاپ: سرور

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

قیمت: ۱۷۰۰ تومان

شابک: ۹۶۴ ۷۸۰۳ ۰۷ ۹

تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۱۲۵۳۶۸۱۹

(کلیه حقوق این اثر متعلق به ناشر است)

فهرست

جلد اول

حرف‌هایی برای گفتن... ۱۳

فصل اول: مسئولیت

تعریف مسئولیت ۲۳

زیر بنای مسئولیت ۲۶

خلاصه ۲۸

نوع مسئولیت ۲۸

راه شناخت مسئولیت ۳۰

فصل دوم: تربیت

مفهوم تربیت ۳۵

امکان تربیت ۳۷
شکل تربیت انسان ۳۹
روش های تربیتی ۴۰
گسترده‌گی مسئولیت تربیتی ۴۴

فصل سوم: مربی کیست

مربی کیست؟ ۴۹

دیدگاه‌ها ۵۰

ویژگی‌ها ۵۴

ضرورت مربی ۵۶

نقش‌های مربی ۵۷

فصل چهارم: روش تربیتی اسلام

اسارت‌ها ۶۵

عشق بزرگ‌تر ۶۷

شناخت ۶۸

۱ تزکیه و آزادی ۷۰

۲ تعلیم و آموزش ۷۰

۳ تذکر و یادآوری ۷۰

نظام تربیتی اسلام ۷۲

آزادی و تزکیه ۷۳

تعلیم و آموزش ۸۱
تذکر و یادآوری ۹۵
تدبیر ۱۰۵
تفکر ۱۱۳
تعقل ۱۲۱
خلاصه ۱۲۷

فصل پنجم: روش شناخت
روش شناخت ۱۳۱
تخیل ۱۳۲
تفکر ۱۳۲
تجرد ۱۳۳
استدلال و اشراق ۱۳۳
آزمایش و آمار ۱۳۴
آزمایش و نمونه برداری ۱۳۴
نظریه و استدلال ۱۳۴
شناخت جامع ۱۳۵
اصول ۱۳۵

فصل ششم: جهان بینی اسلامی
جهان بینی اسلامی ۱۴۳

کلیدها ۱۴۳

تفکر در انسان ۱۴۴

تفکر در استعدادها ۱۵۰

تفکر در مقدار استعدادها ۱۵۶

ملاکها ۱۵۷

روشنها ۱۵۸

فصل هفتم: آرمانها

آرمانها ۱۶۱

فصل هشتم: شکلها و شاخولها

شکلها و شاخولها ۱۸۱

زیر بناها ۱۸۱

شکلها ۱۸۳

شاخولها ۱۸۳

شاخه‌های سازندگی ۱۸۷

۱ معاشرت ۱۸۷

۲ عمل ۱۸۸

۳ ارشاد ۱۸۹

۴ طرح سوال ۱۹۳

جلد دوم

پس ۱۹۷

استعدادها ۲۰۱

صالح و مصلح ۲۱۳

نشانه‌ها ۲۱۴

طرز برخورد ۲۱۴

فصل نهم: روحیه‌ها

روحیه‌ها ۲۲۱

مردم‌ها ۲۲۱

کرها ۲۲۲

کورها ۲۲۲

۱ بی‌شکل منافق ۲۲۵

معنای نفاق ۲۲۵

عامل نفاق ۲۲۵

علامت‌ها ۲۲۶

روش سازندگی و درگیری ۲۲۹

۲ مغرور و شکل گرفته و سرشار ۲۳۱

عامل‌ها ۲۳۱

درگیری ۲۳۳

- ۳ معاند و لجوج و بی‌اعتنا ۲۴۱
 درگیری ۲۴۲
- ۴ متنفر و بدبین و شکا ۲۴۷
 عامل‌ها ۲۴۷
- طرز برخورد ۲۴۸
- ۵ مایوس و رنج دیده ۲۵۵
 عامل‌ها ۲۵۵
- طرز برخورد ۲۵۷
- ۶ پوچ و خسته و لذت‌ده ۲۶۳
 شکل‌های پوچی ۲۶۴
 عصیان ۲۶۵
 انتحار ۲۶۵
 دم غنیمتی ۲۶۵
 بی‌تفاوت ۲۶۶
 عامل‌ها و انگیزه‌ها ۲۶۷
 طرز برخورد ۲۶۸
- ۷ روحیه‌ی لیز و دنیا‌زده ۲۸۵
 عامل‌ها ۲۸۵
 طرز برخورد ۲۸۷
- ۸ روحیه‌ی سرد و سرد‌دل‌لک ۲۹۳
 انگیزه‌ها ۲۹۴

- طرز برخورد ۲۹۸
۹ روحیه‌ی خونسرد و بی‌رگ و بی‌تفاوت ۳۰۵
عامل‌ها و انگیزه‌ها ۳۰۶
طرز برخورد ۳۰۸
۱۰ سست عنصر و ترسو ۳۱۵
ریشه‌ها و انگیزه‌ها ۳۱۶
طرز برخورد ۳۲۰
خلاصه ۳۲۷

- فصل دهم: هنگام تربیت
هنگام تربیت ۳۳۱
۱ ارزیابی و شناسایی ۳۳۳
علامت‌ها ۳۳۴
برخوردها ۳۳۴
لطافت‌ها ۳۳۴
۲ آشنایی و دوستی ۳۳۵
۳ جذب و صمیمیت ۳۳۷
۴ زمینه‌سازی ۳۴۱
مرور ۳۵۰



حرف‌هایی برای گفتن...

با درک استعدادها

و شناخت نیازها

و در زمینه‌ی اعتقادهایم، من به مسئولیت رسیدم.

مسئولیتی در برابر فقر و جنگ و جهل.

ضرورت این حادثه‌ها

و درک تنهایی

و شعله‌ها و جرقه‌های عشق و علاقه‌ام در من چشمه‌هایی کردند و نهرهایی کشیدند و

جدول‌هایی بستند... چه در برخوردها و دیدارها و چه



در زبان و گفت و گوها و چه در قلم و نوشته‌هایم.

در انتشار نوشته‌ها کارم را با این مقاله‌ها شروع کردم.

من می‌دیدم که انسان و مذهب هر دو از آزادی و تفکر شروع آن‌ها که دین را از مقطع توحید یا نبوت یا انسان شروع می‌کنند، در حقیقت آن را از وسط شروع کرده‌اند و از میان بریده‌اند؛ چون این‌ها همه به شناخت‌ها و تفکرهایی نیاز دارند. و این قرآن است که می‌گوید: **أَلَمْ نَعْظَمْ بِوَأَجْدَةِ أَنْ تَقُولُوا لَإِلهِ مِثْلِي وَفِرَادِي كُمْ تَتَّقُوا ... (سبا، ۴۶) قیام و تفکر شروع پیشنهاد و طرح رسول است. در این قیام به خاطر ا، همان است که در آن آمده: لَنْ سَنَلْتَهُمْ مِنْ خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ لَيَقُولُنَّ أ ... (لقمان، ۲۵)**

همان آ و حقیقتی که در نهاد خویش و در خلقت و فطرت خویش طالب او هستید و در جست‌وجوی او.

و همین‌طور انسان هم با آزادی و تفکر شروع می‌شود، نه با نظام اقتصادی و روابط تولید و یا جبرهای دیگر... که انسان در کنار جبرها به آزادی می‌رسد و با تفکر و شناخت‌هایش گام برمی‌دارد.

می‌شوند و به شناخت‌ها (جهان بینی) و آرمان‌ها (ایدئولوژی) می‌رسند و بر اساس این دو اصل معرفتی و عقیدتی به نظام‌ها و احکامی رو می‌آورند.

انسان و مذهب، این هر دو از تفکر شروع می‌شوند و تفکر:

به مواد فکری (تجربه و تدبیر)

و به نقد و سنجش (تعقل)

و شکل فکری (منطق صوری)

و به روش فکر کردن (آزادی، آموزش، یادآوری) نیاز دارد.

مسأله‌ی تفکر سؤال‌هایی پیش می‌آورد:

در چه فکر کردن،

چگونه فکر کردن،
چگونه مطالعه‌ها و تفکرها و نیازها و زمینه‌ها را هماهنگ کردن.
تفکر این همه را به دنبال می‌کشد و نظام تربیتی را شکل می‌دهد.

من تفکر را خط اول می‌دانم؛ چون گرچه انسان همیشه همراه جبر محیط و جامعه و وراثت و غریزه و... بوده لیکن محکوم این‌ها نگردیده؛ چون انسان در تضاد جبرها به آزادی رسیده و از محدودی روابط تولیدی و رفلکس‌های شرطی و غریزه‌ی جنسی و غریزه‌ی قدرت طلبی رها شده و می‌تواند آن گونه که باید و آن گونه که می‌خواهد فکر کند و به شناخت‌ها و بینش‌هایی برسد.
با همین توجه است که ما از مکتب‌های دیگر فاصله می‌گیریم و در راه آزادی، آن هم آزادی در سایه‌ی جبرها، پیش می‌رویم.

اگر انسان از یک جبر برخوردار بود، دیگر مسأله‌ای نبود. اما انسان در روابط فکر و سنجش و بهتر طلبی به انتخاب و آزادی می‌رسد و راه خویش را می‌یابد و می‌تواند اگر خواست از تلقین و تحمیل و تقلید و عادت‌ها و سنت‌ها رها شود و اگر خواست می‌تواند همین‌ها را انتخاب کند، که باز هم انتخاب اوست.

من با مسئولیت و سازندگی شروع کردم؛ چون می‌دیدم ما امروز بیش از هر وقت دیگر، نیازمند این مسأله هستیم.
ما در سازندگی و تربیت افراد، از روش سرشار و غنی خودمان بهره

مسئولیت و سازندگی

نمی‌پریم و با شعارها و تلقین‌ها و دردها و رنج‌ها و محرومیت‌ها، استعدادها را داغ می‌کنیم و از دیگران سرمشق می‌گیریم، در حالی که مادر هدف و در راه و در روش، در هیچ کدام با آنها همانندی و هماهنگی نداریم. ما در راهی می‌روییم که به هدف ما نمی‌رسد و در نتیجه طعمه‌ی آنها می‌شویم و نردبان مقاصدشان.

ما در روش تربیتی دو اشکال اساسی داریم:

یک این که شناخت‌ها و آگاهی‌ها را بسته‌بندی می‌کنیم و از دیده‌های خودمان می‌گوییم و یافته‌ها را صادراتی می‌فرستیم.

از روش‌هایی که ما را به شناخت‌ها رسانده‌اند حرفی نمی‌زنیم و دید نمی‌دهیم.

ما بر قلعه‌ها عروج کرده‌ایم و از دیدگاه‌ها و منظره‌های زیبا حرف می‌زنیم و این پایینی‌ها فقط با گوش خودشان کار می‌کنند. آن‌ها چشم‌هایشان در تاریکی است و پاهایشان در شهوت عروج، اما از راه... تا قلعه نشانی نمی‌دهیم و آن‌ها را سرگرم می‌کنیم.

دو دردناک‌تر این که، این بسته‌بندی‌ها را لااقل زمینه‌سازی هم نمی‌نماییم. کاسه‌ها را پاک نکرده، از شیر سرشار می‌سازیم و در نتیجه مسمومیت می‌آفرینیم و نه تنها صاحب کاسه که هر مهمان محتاجی را به رختخواب می‌سپاریم و به مرگ می‌دهیم.

اگر ما استعدادها را با کلیدها و روش‌ها و ملاک‌ها آشنا کنیم و آرمان‌هایی بزرگ‌تر از آزادی و عدالت و آگاهی و عرفان و رفاه و تکامل نشان بدهیم و

مسئولیت و سازندگی

از راه رسیدن به آن حرفی بیاوریم، نه به بن‌بست می‌رسیم و نه طعمه می‌شویم و نه در کشاکش مکتب‌ها، بر سر چند راهی انتخاب، حیران می‌مانیم. ما مکتبی را می‌خواهیم که بالاتر از تکامل بهره بیاورد و راه هم نشان بدهد و به تلقین و ریاضت و شعار اکتفا نکند.

استعدادهای تکامل یافته، تازه، راه و جهت می‌خواهند... راهی نه به بن‌بست نشسته و جهتی نه پست‌تر و یا برابر، بل برتر و عالی‌تر.

ما مکتبی را می‌خواهیم که انسان را زیاد کند، نه فقط علم و عقل و ثروت و... او را؛ انسان را زیاد کند تا او بتواند به استعدادهای تکامل یافته‌اش جهت بدهد و آن‌ها را رهبری کند؛ که زیاد شدن انسان و رشد انسان؛ یعنی همین جهت دادن به خویشتن و رهبری کردن خویش.

و همین است که بلال‌ها و ابوذرهای تاریخ، با درک این ملاک‌ها و رسیدن به این آرمان‌ها زندگی و مرگ و جامعه و حکومت خویش را نقد می‌زدند و حتی به عدالت و فتوحات و غنایم عمر هم قانع نمی‌شدند، که عمر هدف عظیم حکومتی اسلام را تا سر حد رفاه و استعمار و فتوحات، تنزل داده و آن را مسخ کرده بود؛ و جامعه‌ی انسانی را در حد یک دامپروری بزرگ و مرفه درآورده بود.

با این ملارشده و زیاد شدن انسان، تمام سؤال‌های: چرا زنده باشم؟ در زندگی دنبال چه باشم؟ و چرا خود را زیاد کنم؟ و... همه حل می‌شوند... چون هنگامی که انسان نیازهای عظیم دارد و وقت کم، چاره‌ای جز این نیست که خودش را زیاد کند و رشد بدهد و زندگی و

مرگش را در این راه بگذارد و جلودار راه باشد و پیشوای راه رفته‌ها.

وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا . فرقان، ۷۴

این را هم بگویم که برای حرکت و سازندگی، تنها این شناخت‌ها و آگاهی‌ها کافی نیستند و حتی عشق و طلب هم کافی نیست، که ورزیدگی و تمرین ضروری است. من کسانی را می‌شناسم که از عشق و آگاهی برخوردارند و راستی می‌خواهند که گامی بردارند و باری را به دوش بگیرند... اما بازویشان توانایی ندارد و ورزیده نیست...

این‌ها اگر بخواهند به زور باری را بردارند کمر خود را می‌شکنند و پای خود را زیر بار له می‌کنند. یا از دست می‌روند و یا مایوس و خسته می‌شوند... جوجه‌هایی که شور پرواز دارند اما بالشان نیست، ناچار طعمه‌ی کلاغ می‌شوند و بازیچه‌ی بچه‌ها و هدیه‌ی مرگ.

آن‌ها که می‌خواهند وزنه‌های سنگین را بردارند، باید از وزنه‌های کوچک شروع کنند و ورزیدگی‌هایی بدست بیاورند... تا آماده‌ی بزرگ‌ترها شوند.

پس از رسیدن به آگاهی و طلب، آن‌ها که می‌خواهند حرکت‌هایی و کارهایی داشته باشند، باید از گام‌های کوچک و پروازهای کوتاه استفاده ببرند و تمرین کنند و آماده بشوند... آن وقت نه پروازهای بزرگ مغرورشان می‌کند و نه گام‌های بلند به نخوتشان می‌کشاند و نه بارهای سنگین کمرشان را می‌شکند.

اگر می‌بینی که با آگاهی‌ها و عشق‌ها باز هم مانده‌ای و قدرت پروازت نیست به تمرین رو بیاور و عشق و طلب را در این راه رهبری کن تا به آن

خواسته‌ها بررسی و به آن مقصدها دست بیایی.

در این نوشته‌ها تلاشم این بوده که این کمبودها تأمین شوند و یا راهیابی برای تأمینشان آغاز گردد.

در این نوشته‌ها از:

مسئولیت و زیربناها و...

و تربیت و مفهومی و امکانش و...

و مربی، دیدگاه‌ها، ویژگی‌ها، ضرورت و...

و روش تربیتی،

روش شناخت اسلامی،

جهان بینی اسلامی،

آرمان‌های اسلامی

و شکل‌ها و شاخول‌ها

و استعدادها و روحیه‌ها

و هنگام مناسب سازندگی، سخن‌هایی رفته و در بحث جهان بینی اسلام طرحی آمده ... تا آن‌ها که تمام اسلام را در ۱۶ صفحه می‌خواهند نمونه‌ای ببینند.

البته این طرح را کامل مطرح ننمودم؛ چون در نوشته‌ی دیگر از آن سخن رفته بود.

تا چه قبول افتد و چه در نظر آید...



فصل اول

مسئولیت





مسئولیت و سازندگی

تعریف مسئولیت

مسئولیت درختی است که زمینهای شناختها هستند و ریشههای اعتقادی و بهارش بحرانها و حادثهها و گرفتاریها.

هنگامی که زمینها غنی بودند و سرشار و ریشهها محکم بودند و زنده، در هر بهاری این درخت شکوفه می‌دهد و بار می‌آورد و حتی هیچ آفتی نمی‌بیند؛ چون آفتها از کمبود تغذیه و فقر زمینها مایه می‌گیرند.

در زمینهای که انسان مجهول است و هستی مجهول است و نقش انسان هم مجهول، در این زمینها، ریشه‌های عقیده‌های زنده نخواهد ماند و در این کویر، اعتقادی سبز نخواهد شد و مسئولیتی نخواهد روید.

و اگر کسی در این زمینها و با این ریشه‌های مرده مسئولیتی را گردن گرفت جداً آدم مفلوکی است که دارد با احساسات و عادت‌هایش زندگی می‌کند، نه با انتخاب و سنجش و ارزیابی‌اش.

آنها که شناختها و عقیده‌ها را از دست داده‌اند و باز هم آدم‌های

مسئولیت و سازندگی

خوب و مسئولی باقی مانده‌اند توجیهی جز عادت و یا حماقت برای خوبی‌ها و مسئولیت‌شان نیست.

مسئولیت رابطه‌ی مستقیمی با شناخت‌ها و با شناخت حکمت و شعور در هستی دارد.

سارتر می‌گوید: اگر به راستی وجود مقدم بر ماهیت است، پس بشر مسئول وجود خویش است. مسئولیت حرکت اتومبیل با راننده است، اما در بشر که هر چه هست در خود اوست، مسئولیت تمام، جز به عهده‌ی خود او نمی‌تواند بود. (ژان پل سارتر: اگزیستانسیالیسم و اصالت بشر، ترجمه‌ی مصطفی رحیمی، انتشارات مروارید، چاپ سوم، ۱۳۴۸، صفحات (۲۹ ۲۵)).

این طرح از مسئولیت با آنچه در این جا مطرح شده تفاوت دارد: چون اینکه انسان مسئول خویش است، با این که مسئول جرم خویش است تفاوت دارد. هنگامی که انسان با انتخاب خویش ارزش می‌آفریند و ملاک می‌سازد و قاعده طرح می‌کند، دیگر این انسان به هیچ‌گونه مسئول نتواند بود، حتی اگر ارزش‌های سابقش را بشکند، که با شکستن این ارزش‌ها، ارزش دیگری ساخته است.

هنگامی که ارزش و قاعده‌ی ثابت و قانونی در کار نیست، دیگر جرمی و تخلفی نیست و نه تنها ماشین که راننده هم مسئول نیست.

مسئولیت در زمینه جرم و جرم در زمینه‌ی قانون و ارزش و قانون بر اساس شناخت‌ها و عقیده‌ها قرار دارد.

مسئولیت هنگامی مفهوم پیدا می‌کند که در هستی خدایی و حکمتی و شعوری باشد.

در هستی لاش و احمق، دیگر مسئولیتی نیست. در این هستی ابله، خوبی و بدی برابر

می‌شوند و معیاری برای خوبی و بدی باقی نمی‌ماند.

آنجا که بصر نیست چه خوبی چه زشتی!

حتی بالاتر می‌توان گفت: هنگامی که نور هستی را رها کردیم انوار السموات و الأرض (نور، ۳۵) چشم عقل در این تاریکی و ظلمات، خوبی و بدی و حسن و قبح را فرق نمی‌گذارد.

مسئولیت و سازندگی

و این به معنای انکار حسن و قبح عقلی نیست، بلکه به این معناست که چشم عقل در زمینه‌ی وجود او در کنار این نور، حسن عدالت و قبح ظلم را می‌یابد، وگرنه ظلم چه قبحی دارد هرچند جامعه را بگسلد و مرگ‌ها و بیچارگی‌ها بیاورد.

اصولاً کشف عقل از خوبی و بدی دلیل وجود این زمینه و دلیل وجود خداست.

در این سطح حتی اومانیزم و اکزیستانسیالیسم نمی‌توانند میزانی بسازند و معیاری بدست بدهند؛ چون این مکتب‌ها نه زمینه‌ای دارند و نه ریشه‌ای؛ فقط در اوج از یک سری مطالب هماهنگ برخوردار هستند.

این انسان با این مترها و معیارها پایش به جایی بند نیست و از زمینه‌ای و ریشه‌ای نصیبی ندارد.

این انسان دلیلی برای بودن ندارد.

و دلیلی برای انسان بودن ندارد.

و دلیلی و معیاری برای کارهای انسانی خود ندارد. ملاکی و میزانی برای خوب و بد ندارد. حتی اصل انصافش: آنچه برای خودت می‌خواهی برای دیگران بخواه، هیچ توضیحی ندارد که چرا برای دیگران همان را بخواهم که برای خودم می‌خواهم؟

و هنگامی که این اصل بدون توضیح و بدون زیربنا ماند،

و هنگامی که خود انسان دلیلی برای بودن و برای انسان بودن نداشت،

و هنگامی که معیاری و میزانی برای کارهای انسانی نبود،

جز فلسفه‌ی پوچی چیزی نخواهد ماند.

پوچی هنگامی مطرح می‌شود که انسان مصرف نداشته باشد. یک لباس، یک ماشین، یک کفش، هنگامی که بی‌مصرف شد؛ یعنی زمینه‌ای برای به جریان افتادن نداشت، بیهوده می‌شود و بی‌مصرف می‌شود و پوچ.

در این هستی بسته و به بن‌بست نشسته، انسان جایی برای مصرف ندارد و استعدادهای عظیم او راکد می‌ماند و در نتیجه پوچی و عبث مطرح می‌شود.

و این پوچی گاهی در شکل بی تفاوتی و سنگی،
و گاهی در شکل عصیان و طغیان،
و گاهی در شکل دم غنیمتی،
و گاهی در شکل انتحار جلوه می‌کند.

شکل اول در بیگانه و «سزیف آلبر کامو» و شکل دوم در طاعونش و شکل سوم در اشعار خیام و شکل چهارم در مسخ کافکا و بوف کور صادق هدایت نمودار است.

و بهترین شکل این پوچی همین آخری است. از پوچی زندگی باید به مرگ پناه برد. این پوچی از مرگ برنخاسته. از خود زندگی و از بی‌باری زندگی ریشه گرفته است. اگر مرگ در این زندگی بی‌بار و بی‌هدف نقشی نمی‌آفرید این پوچی شدیدتر می‌شد و جانکاتر.

این توضیح جواب گفته‌ی آلبر کامو است که می‌گوید از پوچی نمی‌توان به خودکشی و به مرگ پناه برد؛ چون پوچی از مرگ برخاسته پس نمی‌توان به مرگ رو آورد.

زیر بنای مسئولیت

مسئولیت پایه‌هایی دارد که بر آن استوار می‌شود:

۱ خداوند حکیم نعمت‌ها را بی‌جهت نمی‌دهد و بی‌جهت نمی‌گیرد و این داده‌ها را ملاک برتری نمی‌شمارد. پس ناچار داده‌هایی او بازدهی می‌خواهند و در این بازدهی و در این بازگرداندن و در این کوشش‌هاست که برتری‌ها تحقق می‌یابند. و مسئولیت از همین جا ریشه می‌گیرد. هر کس که دارد مسئول است و

هر کس که بیشتر دارد مسئولیتی بزرگتر خواهد داشت.

زیر بنای مسئولیت همین داری است؛ هر چند بعضی آگاهی را زیر بنا گرفته‌اند و مقدار مسئولیت را با آن سنجیده‌اند. این داری بسیار وسیع‌تر از آگاهی است. کسی که می‌توانسته آگاه باشد و آگاه نشده مسئول است که: *هَلَّا تَعْلَمُونَ*. از او می‌پرسند که چرا آگاه نشده‌ای؟ اما از او نمی‌پرسند که چرا توان نداشته‌ای و دارا نبوده‌ای؟ می‌پرسند که چرا استعدادها را به جریان نینداخته‌ای؟ اما نمی‌پرسند که چرا استعداد نداشته‌ای؟ *لُئْسَلْنُ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ*. (تکواثر، ۸) داده‌ها و نعمت‌ها مسئولیت دارد.

با همین توضیح، مفهوم مسئولیت و مقدار مسئولیت روشن می‌شود. و همین‌که مفهوم مسئولیت روشن شد دلیل آن و مقام بازخواست کننده از مسئولیت‌ها هم مشخص می‌گردد.

۲ در وجود ما نعمت‌ها و سرمایه‌هایی هست که باید بارور شوند و بهره بیاورند و راه بلند ما را سرشار کنند. در فاصله‌ی تولد و مرگ، ما این سرمایه‌ها را از دست می‌دهیم. مگر آن که این‌ها را به ثبت برسانیم و در جای خویش مصرف کنیم. این سرمایه‌ها اگر در راه هواها و حرف‌ها و جلوه‌ها مصرف شوند سودی نمی‌آورند؛ زیرا هواهای دل و حرف‌های خلق و جلوه‌های دنیا با تعلق‌هایی هستند که سرمایه‌ها را در خود فرو می‌کشند و می‌بلعند و هرگز سودی بر آن نمی‌افزایند.

۳ باید سرمایه‌ها را به جریان انداخت و گرنه احتکار است و باید در راه حق و در راه درست به کار انداخت و گرنه اسراف است و زیان.

و این همان درس کوتاه و پر مغز قرآن است که می‌گوید:

إِنَّا وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

بقره، ۱۵۶

مسئولیت و سازندگی

ما برای خدا هستیم. از آن او هستیم. از آن او. نه برای هوس‌ها و حرف‌ها و جلوه‌ها... ما برای او هستیم و این است که به سویی او باز می‌گردیم و داده‌ها را در راه او می‌ریزیم.

ما برای او هستیم و او جهت حرکت ما و هدف ما و بازگشت ماست. هرکس که داراست: دارای نعمتی، ثروتی، قدرتی، همتی، فکری و اندیشه‌ای، دارای قلمی، قدمی، درمی... هرکس که داراست مسئول است که آنچه که داشته کجا خرج کرده و برای چه مصرف کرده و به سویی که بازگردانیده.

خلاصه

داده‌ها بازدهی می‌خواهند.

سرمایه‌ها باید سود بیاورند.

آنچه از اوست باید برای او باشد.

مسئولیت بر اساس این پایه‌ها استوار است.

نوع مسئولیت

آن کس که می‌خواهد به سویی خدا بازگردد و نعمت‌های او را در راه او خرج کند ناچار به خلق او می‌اندیشد و به نیاز خلق می‌اندیشد، زیرا که این‌ها عیال او هستند و خانواده‌ی او و اگر خلقی، جمعی، اجتماعی، نیازهای گوناگون داشت و کسری‌های بی‌حساب، باید شدیدترین نیازها و

مسئولیت و سازندگی

عمیق‌ترین آن‌ها را برآورده کرد و از داده‌های حق و استعدادهاي خدادادي بهترین استفاده را برد و عمیق‌ترین بهره‌برداري را نمود.

جامعه‌ي بشري نیازمند بقال، بنا، مقلبي، نجار، مهندس و طبیب و مربی است. این‌ها همه نیازهاي جامعه است اما شدیدترین آن‌ها نیاز تربیتی است، زیرا صنعت و تکنیک پیشرفته در جامعه‌اي که فقر تربیتی دارد جز به انهدام و نابودي آنان کمک نمی‌کند و همانند تیغ تیزی است که در دست کودکی باشد. هر چه تیغ تیزتر باشد دست کودک زودتر جدا شده و جانش بیشتر در خطر افتاده است.

در این زمینه هر چه انسان نیرومند و مجهزتر شود برای مرگ مجهز شده و به سوي نابودي شتاب کرده است. برای انحطاط و انهدام جمعی لازم نیست که آن‌ها فاقد صنعت و تکنیک باشند، بلکه کافی است که با صنعت پیشرفته از بار تربیتی خالی شوند، که در این صورت تیغ صنعت برای نابودي آن‌ها کافی است. و همین است که کشورهای عقب افتاده وقتی به صنعت و تکنیک می‌رسند که از درون پوسیده شده‌اند و از محتوا خالی شده‌اند و از اصالت‌هایشان تجرید شده‌اند.

و این رشد صنعتی برای این‌ها نه تکامل است و نه خوشبختی که همه‌اش مسأله است و درگیری، همه‌اش گرفتاری است و سردرگمی و همه‌اش انحطاط است و انهدام.

باید داده‌های حق را در راه او، در راه عیال او، در راه نیاز خلق به مصرف گرفت و در راه کمالشان به کار انداخت، نه در راه هوس و

خواستگاران ما را. خواسته‌هایشان.
 هنگامی که نیازهای خلق متعدد بود و فرصت کم، باید شدیدترین نیازها را در نظر
 گرفت و با ملاک اهمیت راه رفت و وظیفه را شناخت.

راه شناخت مسئولیت

برای شناخت وظیفه به چند اصل نیاز هست:
 یک: آزادی از اسارت‌ها و هواها. هنگامی که می‌خواهند طلایی را بکشند بادبزن‌ها را
 خاموش می‌کنند و هواها را آرام می‌سازند.
 دو: میزان و سنجش ترازو
 سه: مشورت

چهار: ملاک اهمیت

آزادی از اسارت‌ها با شناخت عظمت انسان و شناخت وسعت هستی و شناخت‌های
 دیگر بدست می‌آید. من که تا دیروز اسیر توپ‌ها و عروسک‌هایم بودم امروز از آن‌ها
 بیزارم؛ چون به وسعتی رسیده‌ام و چون عظمت خودم را یافته‌ام و بزرگی خودم را
 شناخته‌ام.

برای میزان و سنجش، نیروی عقل هست؛ و برای اطمینان بیشتر می‌توان با
 میزان‌های دیگر مشاوره کرد و از فکر و عقل، از ارزیابی و سنجش آن‌ها بهره‌مند
 شد.

در هنگام مشورت نباید اسیر برداشت‌ها و حرف‌ها بود، باید ملاک‌ها را بدست آورد
 و باید از اطلاعات و آگاهی‌های دیگران بهره‌مند شد و

آن‌ها را سنجید و سپس انتخاب کرد. مشورت چشم خود را کور کردن نیست، بلکه از چراغ‌های دیگر بهره گرفتن است. این اشتباه است که با امر و نهی دیگران حرکت کنیم. چه بسا آنچه که ملاک نهی است باعث حرکت من و تشویق من باشد؛ چون شرایط و موقعیت‌ها و محیط‌ها یکسان نیست.





فصل دوم

تربیت





مفهوم تربیت

مرادم از تربیت، از آهن ماشین ساختن است و از بشر آدم آفریدن.
 مرادم از انسان، موجود اجتماعی ابزار ساز و یا حیوان ناطق و انتخاب کننده و آزاد
 و خلاق نیست که این همه تعریف بشر است. این استعدادها و غرایز فردی و
 اجتماعی و عالی، توضیح آدم نیست.
 آدم کسی است که بر تمام استعدادهایش حکومت دارد و رهبری دارد و به آنها جهت
 می‌دهد.

مرادم از تربیت، تربیت بدنی و تربیت قومی و قبیله‌ای نیست.
 مرادم این است که استعدادهای بشر تا حد انسانی رشد کند.
 مرادم از انسان، موجودی است که از سطح غریزه‌ها بالا آمده در حد وظیفه و
 انتخاب زندگی می‌کند.
 خوراک او، پوشاک او، دوستی او، نشستن و برخاستن و حرکت او، از هوس‌ها، از
 غریزه الهام نمی‌گیرند.
 و هیچ چیز در وسعت روح او موجی ایجاد نمی‌کند و جز وظیفه آن‌هم وظیفه‌ای از
 خدای او در او حرکتی نمی‌آفریند.

این حیوان است که به خاطر غریزه‌ها و با پای غریزه‌ها زندگی می‌کند و راه می‌رود. اما انسان باید از این سطح بالاتر بیاید و از تضادی که در نهاد اوست مدد بگیرد و حرکت کند، آن هم حرکتی نه به سوی آنچه در حد او و پایین‌تر از اوست. حرکت به سوی وجودی برتر و بالاتر و بی‌نیاز و بی‌مانند و نامحدود. و دیگر این انسان از بند رهیده و به وسعت رسیده، این انسان دریا دل، با قطره‌ای طوفان نمی‌گیرد و با جلوه‌ای و هوسی موج بر نمی‌دارد.

این ما هستیم که با حرفی شاد می‌شویم و از حرفی می‌رنجیم، با صناری قالب تهی می‌کنیم و این ما هستیم که هوس‌های ما و هوس‌های خلق در ما حرکت ایجاد می‌کند و این ما هستیم که دنیا چشممان را پر می‌کند و دگرگونمان می‌سازد.

اما آن‌ها که از اسارت‌ها رهیده‌اند و به عشق حق رسیده‌اند و در حد وظیفه زندگی می‌کنند، جز با امر او، جز با حکم او، جز با اشاره‌ی او به راهی نمی‌روند و با یک اشاره‌اش با سر می‌روند.

آن‌ها که دریا دل شده‌اند، دیگر این قطره‌ها حتی این رودها در آن‌ها سرشاری و لبریزی نمی‌آورد، که رودها از دریا برخاسته‌اند و به دریا پیوسته‌اند.

آن‌ها که عظمت هستی را دیده‌اند و دنیا را در میان هستی تماشا کرده‌اند و زمین را از بالا دیده‌اند دیگر زمینی را نمی‌بینند و یا آن را مانند قرص نانی می‌بینند و به آن قانع نمی‌شوند که: **مَامَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ**

إِلَّا قَلِيلٌ: دنیا در میان وسعت آخرت بسیار ناچیز است.
توبه، ۳۸

آن‌ها که عظمت هستی و خداوند هستی را دیده‌اند، به هستی قانع نمی‌شوند و حتی از بهشت و تمام هستی آزادانه می‌گذرند که: **رَضُوا مِنْ أَكْبَرُ**. و این روح به عظمت رسیده و از مرزها گذشته دیگر با کم‌ها توبه، ۷۲
تحریر نمی‌شود و با کوچک‌ها اسیر نمی‌شود و جز وظیفه، چیزی در او موج نمی‌آفریند و شوری نمی‌آورد.

در این حد بشر آدم می‌شود و با این عظمت است که بشر به انسانیت می‌رسد.
در این جا مرادم از تربیت روشن می‌شود که تربیت آن راه و آن نظامی است که از بشر انسان می‌سازد. انسانی که بار امانت را می‌تواند به دوش بگیرد و قدرت‌ها و صنعت‌ها و تکنیک‌های پیشرفته در دست او و در زیر پای او، او را بالاتر و جلوتر می‌آورد. و این قدرت و ثروت و علم و صنعت برای او غروری نمی‌آفریند که وظیفه‌ای می‌سازد. این‌ها بار امانت است نه بال افتخار.

امکان تربیت

مرادم از تربیت: یعنی همین. همین از آهن ماشین ساختن و از بشر آدم آفریدن. و در امکان چنین معجزه‌ای از پیش بحث‌ها بوده که آیا امکان تربیت هست یا تربیت نا اهل را چون گردکان برگنبد است و عاقبت گرگ

زاده گرگ شود؟

در جواب این سؤال باید گفت:

۱ هر پدیده‌ای که از قانون و از نظام علیتی برخوردار است ناچار امکان تربیتش هست. هنگامی که قانون‌ها شناخته شدند، تسخیر می‌شوند و در دست انسان اسیر می‌گردند.

از جبر قانون‌ها بر علیه همان‌ها بهره‌برداری می‌شود.

امروز در سایه‌ی همین شناخت علمی و علّیتی، حتی درخت‌ها و دام‌ها و حیوان‌ها تربیت شده‌اند و به شکل دلخواه درآمده‌اند. در چنین موقعیتی آیا انسان را نمی‌توان ساخت و نمی‌توان تربیت کرد؟ در حالی که انسان از جبرهای گوناگونی برخوردار است و با تضاد علیت‌ها و رقابت جبرها همراه است و در نتیجه امکان حرکت بیشتر و آزادی زیادتری برایش هست.

انسان چه مجبور باشد و چه آزاد، امکان تربیتش هست. اگر مجبور است، با شناخت قانون‌های حاکم بر او تربیت می‌شود، همان‌طور که درخت‌ها و دام‌ها تربیت شده‌اند. و اگر آزاد است، خودش می‌تواند خودش را بسازد و خودش می‌تواند از رقابت استعدادها و تضاد نیروهایش بهره‌برداری.

۲ از این گذشته، بالاتر از تجربه چه دلیلی؟ چرا در امکان تربیت بحث کنیم هنگامی که نمونه‌هایش را می‌بینیم و شاهد وقوع آن هستیم؟

مگر نبوده‌اند کسانی که با يك عشق، از سطح عادی زندگی به اوج‌ها رسیده‌اند و به وسعت‌ها رسیده‌اند و به عظمت‌ها و لطافت‌های روحی

مسئولیت و سازندگی

رسیده‌اند و به اوج شعر و شعور راه یافته‌اند؟

این عشق، چه عشق به ثروت و قدرت باشد یا عشق به زیبایی و لطافت باشد و یا عشق به عشق و محبت، این عشق تا کنون کارها کرده. هم اناسیس ساخته و هم فرهاد و مجنون و هم ابراهیم و اسماعیل.

این از عشق. اگر از ترس و امید هم سراغ بگیریم همین معجزه‌ها را همراهشان می‌بینیم و می‌بینیم که چگونه ترس، به ایجاد قدرت‌ها منتهی شد و چگونه امید، شب‌های تاریک را نور باران کرد.

در درون انسان دریایی است از این رودخانه‌های عشق و ترس و امید و تقلید و تلقین و تحمیل و... و هر کدام از این عامل‌ها می‌توانند انسان را بسازند و تربیت کنند و می‌توانند او را پیش برانند و یا عقب ببرند و یا راکد نگاه دارند. و تاریخ شاهد این همه است.

شکل تربیت انسان

از آن‌جا که انسان با آزادی همراه است و از رقابت و تضاد استعدادهای برخوردار، نوع تربیت او با تربیت دام‌ها و درخت‌ها تفاوت خواهد داشت.

تربیت انسان نمی‌تواند مسخ او و پوک کردن او و غلتاندن او باشد. هرگونه تربیتی که با دست خودم تحقق نگیرد و با انتخاب من همراه نباشد، در واقع مسخ کردن من و نفي کردن من حساب می‌شود.

و این است که تربیت‌های تلقینی و تقلیدی و تحمیلی و سنتی ارزش نخواهند داشت، حتی ضد ارزش هستند و عامل نفي انسان و آخر سر هم

مسئولیت و سازندگی

باعث عصیان و طغیان او.

این درست نیست که دیده‌های خود را نقالی کنیم و از عشق خود حرف بزنیم و یا دیگران را بغل کنیم و یا بر یقین خود پافشاری کنیم و سوگند بخوریم؛ چون یقین هر کس در درون اوست، به دیگران نمی‌رسد. مگر هنگامی که نشان بدهیم که چگونه و از کجا به این یقین رسیده‌ایم و به این روش دست یافته‌ایم و با چه کلیدها و ملاک‌هایی حرکت کرده‌ایم.

هنگامی که می‌خواهیم فردی را بسازیم و یا جامعه‌ای را بازسازی کنیم، ناچاریم که در اعماق بکاویم و ریشه‌ها را بیدار نماییم.

روش‌های تربیتی

برای سازندگی و تربیت روش‌هایی هست:

۱ با شعارها داغ کردن و با تلقین حرارت دادن

۲ شاخ و برگ دادن و در سطح کاویدن

۳ به دوش کشیدن و بغل کردن

۴ کلیدها و ملاک‌ها و روش‌ها را بدست دادن و روشنی دادن و ریشه دادن و زنجیرها را باز کردن. و این پیداست که با این روش آخر زودتر به نتیجه می‌رسیم و بهره‌های عظیم‌تری بدست می‌آوریم. آن‌ها که داغ شده‌اند، با عوض شدن محیط، زود سرد می‌شوند و در برابر طوفان‌ها برگ می‌ریزند و هنگام تنهایی، نه تنها نعش می‌شوند و می‌مانند بلکه همچون بچه‌های لوس که بغلی شده‌اند، همین که زمینشان بگذاری نق

مسئولیت و سازندگی

می‌زنند و دراز می‌شوند و می‌خوانند.

ما افراد را مثل استخري به آب بسته‌ایم، به جای آن که همچون چشمه‌ای کاویده باشیم و این است که آن‌ها به مرور زمان رنگ عوض می‌کنند و گرم و می‌آورند.

آخر نمی‌شود آن‌ها را از هوس‌هایی که در خونشان ریخته و در اعماقشان ریشه دارد با چند شعار اخلاقی و مقداری نصیحت، جدا کرد.

چگونه می‌شود آن‌ها را از عشق‌ها و غریزه‌ها و حرف‌ها و وسوسه‌ها و از حب نفس و ثروت و لذت و قدرت و ریاست و شهرت رها کنیم؟ مگر هنگامی که به یک عشق بزرگتر رسانده باشیم. این طبیعی است هر کس مهم را فدای مهم‌تر می‌کند و محبوب را در راه محبوب‌تر می‌گذارد.

من جوانی را سراغ داشتم سخت و ابسته‌ی لباس و قیافه‌اش بود، حتی وسواسی داشت که پارچه‌اش از کجا باشد و دوختش از فلان و مدلش از بهمان.

برای دوستی با او همین بس بود که از لباسش و اتویش و قیافه‌اش تحسین کنی و یا از طرز تهیه‌ی آن چیزی بپرسی.

او عاشق ظاهر سازی و سر و وضع مرتب بود و به این خاطر از خیلی‌ها بریده بود... تا این که عشقی بزرگتر در دلش ریخت و با دختری آشنا شد و با هم سفری کردند و در راه تصادفی.

جوانک در آن لحظه‌ی بحرانی از رنج‌های خودش فارغ بود و خودش را فراموش کرده بود و به محبوبه‌اش می‌اندیشید و سخت به او مشغول بود.

مسئولیت و سازندگی

او به خاطر پانسیمان محبوبش به راحتی لباس هایش را پاره می‌کرد و زخم‌ها را می‌بست و راستی سرخوش بود که خطری پیش نیامده.

هنگامی که عشقی بزرگتر دل را بگیرد عشق‌های کوچکتر نردبان آن خواهند بود.

ما با همین توضیح می‌توانیم راز فداکاری‌هایی را که در تاریخ آمده و به افسانه می‌ماند، کشف کنیم و حقیقت آن واقعیت‌ها را بیابیم که چگونه ابراهیم از اسماعیلش می‌گذرد و خیلی‌ها از جان‌شان، آن هم در روی سنگ‌های داغ و در زیر تازیانه‌ها و در کنار شکنجه‌ها؟

آندره زیگفرد در فصل آخر کتاب روح ملت‌ها می‌گوید: «بعضی از حادثه‌ها را عشق می‌فهمد اما عقل از تحلیل آن عاجز است. و به داستان ابراهیم اشاره می‌کند و نتیجه می‌گیرد که عقل زبان عشق را نمی‌فهمد.»

این مسأله در زبان عرفان و تصوف ما هم ریشه دارد که عقل گفتا... عشق گفتا... اما این عقل فارغ است که با عشق و عقل عاشق مباحثه دارد. همیشه عقل عاشق، با عشق او هماهنگ است.

این نتیجه‌گیری کاملاً اشتباه است و این اشتباه از آن‌جاست که او عقل فارغ را با عشق عاشق می‌سنجد، در حالی که باید عقل عاشق را با عشق او سنجید.

مگر این يك دستور نیست که مهم را فدای مهم‌تر کن. بر پایه‌ی همین دستور و همین عقل، ابراهیم اسماعیلش را قربانی می‌کند.

ابراهیم به مهم‌تر از اسماعیل رسیده و حتی به نزدیک‌تر از خود به خود، رسیده و این است که به دستور عقل خود، مهم را فدای مهم‌تر می‌کند؛ گرچه عقل دیگران به این مهم‌تر نرسیده باشد. او می‌بیند که

مسئولیت و سازندگی

اسماعیلش در کنار يك آوار و با يك ضربه از سم اسبي به مرگ مي‌رسد و جانش را مي‌بازد. ابراهيم مي‌خواهد، اين جان از دست رفته را بدست بياورد و در راهي و در جهتي آن را به جريان بيندازد. ابراهيم مي‌خواهد به رشد برسد و به رشد برساند و اين است که با آن دستور، خودش کارد را بدست مي‌گیرد و اسماعیل را مي‌بندد و کارد مي‌کشد و هنگامي که مي‌بيند به او کم نمي‌دهد و رگها بريده نمي‌شوند و خون‌ها بيرون نمي‌ريزند، سخت خشمگين مي‌گردد و کارد را بر زمين مي‌کوبد. و اگر همين کار را نمي‌کرد در امتحان باخته بود، که عشقي نبوده و سنجشي نبوده، فقط حرفي بوده و سخني.

اما خدای ابراهيم... او نمي‌خواهد اسماعیل‌ها کشته شوند، او مي‌خواهد ابراهيم‌ها آزاد شوند و رشد کنند و به قرب و رضوان دست بيابند.

ابراهيم کارش را تمام کرده بود و به آزادي رسیده بود. و جز اين کاري نيست، که حتي اعمال مقدمه هستند و اگر کسي مقدمه را بياورد و به اين آزادي نرسد، کاري نکرده. اگر کسي اسماعیل را بکشد و اسير اين کشتن و اين آزادي باشد، کاري نکرده که در هر حال در اسارت است، بي‌جهت نيست که مي‌گویند: نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ.

اصول کافي، ج ۲، ص ۸۴

براي سازندگي و تربيت بايد از اعماق شروع کرد. هنگامي که مي‌خواهيم رفتار و گفتار کسي را عوض کنيم، هنگامي که مي‌خواهيم

مسئولیت و سازندگی

لباس کسی را دگرگون کنیم، باید پیش از این مرحله، عشق‌ها و علاقه‌هایش را عوض کنیم و ناچار شناخت‌هایش را و ناچار فکرهایش را، که ادامه‌ی تفکر، شناخت است و ادامه‌ی شناخت، عشق و ادامه‌ی عشق، عمل. ما عاشق آفریده شده‌ایم فقط معشوق‌ها را انتخاب می‌کنیم و برای این انتخاب است که باید آن‌ها را بسنجیم که چه می‌دهند و چه می‌گیرند.

با این روش نتیجه‌های سریع‌تری بدست می‌آید. اگر فقط لباس کسی را عوض کردیم و چادر بر سرش انداختیم و نمازخوانش نمودیم و با شعارها و تلقین‌ها و یا تشویق‌ها و تهدیدها، داغش کردیم، بدون این که از درون روشنش کرده باشیم و عشقی در نهادش گذاشته باشیم، ناچار در محیطی دیگر سرد می‌شود و یخ می‌زند؛ همان‌طور که آهن تفتیده در محیط دیگر، سرد و سخت می‌شود.

این برگ‌هایی که ما به افراد می‌چسبانیم، در برابر نسیمی دوام نخواهند آورد، چه رسد به طوفان‌های کوه افکن این قرن. ریزش برگ‌های پاییزی به من درسی داد که در هنگام خواب ریشه‌ها، برگ‌ها می‌ریزند حتی با نسیمی؛ اما در بهارهای سبز و همراه بیداری ریشه‌ها، از چوب خشک مرده، از چوب سخت و متراکم، جوانه‌ها و شکوفه‌ها می‌جوشند و بارور می‌شوند.

گسترده‌ی مسئولیت تربیتی

مسئله‌ی تربیت و سازندگی بزرگ‌ترین مسئولیت ما در این قرن وحشی است. این اولین مسأله است، زیرا هر بقالی، بنایی، نجاری، طبیبی و

مسئولیت و سازندگی

مهندسی باید قبلاً تربیت شود و نه تنها تربیت که مربی دیگران هم باشد. این سازندگی اولین و بزرگترین وظیفه است و با سایر مشاغل و برنامه‌ها منافات ندارد.

عطار هنگامی که دارد چای را در پاکت می‌ریزد می‌تواند شناختی در مغز و عشقی در دل و وسعتی در روح طرف بگذارد و چای کشیدنش به او درس‌هایی بدهد.

بناء هنگامی که دارد آجرها را به هم پیوند می‌زند و بر روی هم می‌گذارد، می‌تواند از پیوندها و وحدت‌ها و همدستی‌ها و فداکاری‌های خود نمونه‌هایی در دسترس بگذارد و سازندگی‌هایی داشته باشد.

هر کس در هر کجا می‌تواند مربی و سازنده باشد. چراغ روشن در هر کجا که هست می‌تواند نور بپاشد و راه‌ها را روشن کند.

مسئله این است که ما به چای‌ها، آجرها، درها و دیوارها، بیش از هر چیز فکر کرده‌ایم و خود را در زندان زندگی بسته‌ی خود محبوس ساخته‌ایم و در قبرستان تکرارها مدفون نموده‌ایم و باکمان نیست که پوسیده‌ایم و از دست رفته‌ایم و خودمان بزرگترین مجهول مانده‌ایم.

اگر ما به خویش و به انسان‌ها به اندازه‌ای که به یک لیوان خالی فکر کرده‌ایم فکر می‌کردیم، می‌توانستیم در هر راه این گام‌ها را برداریم و در هر کلاس درس‌هایی بگیریم و درس‌هایی بدهیم و در این داد و ستد، بهره‌های بزرگی بدست بیاوریم.



فصل سوم

مربی کیست





مسئولیت و سازندگی

مربی کیست؟

هر کس افراد تحت اختیارش را برای محیطی که در نظر دارد، تربیت می‌کند. من فرزندم را برای خانه‌ام، استاد شاگردش را برای جامعه‌ی محدودش و یک دانشمند، انسان را حداکثر برای این زمین و برای هفتاد سال زندگی، تربیت می‌کند و بر طبق شرایط موجود، بارور و شکوفایش می‌سازد. ولی انسان فرزند خانه و جامعه و حتی دنیای محدود و سرزمین خاکی نیست.

انسان سرمایه‌های زیادتری دارد. انسان فرزند تمام هستی است و تا بی‌نهایت راه در پیش دارد. لذا باید طوری تربیت شود که در تمام این عوالم و در تمام این مسیر بتواند چه بکند و چگونه بماند و چگونه برود. وقتی که ما مرزها را برداشتیم و دیوارها را شکستیم و با این دید وسیع به هستی و به انسان نگاه کردیم و با این جهان بینی به فکر تربیت افتادیم ناچار مسائل به صورت دیگری طرح می‌شوند و راه حل پیدا می‌کنند.



دیدگاه‌ها

جواب صحیح این سؤال در گرو طرح صحیح این سؤال است. در گرو این است که ما به هستی و به انسان از چه دیدی نگاه می‌کنیم و او را چگونه می‌شناسیم. وقتی که انسان یک دهان و یک تن باشد، ناچار باید طوری تربیتش کرد که آبخور و آخورش را بدست بیاورد و نیازهایش را مرتفع کند و در صورت اصطکاک و برخورد منافع، قدرت از میدان به در کردن حریف را داشته باشد.

وقتی که انسان فرزند خاک باشد باید طوری تربیت شود که با قانون‌های حاکم بر این خاک و بر این سرزمین درگیر نشود و باید طوری تربیت شود که طرز بهربرداری را بشناسد.

وقتی که انسان محدود به هفتاد هشتاد سال شد، ناچار جوری تربیت می‌شود که استعداد و سرمایه‌هایش در این هفتاد سال کارگشا باشند. دست و پا و دندان و سر و صورت و فکر و عقل او برای هفتاد سال زندگی، بیمه شوند و برای هفتاد سال مورد بهربرداری قرار گیرند و ناچار با قانون‌هایی زندگی می‌کند که در این هفتاد سال تجربه شده‌اند و بدست آمده‌اند و برای مسائلی می‌کوشد که در این هفتاد سال آمد و شد دارند.

اما در آنجا که ما هستی را با وسعتی شناختیم که تا بی‌نهایت راه دارد و انسان را به عظمتی شناختیم که این هستی را زیر پا دارد، ناچار انسان به گونه‌ای تربیت می‌شود که با قانون‌های حاکم بر این عوالم درگیر نشود و به گونه‌ای تربیت می‌شود که استعداد و سرمایه‌هایش در تمام این عوالم کارگشا باشند و با قانون‌هایی دمخور می‌شود که در تمام این عوالم تجربه

مسئولیت و سازندگی

شده‌اند و شناخته شده‌اند و وضع شده‌اند و برای مسائلی می‌کوشد که در این بی‌نهایت فرصت، آمد و شد دارند. و ناچار مری این انسان عظیم، در این پهنای هستی و این وسعت گسترده، وجودی می‌تواند باشد عظیم‌تر و وسیع‌تر. وجودی محیط و آگاه و در عین حال مهربان و دلسوز.

وجودی آگاه از ما و استعدادهاي بی‌نهایت ما و آگاه از هستی و قانون‌هاي بی‌شمار آن. وجودی مهربان و دلسوز برای رشد ما و کمال ما و سعادت و بهزیستی ما. و چه وجودی آگاه‌تر از خداوند هستی و انسان، که انسان را آفرید و هستی را برای انسان آفرید.

و چه وجودی مهربان‌تر از او که مهربانی‌ها را پدید آورد و محبت‌ها را در دل‌ها ریخت و غریزه‌ی حب بقا و حب نفس را در درون ما گذاشت و ما را با خود مهربان کرد.

راستی که او از من به من نزدیک‌تر است که مرا با من او آشتی داد و او آشنا کرد و مرا با خودم او مهربان کرد و غریزه‌ی حب نفس را در من شعله‌ور ساخت.

پس باید بگوییم انسان خانه را پدر می‌تواند تربیت کند و انسان جامعه را استاد و انسان زمین را و این دنیا را دانشمند. اما انسان تمام هستی و انسان رهرو تا آن سوی عوالم را چه کسی جز آفریدگار هستی و انسان؟

دانشمندان، انسان محدود به این عالم را برای این عالم می‌توانند تربیت کنند، البته آن هم در صورتی که با تمام قانون‌هاي این عالم و با تمام

مسئولیت و سازندگی

مسائل این فرصت و این مدت آشنا شده باشند و دیگر هیچ ابهامی و هیچ سؤالی در این مرحله نداشته باشند.

اما انسان عظیم را هنوز نشناخته‌اند و هستی وسیع را هنوز نفهمیده‌اند که بتوانند قانون‌ها و مسائلش را بشناسند و راه تربیت و شکل تربیتش را بشناسند و او را تربیت کنند و حرکت دهند. لذا تمام راه‌های تربیتی، هنوز انسانی را ارائه نداده و هنوز مسأله‌ای را حل نکرده است که خود باعث مسأله‌های بی‌شمار شده‌اند و منشأ بدبختی‌ها و بن‌بست‌ها و عصیان‌ها و عامل این عصیان‌ها و این فوران‌ها همان سرمایه‌های اضافی انسان است که برایش کاربردی نگذاشته بودند و برایش چاره‌ای نیندیشیده بودند.

آن‌ها می‌خواستند با نیروی اتمی، چراغ فتیله‌ای را روشن کنند در حالی که آن نیرو، در این چراغ، جز انفجار، چیزی به بار نمی‌آورد. نیروی عظیم انسان در این عالم محدود و در این مدت محدود نمی‌گنجد و اگر در این جا قرارش دادند همان انفجار است و همان عصیان. درست مثل این که دریایی را در استکانی متراکم و محدود کنند.

مربی انسان جز آفریدگار انسان نیست. ربّ اوست و مربی اوست. و دیگران باید درس تربیت را از او بگیرند و راه تربیت را بیاموزند. اوست که به تمام هستی و به تمام قانون‌ها آشنا است. اما ما قانون‌هایی را می‌شناسیم که آن‌ها را تجربه کرده‌ایم و شناخته‌ایم. و هنوز عوالمی هست که ما نه شناخته‌ایم و نه تجربه کرده‌ایم. ما می‌دانیم در این عالم چه عواملی بر چشم اثر می‌گذارند و چه قانون‌هایی باید برای چشم مراعات شود. اما از

مسئولیت و سازندگی

عوامل دیگر و قانون‌های دیگر بی‌اطلاعی و لذا باید او که بر ما و بر عوامل و قانون‌های دیگر احاطه دارد ما را هدایت کند و احکام و قانون‌هایی بگذارد که با آن نیروها مطابقت داشته باشند.

همان طور که من هنگامی که از يك قانون در طبیعت اطلاع پیدا می‌کنم که میکرب کزاز در خاک هست و از زخم‌ها به بدن وارد می‌شود و بدن را ضایع می‌کند، بر اساس این قانون به فرزندم می‌گویم که با خاک بازی نکن و یا چگونه بازی کن و پس از چه مراعات‌ها و واکنش‌ها بازی کن.

این بکن و نکن‌های من قانون‌هایی هستند که من بر اساس قانون‌های موجود در طبیعت و شناخته شده برای خودم، آن‌ها را وضع کرده‌ام و دنبال کرده‌ام.

این قانون‌ها، قانون‌های قیّم و پایدار است و این‌گونه دین، دین قیّم و پایدار. و از آنجا که قانون‌های شناخته شده‌ی ما چیزی نیست و آخر سر هم محدود به همین عالم ملموس است، مسأله‌ی قانون‌گذاری و راهنمایی به عهده‌ی خداوندگاری می‌افتد که قانون‌ها را می‌شناسد و ارتباط آن‌ها را می‌داند.

حکم و دستور، تنها برای اوست؛ **«إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»** و دیگران باید از یوسف، ۴۰ او بگیرند و از او بگیرند.

مربی اوست و دیگران باید از او درس تربیت بیاموزند؛ چون مربی باید از استعدادها و از کسری‌ها و از دردها و درمان‌ها و عوامل تربیتی آگاه باشد و قانون‌های مؤثر را بشناسد. مربی مانند طبیب است، باید دردها را

مسئولیت و سازندگی

بشناسد و داروها را بشناسد و روحیه‌ها را بشناسد؛ چون هر دارویی در هر روحیه‌ای مؤثر نیست.

خداوند هستی و مربی انسان، انسان‌هایی را تربیت می‌کند **«وَيُذْهِبَ عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَ يَطْهِّرُهُمْ تَطْهِيراً»**، و پلیدی‌ها را از آن‌ها می‌زداید و به برگرفته از آیه‌ی ۳۳ سوره‌ی احزاب

وسایله‌ی وحی، آن‌ها را با قانون‌ها و دردها و داروها آشنا می‌سازد و با نورانیت و پاکی و آگاهی، آن‌ها را بر روحیه‌ها و طبیعت‌ها مسلط می‌نماید و آن‌ها را پیشوا و مربی و آموزگار و مزگی و مطهر خلق می‌سازد؛ **«حَيُّوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ»** و این‌ها هستند که در آل عمران، ۱۶۴

میان خلق او به تربیت خلق و شکوفا کردن استعداد و تتمیم اخلاق کریمه همت گماشته‌اند که: **«جُعِلَتْ لَأْتِمَّ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»**.

طبرسی، مکارم الأخلاق، ص ۳

ویژگی‌ها

کسانی می‌توانند مربی انسان‌ها باشند که به دردها و درمان‌ها و به وضع روحیه‌ها آگاهی داشته باشند.

آگاهی از دردها و درمان‌ها را باید از وحی از کتاب و سنت بدست آورد؛ چون اوست که از استعدادهای انسان و قلمرو استعدادهای او و از قانون‌های حاکم بر این دو آگاه است و درگیری‌ها و دردها و درمان‌ها و راحل‌ها را می‌شناسد. برای شناخت روحیه‌ها می‌توان از تجربه و برخورد، از آموزش و تعلم

مسئولیت و سازندگی

و از لطافت روحی و فرقان استفاده کرد. این فرقان، روحیه‌ها را از یکدیگر جدا می‌کند و وضع و زمینه و طرز برخورد را مشخص می‌نماید؛ چون همه را نمی‌توان با یک چوب پیش برد و با یک روش تربیت کرد.

مربی به وحی و فرقان نیازمند است. برای رسیدن به وحی و استفاده کردن از آن به اصول و کلیدهایی نیازمندیم که در کتاب <روش برداشت از قرآن> از آن سخن رفته است. اما فرقان نیرویی است که در مرحله‌ی اطاعت و تقوا به انسان ارزانی می‌شود؛ <إِنْ تَتَّقُوا أَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا>.

انفال، ۲۹

<يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا أَوْ آمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ>; اگر به تقوا برسید خداوند برای شما فرقانی حدید، ۲۸

قرار می‌دهد. نتیجه‌ی تقوا و ایمان، رحمت وسیع و نورانیتی است که خط‌مشی انسان را مشخص می‌کند و نشان می‌دهد.

و رابطه‌ی این فرقان و تقوا این‌گونه توضیح می‌یابد. با طرح سؤال، حرکت فکری آغاز می‌شود و با حرکت فکر به شناخت‌ها می‌رسیم. و با این شناخت‌ها به عشق‌ها و لطافت‌های روحی و با این عشق و لطافت به اطاعت و تقوا.

تقوا نتیجه‌ی حرکت‌ها و ورزش‌ها و تجربه‌های ممتدی است که از حرکت انسان بدست می‌آید. و در این حد است که انسان از چشم‌ها

مسئولیت و سازندگی

برخوردار می‌شود و از مانع‌ها آزاد می‌گردد و می‌تواند علامت‌ها را ببیند و از علامت‌ها، نه از اعمال و از حرف‌ها، روحیه‌ها را بشناسد.

ضرورت مربی

می‌توان از حادثه‌ها درس گرفت و لقمان‌وار از بدها خوبی آموخت. می‌توان از بند مربی آزاد شد و خودش را به راه افتاد. این توانایی هست، اما باید غرامت سنگینی پرداخت.

خودسری و تک‌روی و تجربه و آزمایش، ناچار با شکست‌ها و یأس‌ها و خستگی‌ها و ناتوانی‌ها و از دست رفتن‌ها همراه است.

سلمان‌وار در جست و جوی مربی رفتن، آسان‌تر و پربارتر از لقمان‌وار از بدها ادب آموختن است.

آن‌جا که مربی در دسترس نیست، آن‌جا نمی‌توان بی‌ادب نشست که می‌توان از بی‌ادب‌ها، ادب آموخت.

ضرورت مربی، با این دید آشکار می‌شود که ما در راهی گام برمی‌داریم که امید بهربرداری از تجربه‌هایش نیست و تنها یک قمار، یک ریسک است... چه بسا بهره بدهد و چه بسا نابودی بیافریند.

آن‌ها که خودش را زندگی یاد گرفته‌اند، اگر با آموزش و یا مربی همراه به بحث آموزش مراجعه شود.

می‌شدند، هم سریع‌تر و هم راحت‌تر، به نتیجه می‌رسیدند و از خطرهای می‌رهیدند؛ چون خطرهای شکست، یأس، خستگی، و ازدگی و از دست رفتن در پیش هست. فقط آن‌جا که درماندن خطر حتمی باشد، باید به راه

مسئولیت و سازندگی

افتاد چون در رفتن احتمال نجات هست. و احتمال نجات، مرگ قطعی را محکوم می‌کند.

در این سطح می‌توان از بدها و بدی‌ها، بهره گرفت و مرگ ماندن را با نجات رفتن، کنار زد.

در این حدّ ضرورت، از ضرورت مربی می‌توان چشم شست و می‌توان به راه افتاد. گرچه در این حد، باز مربی، نفی نشده، که شکل عوض کرده است. و انسان از مورچه‌ها و بی‌ادب‌ها، برای خود، مربی و آموزگار گرفته است.

در بحث آموزش این مسأله بازتر می‌شود، که همراه مربی می‌توان از هر حادثه درس گرفت و حتی از بدی‌ها خوب استفاده کرد. در این بحث باید گفت که هنگام نبود مربی، ضرورت حادثه و درک تتهایی و شوق رفتن و بارور شدن، خود آموزگار و مربی ما خواهند شد و استعدادهاي راكد ما را بارور خواهند نمود.

نقش‌هاي مربی

آن‌ها که در وسعت هستند و از مربی برخوردارند، مسئولیت را به عهده‌ی او انداخته‌اند. و این مربی است که باید آن‌ها را بارور کند و شکوفا سازد و اندیشه‌هاي مدفون را برانگیزد.

يُثِرُوا لَهُمُ نَفَائِنَ الْعُقُولِ... نهج البلاغه‌ی صبحی صالح، خ ۱

مربی خوب آن نیست که خود به جای افرادش می‌بیند و تصمیم می‌گیرد و از دیده‌ها و تصمیماتش، برای آن‌ها سخن می‌گوید، بل مربی

مسئولیت و سازندگی

کسی است که افراد را در جریان نیازها می‌گذارد و آنها را آزاد می‌کند و آموزش می‌دهد که خود ببینند و حرکت کنند و سپس در سر بزنگاه‌ها و در کنار حادثه‌ها تذکر می‌دهد و یاد آوری می‌نماید که بیابند و پیش بتازند.

آنجا که مربی، آگاهی‌ها را به صورت بسته‌بندی و صادراتی به افراد می‌رساند در واقع آنها را مسخ کرده و شخصیتشان را شکسته و آنها را فلج و بی‌پا، بار آورده است. و این‌ها در کنار حادثه‌های جدید، بیچاره می‌مانند.

مربی می‌تواند به جای بالا رفتن از قله و حرف زدن از دیدگاه‌ها، راه رسیدن به قله را نشان بدهد، تا همه از ابعاد گوناگون و از زاویه‌های مختلف و با دیدگاه‌های مختلف، به تماشا بپردازند و برداشت‌های سرشار و عظیمی را بدست بیاورند.

آنجا که هدف تربیتی، غلتاندن و به دوش کشیدن نیست، بلکه هدف **أَفَاتُ تُخْرَهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ** یونس، ۹۹

راه رفتن و به پا ایستادن انسان، انتخاب و اتخاذ اوست، در اینجا کار **يَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ** حدید، ۲۵

فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذْ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا انسان، ۲۹

مربی و روش او هم عوض می‌شود.

۱ در این جا، مربی باید فکر انسان را از جبرهای حاکم آزاد کند؛ از جبرهایی که در درون و در بیرون، انسان را به بند می‌کشند.

انسان گرفتار جبرهایی است: جبر تاریخ، جبر محیط، جبر وراثت، جبر تربیت، جبر طبیعت، از بیرون و جبر غریزه و جبر فکر و جبر عقل، در درون.

مسئولیت و سازندگی

انسان همراه این جبرها هست. و تنها با درگیری و هماهنگ شدن همین جبرهاست که به آزادی می‌رسد.

آن‌ها که انسان را محکوم محیط و تاریخ و وراثت و تربیت و غریزه‌ی قدرت و غریزه‌ی جنسی می‌دانند و کار او را تا حد رفلکس‌های شرطی پایین می‌آورند، این‌ها حق دارند و درست می‌گویند، اما اشتباهشان این است که انسان را فقط از یک بعد و با یک جبر دیده‌اند، در حالی که انسان همراه این جبرها به آزادی می‌رسد.

انسان اگر از یک پا و از یک جبر برخوردار بود، مجبور بود و محکوم بود. اما در گیر و دار این همه جبر و همراه این همه پا، وضع او عوض می‌شود.

فکر هر چه مادی هم توضیحش بدهیم از ادراکات حسی نتیجه‌گیری می‌کند و با تجرید و تعمیم به شناخت‌های تازمتر و وسایل و ابزار جدیدی دست می‌یابد. سوخت جدید، مرکب جدید و خانه‌ی جدید را کشف می‌کند.

این کار فکر، یک جبر، یک عمل حتمی است.

عقل این سوخت را با سوخت سابق، این مرکب را با مرکب سابق می‌سند و بهترینش را مشخص می‌نماید...

این سنجش هم یک عمل جبری و میکانیکی است.

با مشخص شدن سوخت بهتر، غریزه‌ی بهتر طلبی و تجمّل طلبی و تنوع طلبی انسان، او را به حرکت وادار می‌دارد و در نتیجه انسان از سوخت سابق آزاد می‌شود و سوخت جدید را آزادانه انتخاب می‌کند.

مسئولیت و سازندگی

با درگیر شدن این سه عامل جبري و با تضاد این علیت‌های حساب شده، انسان به میدانگاه آزادي مي‌رسد.

همین طور در جبرهای دیگر... با تضاد جبرها و رقابت آنها و هماهنگ شدنشان، انسان به آزادي مي‌رسد.

و نقش مربی و مسئولیت مربی، همین آزادي دادن و انسان را در تضادها گذاشتن است.

مادام که انسان در يك محیط تربیتی و همراه يك جبر است، ناچار محکوم خواهد بود. مسئولیت مربی این است که او را با راه‌های تازه، همراه کند و او را در زمینه‌ی تضادها بگذارد، تا او راه خودش را انتخاب بنماید.

در بحث تزکیه، نشان می‌دهیم که چگونه مربی فکر را از جبرها و اسارت‌ها آزاد می‌کند و این مسئولیت را به پایان می‌رساند و در نتیجه فکر از سلطه‌ی محیط و جبر روابط تولیدی حاکم، آزاد می‌شود که هیچ، حتی آن را کنترل می‌کند و رهبری می‌نماید، همان طور که بارها کرده و در سر راهش ایستاده است.

این آزادي دادن و به آزادي رساندن، یکی از کارهای مربی است.

و ۲ يَرْكِبُهُمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ. جمعه، ۲

۲ کار دیگر او آموزش دادن و تعلیم دادن و راه رسیدن تا قله‌ها را

نشان دادن است. اوست که باید طرز برداشت و طرز تفکر را به انسان بیاموزد و روش‌ها را بدست بدهد.

مسئولیت و سازندگی

این تنها کافی نیست که ما را به صدقه ببندند و اینگونه بی‌نیاز کنند. که این داغ کردن‌ها و برگ چسباندن‌ها فایده‌ای ندارد. بهتر این است که ما را با روش‌ها و حرفه‌ها آشنا کنند و ما را تا قله‌ها بالا ببرند.

جوشش، بهتر از بخشش است.

۳ و انسانی که گرفتار نسیان‌ها و غفلت‌هاست، ناچار نیازمند تذکرها و یادآوری‌هاست.

و این هم مسئولیت سوم مربی است، که با تذکرها، قطره‌های متراکم و زمینه‌های آماده را شعله‌ور کند و حرکت و پیشرفت را فراهم سازد.

ما از این سه مسئولیت مربی، در طی بخش‌های تزکیه و آزادی، تعلیم و آموزش، تذکر و یادآوری بحث می‌کنیم.

اکنون با توجه به وحی و با برداشتی از کتاب و سنت باید به جواب سؤال دیگر پرداخت که راه سازندگی و راه تربیت انسان چیست و روش تربیتی صحیح کدام است؟

روشی که تنها شعار نباشد و محدود به هفتاد سال این عالم و تربیت در این مدت نگردد.

نظامی که انسان بسازد، انسانی که فرزند خانه و مدرسه و زمین نیست، انسانی که فرزند تمام عوالم است و رهروی تا آن سوی هستی.



فصل چهارم

روش تربیتی اسلام





اسارت‌ها

اسارت‌ها و جبرهایی که انسان را می‌گیرند، گاهی از بیرون هستند و گاهی از درون. از بیرون، محیط، طبیعت، وراثت، تربیت، و سوسه‌ها. از درون، جبر فکر و عقل و غریزه. انسان از مجموع این جبرها به آزادی می‌رسد.

بشر اسیر نیروهایی است که او را به خود می‌کشند و در خود فرو می‌برند.

۱ غریزه‌ها و میل‌ها او را آزاد نمی‌گذارند. حب نفس، حب دنیا، حب لذت، حب شهرت و سایر غریزه‌ها در او حکومت دارند و او را به هر طرف می‌کشند.

۲ حرف‌های مردم او را از تعالی باز می‌دارند و نیاز به مقبولیت، نیاز به تعریف، او را دهن‌بین خلق می‌سازد و او نیز همان را نشان می‌دهد که مردم می‌خواهند و مردم می‌گویند.

۳ جلوه‌های دنیا و زینت‌های آن، چشم او را پر می‌کنند و دل او را به دنبال می‌کشند و ما دیده‌ایم که چه جنایت‌ها و یا چه فداکاری‌هایی به خاطر جلوه‌های دنیا و حرف‌های خلق رخ داده است. چه خون‌هایی در

مسئولیت و سازندگی

این راه ریخته و چه سرهایی در این راه رفته و چه کوشش‌هایی که ظهور کرده است.

بشر، اسیر این نیروهاست. و شوخی نیست. این نیروها در اعماق روح او نفوذ دارند و در نهاد او پا گرفته‌اند و در خون او نشسته‌اند.

از این گذشته بشر گرفتار دشمنی است که هیچ‌گاه او را رها نمی‌کند و او را گرفتار و پابند می‌سازد. این دشمن، این شیطان نقطه‌های ضعف او را مورد حمله قرار می‌دهد و او را از دو طریق بیچاره می‌کند:

۱ نفس او و هوس‌های او را تحریک می‌کند، وسوسه می‌کند، اغوا می‌کند.

۲ جلوه‌های دنیا را زینت می‌بخشد و هیچ‌ها را آنقدر بزرگ می‌کند که انسان را به بند می‌کشد و به زنجیر می‌اندازد.

آیا این بشر گرفتار و به اسارت رفته را می‌توان با چند جمله پند و اندرز، آزاد کرد و از کشش غریزه‌ها و هوس‌ها و حرف‌ها و جلوه‌ها رهایی داد؟ و از او مجاهدی ساخت که از حب نفس آزاد شده باشد؟ و از او آزاد مردی بیرون کشید که از سر هستی خویش گذشته باشد و از او انسانی آفرید که بالاتر از فرشته پرواز کند و تمام هستی چشم انداز او باشد؟

این آرزویی بیش نیست. هیچ‌گاه انسانی را که اسیر هفتاد نفر است و در زنجیر گرفتار، نمی‌توان با يك كلمه‌ي «بیا برویم» نجات داد.

این بیچاره، هم نیاز به دویدن دارد و هم پریدن، اما چگونه؟ آخر با چه پایي بدود و با چه بالي اوج بگیرد؟

عشق بزرگتر

برای تربیت انسان، برای ساختن بشر باید در او عشقی آفرید که از تمام غریزه‌ها نیرومندتر باشد و باید در او نیرویی گذاشت که تمام زنجیرها را با خود بردارد و تمام نگره‌ها را همراه بکشد.

و مادام که این عشق عظیم و این نیروی بزرگ در انسان نیاید و پا نگیرد، برای انسان حرکتی نخواهد بود و از بند اسارت‌ها نجاتی نخواهد یافت.

قرآن می‌گوید: **«وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا»**؛ آن‌ها که به سوی حق بقره، ۱۶۵

گرویده‌اند و به سوی < / > آمده‌اند، از عشق، از محبت شدیدتری نسبت به حق برخوردارند.

ما از محبوب‌های خود به خاطر محبوب‌تری چشم می‌پوشیم و خوب را فدای خوب‌تر می‌کنیم و آنچه با اهمیت‌تر است انتخاب می‌کنیم. با آن که پول را دوست داریم می‌دهیم تا به آنچه بیشتر می‌خواهیم برسیم. با آن که جان خود را دوست داریم از جان خود می‌گذریم تا به آزادی دست یابیم.

عشق شدیدتر و حب < / > ما را از اسارت غرایز و حب نفس و حب دنیا آزاد می‌کند.

ابراهیم با آن که اسماعیل را دوست دارد و خیلی هم دوست دارد، در راه حق و به خاطر دستور او قربانی می‌کند.

چگونه می‌توان این عشق را در نهاد انسان بر افروخت؟ و چگونه

مسئولیت و سازندگی

می‌توان او را از محبت سرشار کرد؟

جواب این سؤال خیلی ساده است. ما چه وقت عاشق یک پارچه، یک ماشین و یا عاشق ثروت و قدرت می‌شویم؟ هنگامی که آن را می‌شناسیم و ارزش آن را می‌یابیم، همان وقت به سویی او می‌شتابیم.

معرفت و شناخت، عشق را سبب می‌کند و به وجود می‌آورد. شناخت عشقی که بدون شناخت باشد، همان جذبه‌ای است که اتم‌ها را به هم پیوند داده است. این عشق ارزش ندارد که انتخاب انسان نیست.

خوبی‌ها در انسان عشق را زنده می‌کند و شناخت بدی‌ها نفرت را و این عشق و نفرت انسان را به حرکت می‌اندازد، جلو می‌آورند و یا فراری می‌دهند.

بهتر بگوییم، ما عاشق آفریده شده‌ایم، با سنجش و مقایسه، معشوق و معبود را انتخاب می‌کنیم. عشق و نفرت و ترس در ما هست. ما با شناخت‌ها و مقایسه‌ها، به این‌ها جهت می‌دهیم و آن‌ها را رهبری می‌کنیم.

شناخت

معرفت و شناخت را چگونه بدست بیاوریم؟

با تفکر و تجربه، با این دو عامل، انسان به شناخت‌ها می‌رسد. علوم و معارف انسان در طول قرن‌ها، از همین راه بدست آمده و رشد کرده و جوانه زده است.

پس تفکر سنگ اول رشد انسان و زیر بنای تربیت او و سرنخ این کلاف سر درگم است.

ادامه‌ی تفکر، شناخت است و ادامه‌ی شناخت، محبت است و ادامه‌ی محبت، حرکت و عمل و آزادی و رشد و تکامل و آدم شدن و انسان شدن.

البته تفکر به تنهایی کافی نیست. ذهن ما مانند معده احتیاج به مواد خامی دارد که آن را هضم کند، شیرهاش را بمکد و آن را تبدیل به انرژی، تبدیل به عمل کند.

فکر ما نیز نیازمند مواد خامی است که آن‌ها را هضم کند و به معرفت و عشق و عقیده و به عمل تبدیل بنماید.

برای رشد انسان، فقط تفکر نتیجه بخش نیست. تفکر احتیاج به تدبیرها و مطالعات و مواد خام دارد و این هر دو باز احتیاج به اصل دیگری دارند؛ اصل تعقل و سنجش.

شناخت نهایی به مقایسه و سنجش و به نظارت عالی عقل نیازمند است. چون عقل دو نظارت دارد: یکی بر راه‌هایی که فکر ارائه می‌دهد و دیگر بر هدف‌هایی که فکر

برای نشان دادن راهش می‌کوشد و تلاش می‌کند.

با سنجش راه‌ها و سنجش هدف‌هاست که انتخاب امکان پذیر می‌شود.

شناخت و انتخاب و عمل نتیجه‌ی تدبیر و تفکر و تعقل است و این هر سه نیاز به

کسی دارند که آن‌ها را رهبری کند و کنترل نماید، که گفته‌اند: >هَلْ مِنْ لَيْسَ لَهُ

حَكِيمٌ يَرْشِدُهُ<; آن کس که با حکیم راهنمایی همدم نیست به هلاکت رسیده است.

مربی حکیم و رهبر دانا می‌تواند ما را از نزدیکترین راه‌ها به مقصد برساند و مربی سه کار را عهده‌دار است:

۱ تزکیه و آزادی

قطب‌نمای فکر ما می‌تواند جهت حرکت ما را نشان بدهد به شرط این که گرفتار آهن رباهای عادت و تعصب و تقلید نشده باشد؛ و گرنه این قطب‌نمای منحرف به جای این که ما را به مقصد برساند، در دریا غرق می‌کند. راستی آن کس که تفکر ندارد به نجات نزدیک‌تر است تا کسی که تفکراتش را به انحراف کشیده‌اند.

۲ تعلیم و آموزش

خیلی‌ها تفکراتی را شروع کرده‌اند و به نتیجه نرسیده‌اند و مأیوس شده‌اند و یا به نتیجه‌های غلط دست یافته‌اند و منحرف شده‌اند. پس باید مربی به ما روش تدبیر و مطالعه و طرز تفکر را بیاموزد.

۳ تذکر و یادآوری

انسان گرفتار غفلت‌ها و گرفتار وسوسه‌هایی است که شیطان به آن کمر همت بسته و این است که مربی باید یادآوری‌ها و تذکراتی داشته باشد.

وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ يَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ.

ذاریات، ۵۵

تا به حال به این نتیجه رسیدیم که برای تربیت و آزاد کردن انسان از اسارت‌ها از هواها و حرف‌ها و جلوه‌ها و از وسوسه‌ها و زینت‌ها، به معرفت و به تعقل و سنجش و به تفکر و تجربه و به تدبیر و مطالعه و مواد خام، نیازمندیم. تدبیر و تفکر و تعقل، سنگ اول تربیت انسان هستند و این همه به مربی و رهبر نیازمندند و رهبر سه وظیفه‌ی تزکیه، تعلیم و تذکر را به عهده دارد. این نظام و این طرح تربیتی، طرحی است که قرآن در سه آیه به آن اشاره کرده است:

۱ > قُلْ إِنَّمَا أَعْظَمُ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَفُومُوا مِنِّي وَفَرَادِي نَمَّ تَتَفَكَّرُوا <.

سبا، ۴۶

۲ > يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ <.

آل عمران، ۱۴۶

۳ > وَذَكَرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ يَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ <.

ذاریات، ۵۵

آیه‌ی اول از ما فقط يك چیز می‌خواهد و این يك چیز همه چیز را در بر دارد و آبستن تمام حرف‌هاست. در این آیه تفکر پس از قیام را از ما خواسته‌اند.

در آیه‌ی دوم کارهای مربی گوشزد شده.

يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ مواد خام برای تدبیر يُزَكِّيهِمْ تزکیه و آزادی يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ تعلیم کتاب یا آموزش تدبیر و مطالعه، تعلیم حکمت یا تفکر محکم و صحیح.

در آیهی آخر از کار دیگر مربی، از تذکر و یادآوری سخن به میان آمده است.

نظام تربیتی اسلام

ما در نظام تربیتی اسلام از این مطالب به ترتیب بحث می‌کنیم:

۱ ترکیه ۲ تعلیم ۳ تذکر ۴ تدبیر ۵ تفکر ۶ تعقل و آن گاه پس از بحث علمی، به مرحله‌ی عملی و نمونه‌ها می‌پردازیم و از منطق و روش شناخت اسلامی و فلسفه و جهان بینی اسلامی و از ایدئولوژی و عقیده‌ی اسلامی گفت‌وگو می‌نماییم و از شکل‌های تربیتی و شاغول‌ها و میزان‌های آن نمونه‌هایی می‌دهیم.



آزادی و تزکیه

کسی که می‌خواهد راه را بیابد و به حقیقتی برسد، تنها این برایش کافی نیست که تفکر آتی داشته باشد؛ گرچه تفکر زیربنای تربیت و عامل رشد است. ما می‌بینیم چه بسیاری از کسانی که با تفکر آتی وسیع، نه تنها به حق نرسیده‌اند، بلکه یا مأیوس شده‌اند و مانده‌اند و یا منحرف گردیده و رفته‌اند. و این هر دو دسته، کم نیستند و مشخص هم هستند.

کسی که می‌خواهد به مقصد برسد باید هم راه برود و هم از راه برود و در راه شروع کند؛ وگرنه رفتن تنها، بدون نتیجه است.

یک محقق هنگامی به حق می‌رسد که تحقیق صحیحی را شروع کرده باشد و روش صحیحی را به کار گرفته باشد. و این است که باید محقق قبل از هر چیز خود را از کشش هر عقیده و هر مکتب آزاد کند.

فکر انسان همانند یک قطب‌نما می‌تواند راه را روشن و مشخص کند، به شرط این‌که یک قطب‌نما تحت تأثیر کشش‌ها و جاذبه‌ها قرار نگرفته باشد.

مسئولیت و سازندگی

هنگامی که یک قطب‌نما در کنار یک آهن‌ربای قوی قرار می‌گیرد و حوزه‌ی مغناطیسی آن دگرگون می‌شود، دیگر قطب شمال و جنوب را مشخص نمی‌کند و راه را نشان نمی‌دهد و انسانی که با اعتماد به این قطب‌نما حرکت می‌کند حتماً گمراه می‌شود. و همان طور که گفتم، خطر این قطب‌نمای گرفتار از بی‌قطب‌نما بودن کمتر نیست، که زیادتر است.

آن‌ها که با تفکراتی مغشوش و گرفتار حرکت می‌کنند، خیلی گمراه‌تر از آن‌هایی هستند که هرگز تفکراتی ندارند و کاری را آغاز نکرده‌اند.

تفکر انسان چه بسا که تحت تأثیر عادت‌ها، تقلیدها، منافع، غریزه‌ها و تعصب‌ها قرار بگیرد و در نتیجه، این تفکر فقط به همین‌ها منتهی می‌شود نه به حق و همین‌ها را نتیجه می‌دهد نه حق را.

یکی از بزرگان درباره‌ی آب چاه تحقیقی کرده بود و به این نتیجه رسیده بود که آب چاه تا هنگامی که تغییر نکند و رنگ و بو و طعمش عوض نشود نجس نخواهد شد و قابل استفاده خواهد بود. هنگامی که از این تحقیق خلاص شد، متوجه گردید که خودش در خانه چاهی دارد. این بود که با خود گفت: شاید به خاطر این چاه و راحتی خودم این چنین فتوایی را داده‌ام و به این نتیجه رسیده‌ام. از این رو دستور داد که چاه را پر کردند و آن گاه دوباره تحقیق را شروع کرد؛ در هنگامی که چاهی نداشت و منافعی او را منحرف نمی‌کرد.

انسان قبل از شروع به حرکت باید آزاد بشود و از سودها، هواها، تعصب‌ها، عادت‌ها و تقلیدها خود را خلاص کند. اکنون به این سؤال می‌رسیم که انسان چگونه می‌تواند خود را از کشش این عوامل آزاد

بنمایید؟

جواب: انسان از دو نیروی کنجکاو و حقیقت‌طلبی برخوردار است. کنجکاو فکر را حرکت می‌دهد و حقیقت‌طلبی آن را کنترل می‌نماید. و این نیروی کنترل می‌تواند جلوی سودها و هواها و تعصب‌ها را بگیرد.

کسی که می‌خواهد به سوی مقصدی حرکت کند و می‌خواهد به این مقصد برسد دیگر به این فکر نمی‌کند از راهی که پدرم رفته من هم بروم و یا از این راه که پهلوی خانه‌ی ماست شروع کنم و یا از این راه چون برای من منفعت دارد و پول و کرایه نمی‌خواهد راه بیفتم.

ما هنگامی که می‌خواهیم به سوی تهران حرکت کنیم و در آنجا کاری داریم، بر فرض که ماشین‌های مجانی برای اصفهان باشد، بر فرض که راه کاشان بغل‌دستمان باشد و یا بر فرض که پدرم به کاشان رفته باشد، از راه تهران صرف‌نظر نمی‌کنیم و آن را رها نمی‌نماییم.

کسی هم که می‌خواهد به حق برسد و حق را می‌خواهد و یافته است که در حق بهره‌هایی است و با حق رشدهایی است، دیگر به خاطر سودها و یا هوس‌ها و یا تعصب‌های غلط از آن صرف‌نظر نمی‌کند.

این نیروی حقیقت‌طلبی و این عامل نیرومند، انسان را از هواها، سودها و تعصب‌ها آزاد می‌نماید.

اما عادت‌ها و تقلیدها، این دو به وسیله‌ی رشد شخصیت و ایجاد شخصیت از بین می‌روند. تقلید لازمی نبود شخصیت است و هنگامی که در انسان شخصیتی راه یافت، تقلید و عادت کنار می‌روند.

عواملی که بتواند شخصیت را در انسان زیاد کند و او را بزرگ سازد

مسئولیت و سازندگی

متعدد است. تلقین، مقایسه، رقابت، بزرگداشت و احترام، می‌تواند به رشد شخصیت کمک کند.

آخر من از دیگری چه کم دارم و یا او چه چیزی از من بیشتر دارد که من به دنبال او بیفتم و از او پیروی کنم؟ و اگر او دلیلی دارد و منطقی دارد، چرا بدون منطق از او بپذیرم؟ و اگر منطقی در کار نیست چرا من خودم طرحی نریزم؟ اگر بناست من مقلد و تابع باشم، پس حق، بهترین الگو و بهترین متبوع است؛ **«أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَيْ الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِي»**.

یونس، ۳۵ و آیهی **«قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا»** (سبا، ۴۶) و آیهی **«فَمُؤْتِرٌ وَرَبٌّ فَكَبِّرُ»** (مدثر، ۳۲) به دو عامل حقیقت طلبی و شخصیت اشاره دارد. **«أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ»**؛ یعنی به خاطر حق به پا بایستید **«أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَيْ الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ»**؛ یعنی از تقلیدهای دیگر دست بشویید. **«فَمُؤْتِرٌ وَرَبٌّ فَكَبِّرُ»**؛ یعنی خدا را در دلها بزرگ کن تا دیگران کوچک شوند و کنار بروند.

ما دلی داریم و مغزی و استعدادهایی و سرمایه‌هایی و می‌خواهیم این‌ها را مصرف کنیم. در برابر ما راه‌ها و مصرف‌های مختلفی وجود دارد؛ مثلاً دل ما، دل مردم، دنیا، شیطان و ا؛ این‌ها می‌توانند موارد مصرف استعدادهای ما باشند. اکنون باید ببینیم کدام یکی از این راه‌ها سود زیادتری می‌دهند و بازده زیادتری خواهند داشت.

نفس، خلق، دنیا، شیطان و اقدام یک برای ما مفیدترند. من نمی‌گویم که ا در گذشته به ما چیزی داده و نعمتی بخشیده، فرض می‌کنیم که این نعمت‌ها به هیچ‌کس مربوط نیست.

و باز نمی‌گویم که ا در آینده به ما چیزی می‌دهد و پاداش‌هایی می‌بخشد. فرض می‌کنیم هیچ پاداشی در کار نیست. با این دو فرض

مسئولیت و سازندگی

می‌خواهیم ببینیم کدام يك از این‌ها سزاوارترند، لایق‌ترند و بی‌نیازترند و زیباتر و کامل‌تر. کدام يك از این‌ها بر دیگری تسلط و حکومت دارند؟ و کدام يك از این‌ها نیرومندتر و عزیزتر هستند؟

ما که در این عالم خود را خرج می‌کنیم، خرج چه کسی شویم که سزاوارتر باشد؟ که علي می‌گفت: **«مَا عَبَدْتُ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِ بَلْ وَجَدْتُ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُ»**. راستی مگر دل من و خلق و دنیا و شیطان چه به من داده‌اند؟ چه بهشت و جهنمی دارند که حاضرم آن‌ها را بپرستم و از تو دست بشویم؟ و این عبادت احرار و آزاد مردان است نه عبادت تجار و سوداگران و یا عبادت عیب‌دو بندها. (نهج الحق، علامه‌ی حلی، ص ۲۴۸)

ما اگر این‌گونه آزاد شویم و این‌گونه آزاد فکر کنیم و مقایسه کنیم به نتیجه خواهیم رسید. بگذر از این که نفس و خلق و دنیا و شیطان این‌ها فقط مصرف کننده هستند و هیچ سودی نخواهند آورد و فقط استعدادهای ما را خواهند بلعید.

این‌ها چیزی ندارند و چیزی نمی‌دهند و بر فرض که بدهند بیش از آن که می‌دهند پس می‌گیرند و باز می‌ستانند. این‌ها سراسر نیازند. بر فرض هم که نخواهند ما اسیر نیازهایشان خواهیم شد و در یکی از سوراخ‌هایشان مدفون خواهیم گردید.

ولی، ... نیازی ندارد و چیزی نمی‌خواهد تا ما را در راه آن فدا کند و به بازي بگیرد. بر فرض که ما به ثروت‌ها و لذت‌ها برسیم و از اوناسیس هم بگذرانیم و در هر دقیقه چند میلیون تومان به چنگ بیاوریم، آیا این همه ثروت و لذت در ما چه استعدادی را زیاد می‌کند؟ این ما هستیم که ثروت‌ها را زیاد کرده‌ایم اما ثروت‌ها، چه؟ فقط نیروی ما را مصرف

مسئولیت و سازندگی

کرده‌اند و روی هم جمع شده‌اند. و بر فرض این که به ما رفاه و آسایشی بدهند بیشتر از این‌ها از ما گرفته‌اند. ما برای رفاه به این همه استعداد نیاز نداشتیم. ما برای رفاه به انسان بودن نیاز نداشتیم. یک بزغاله، یک گوسفند و یا یک زنبور عسل به رفاه در سطح عالی‌تری رسیده بدون این که این همه استعداد داشته باشند. بدون این که از فکر، عقل، اختیار، وجدان و فرقان برخوردار باشند. آن‌ها لباسشان همراهشان است و خوراکشان دم دستشان و هیچ گاه خودکشی هم نکرده‌اند، زیرا خودآگاهی نداشته‌اند. خلاصه عبودیت در راه نفس و خلق و دنیا و شیطان، چیزی جز از دست رفتن و چیزی جز خسارت نیست.

بندگی این‌ها اسارت است و بندگی حق آزادی است. یک کودک زیبا که غذایی در دست دارد و لباسی بر تن، هنگامی که گرفتار کسانی می‌شود که به زیبایی او، به غذایی او، به لباس او نظر دارند، به هر کدام که رو کند چیزی را از دست داده. بر فرض چیزی به او بدهند به خاطر این است که چیز مهم‌تری از او بگیرند.

اگر در این هنگام کودک اسیر پدرش بشود و به او روی آورد و بنده‌ی او بشود، قطعاً چیزی از دست نمی‌دهد که چیزهایی بدست می‌آورد. اسارت پدر، آزادی است و بندگی حق رهایی، رهایی از طاغوت‌ها و دزدی‌هایی که هر کدام به یک سرمایه‌ی ما چشم دوخته‌اند و برای یک قسمت از وجود ما نقشه کشیده‌اند. بعضی‌ها خیال می‌کنند که اگر هم آزاد نشوند و پاک نشوند تفکراتشان

مسئولیت و سازندگی

نتیجه‌ای دارد. این‌ها درست مثل کسی هستند که آلوده به نجاست‌هاست، اما به جای پاک کردن آن‌ها، فقط به خود عطرهاي گران قیمت می‌پاشد. این بیچاره با این همه خرج، موجود جالبی نخواهد شد و همه کس از او فرار خواهد کرد و حتی بوی عطر را به نجاست خواهد کشید.

این‌ها مانند کسانی هستند که با وسیله‌ای تندرو در بیراهه می‌شتابند. وسیله‌ی خوب هنگامی که در راه نیفتد جز گمراهی چیزی نمی‌آورد.

پس اگر چند روزی برای یافتن راه‌درنگ کردیم و اگر ساعتی برای پاک کردن نجاست‌ها وقت مصرف کردیم، از راه عقب نیفتاده‌ایم و از مقصد نمانده‌ایم و بیکار نبوده‌ایم، که بزرگترین کارها را انجام داده‌ایم.

قیام از سر عقیده‌ها و برپا ایستادن از روی عادت‌ها و تعصب‌ها و سودها و تقلیدها و آزادی از هر چه جز حق و تزکیه و پاکی از نجاست‌ها و آلودگی‌ها، مهم‌تر از تکرار معشوش و گرفتار و آلوده است.

و برای این قیام، در مرحله‌ی اول از دو عامل کنجکاوی و حقیقت‌طلبی بهره می‌گیریم. کنجکاوی ما را حرکت می‌دهد و حقیقت‌طلبی این حرکت را کنترل و رهبری می‌کند.

این در مرحله‌ی اول و سپس به وسیله‌ی عوامل زهد و آزادی و شناخت‌هایی که از تعلیم و آموزش بدست می‌آید می‌توانیم به آزادی‌های زیادتری برسیم.

آزادی سه شکل دارد: آزادی از عوامل بیرونی که انسان را مسخ می‌کنند. آزادی از عواملی که درون هستند و دستاویز برون می‌شوند و آزادی حتی از خود آزادی.

شناخت عظمت انسان و شناخت وسعت راه و شناخت رحمت ا... و

مسئولیت و سازندگی

شناخت دردها و رنج‌ها و شناخت مرگ، ما را به آزادی‌های عظیم‌تر و متنوع‌تری می‌رساند. و این است که در قرآن گاهی آزادی دادن پس از آموزش دادن مطرح می‌شود و گاهی پیش از آن؛ چون مقداری از عوامل آیات «يُرَكِّبُهُمْ» به معجم مراجعه شود. آزادی به آموزش نیاز ندارد، مانند کنجکاوی و حقیقت‌طلبی و مقداری دیگر نتیجه‌ی آموزش‌ها و شناخت‌های عظیم و عوامل زهد می‌باشند.



تعلیم و آموزش

هستند کسانی که از استعدادهاي نیرومندی سرشارند و این‌ها می‌توانند خودسرانه کاری را شروع کنند و حتی به نتیجه‌هاي عالی هم برسند؛ می‌توانند در خیاطی، نجاری و یا برق و مکانیک خودسرانه و بدون استاد، کاری را پیش ببرند، اما همین‌ها مجبورند که يك قسمت از استعدادهاي وسیع خود را در راه‌ها و بیراهه‌ها مصرف کنند تا راه بیابند و سرنخی را بگیرند و پیش بتازند.

اگر همین‌ها، از استادی بهرمنند می‌شدند و آموزش می‌دیدند مسلماً به پیشرفت‌هاي زیادتری می‌رسیدند و بهره‌هاي زیادتری می‌گرفتند.

این مسأله نباید ما را فریب بدهد که این‌ها خودسرانه بدون استاد به جایی رسیده‌اند و ماهر شده‌اند. باید این را بسنجیم که همین‌ها در صورت آموزش چه قدر پیشرفت بدست می‌آوردند و در ظرف چه مدتی به مهارت و استادی می‌رسیدند؟ غفلت از همین نکته باعث می‌شود که افرادی تنها و بی‌اعتنای به استاد

مسئولیت و سازندگی

از گوشه‌های شروع کنند و در نتیجه‌ی شکست‌ها و تجربه‌ها، يك مقدار از استعداد خود را به هدر دهند و یا در مواجهه شدن با سختی‌ها و بیراهه‌ها به یأس و در نتیجه به رکود و یا نفرت گرفتار شوند.

برای آموزش رانندگی می‌توان خودسرانه ماشین‌هایی را سوار شد و پس از زحمت‌ها به نتیجه‌ای رسید، اما تا این مسأله روشن شود که هنگام دنده عوض کردن باید کلاچ گرفت، چه بسا ماشین‌هایی خراب شود. و با نبود مربی ممکن است تصادف‌هایی به وجود بیاید و خون‌هایی و استعدادهایی نابود گردد. و یا بر اثر شکست و خسارت، از هدف دست بشویند و از رانندگی خسته شوند. اما اگر طبق برنامه و با راهنمایی‌های مربی آموزش ببینند، فوراً به نتیجه می‌رسند.

در مسأله‌ی تربیت و برای تدبیر و تفکر، چه بسا استعدادهایی خود سر رشد کنند و راهی را بیابند و به نتیجه‌هایی هم برسند اما عقب افتادگی‌ها، خطر‌ها، شکست‌ها و یأس‌ها، دره‌هایی هستند که بر سر راه می‌نشینند و مانع عبور می‌شوند. از این رو آن‌ها که خود سر، شروع کرده‌اند، بسیاری در تکرار خود به نتیجه‌های غلط رسیده و منحرف شده‌اند و یا به بن‌بست افتاده و مانده‌اند. و بدبختی در این است که آن‌ها این انحراف و یا بن‌بست و رکود را به آسانی پذیرفته‌اند و تحمل کرده‌اند و آن را طبیعی و عادی تلقی نموده‌اند و هیچ‌گاه به فکر این نیفتاده‌اند که بدانند این بن‌بست از کجا سرچشمه گرفته و این انحراف از کجا برخاسته است.

مربی باید در برابر این تکراری و خودسری، آگاهانه موضع بگیرد؛

مسئولیت و سازندگی

چون این تک‌رویی‌ها و خودسری‌ها معلول هستند و علت‌ها و انگیزه‌هایی دارند، از قبیل *نامیدی* از یافتن مربی و یا برخورد با روحیه‌های *فاسد* و یا سرخورده‌گی از مربی‌نماهای سرد و بی‌حال و یا عوامل دیگری از قبیل *غرور*، *خودخواهی*، *تکبر* و سایر عوامل که می‌توانند انسان را از مربی و استاد جدا کنند و به خودسری و تک‌رویی بکشانند و به هلاکت او و یا از دست رفتن استعدادها و وسیعش کمک نمایند.

مربی باید با این دسته به گونه‌ای رفتار کند که غرورشان را نشکند و حتی در لباس شاگردی به آن‌ها درس بدهد و به آن‌ها بشارت بدهد و آن‌ها را امیدوار کند که مربی بزرگ هستی خداست و او دل‌های مشتاق را تنها نمی‌گذارد.

مربی بزرگ هستی، آن‌هایی را که می‌خواهند حرکت کنند رها نمی‌کند بلکه رهبری می‌نماید.

آن‌ها که یافته‌اند که باید بروند اما از راه بی‌خبرند و راهنمایی ندارند به هدایت او خواهند رسید و به راه دست خواهند یافت؛ *<الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا>*، *حَوْ مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا يَهْدِيَنَّا سُبُلَنَا*. تا حدی که در کلاس هستی عنکبوت، ۶۹

تغابن، ۱۱

از مورچه‌ها می‌توانند درس بگیرند و از حرکت ابرها و جنبش برگ‌ها و ریزش باران و لرزش موج و از تاریکی و نور می‌توانند حقیقت‌هایی را بیابند و پیش بروند.

بسیاری را می‌شناسم که هنگام خواستن و طلب، به راه رسیدند و پیش

مسئولیت و سازندگی

تاختند در حالی که هیچ امیدی به رستگاری و نجات آن‌ها نبود. اوست که افراد را با هم جمع می‌کند و رابطه‌ها را تنظیم می‌کند **حِجْمَعُ بَيْنَنَا رَبَّنَا.. وَ هُوَ الْفَتْحُ الْعَلِيمُ**. آن دیدارهایی را که ما تصادف می‌پنداریم و سیاه، ۲۶ يك برخورد سطحی حساب می‌کنیم با نقشه‌های دقیق او همراه هستند و از هدایت او برخوردارند و کاملاً حساب شده‌اند. آن‌ها که خود را تنها می‌بینند باید این نکته را در نظر بگیرند و خیال نکنند که تنها هستند و مربی در میان نیست. او پیش از این که انسان‌ها پراکنده شوند، آدم را (مربی را) در زمین گذاشت و راه‌ها را نشان داد.

مربی بزرگ اوست و هر کس بخواهد و طلب کند و خود را به او واگذار نماید، او را همراه خود خواهد دید و عهده‌دار خود خواهد یافت و آموزش او را شروع کرده و برخورد‌هایش را تنظیم خواهد نمود و راه را در پیش پایش باز خواهد کرد و مربی را در دسترسش قرار خواهد داد. و این مربی از لطافتی برخوردار است که انسان را در خود نگه نمی‌دارد و به خود مشغول نمی‌کند. این مربی همچون پل انسان را به حق می‌رساند، نه آن که همچون سدی او را در پشت خود نگه دارد. این مربی مثل شیشه نگاه را عبور می‌دهد و به حق متوجه می‌کند. ملا مربی همین است، نه چشم بندی‌ها و خود نمایی‌ها و مرتاض

مسئولیت و سازندگی

بازي‌ها كه گفته‌اند: <العالم مَنْ يُذَكِّرُكُمْ أَرْوَيْتُهُ>. ملاك عالم رانه علم كافي، ج ۱، ص ۳۹

معرفي كرده‌اند و نه چشم‌بندي و مرتاض‌بازي. عالم كسي است كه از ديدار او به ياد حق بيفتيم و در او پاي‌بند نشويم و او را بت نگرديم. همين و همين.

راستي كه در اثر ناداني و چشم‌پوشي از ملاك‌ها، انسان به چه دره‌هايي سقوط مي‌كند و در چه سنگلاخ‌هايي مي‌ماند و به چه ناحق‌هايي دل مي‌بندد. خيال مي‌كند خوراك كم، لباس كم، مرتاض‌بازي، چشم‌بندي و يا تسخير و تصرف و يا از دل خبردادن و از ضمير حكايه كردن و يا علوم ديگر ملاك مربي است.

ما بايد ببينيم مربي و عالم چه چيزي را در ما زنده كرده‌اند؟ خود را و يا حق را و يا دنيا را و يا خلق را؟ و ببينيم ما، در او چه چيزي را زنده كرده‌ايم؟ هواها و هوس‌ها را، طمع‌ها و حرص‌ها را، رياست‌طلبي‌ها و تفرعن‌ها را و يا مسئوليت و تواصي به حق و تواصي به صبر را؟

مربي اگر از مسئوليت‌هايش الهام بگيرد و از تواصي به حق الهام بگيرد، ناچار حق را در ما زنده مي‌كند و ما را به او نزديك مي‌نمايد و از غير او آزاد مي‌سازد.

اين‌چنين مربي نگاه‌هايش درس است و سكوتش درس است و حرف‌هايش درس است. اين مربي از مورچه‌اي و يا برگ خشكي و يا شاخه‌ي پربراري و يا شب آرامي و غروب زردي به ما درس مي‌دهد؛ **حما**

مسئولیت و سازندگی

مِنْ شَيْءٍ يَرَاهُ عَيْنٌ إِلَّا وَفِيهِ مَوْعِظَةٌ؛ هر چه دیده‌ی تو بر آن بیفتد وسائل‌الشیعه، جلد ۱۱، ص ۱۵۴

می‌تواند برای تو درسی و موعظه‌ای باشد.

اگر ما گوش باشیم، تمام هستی درس است و اگر ما چشم باشیم تمام هستی راه است. و این راه‌ها را، راه رفته‌ها می‌شناسند و با نگاهشان، سکوتشان، توجهشان و یا خنده و گریه و آمدن و رفتنشان، تو به راه‌ها می‌رسی و راه‌ها را می‌بینی و از شور و عشق و سوز و سازشان به راه می‌افتی و از وارستگی و آزادی آنها، آزاد می‌شوی.

راستی این نورها هستند که راه را روشن می‌کنند و حق را نشان می‌دهند و او را یادآوری می‌کنند، نه شکل‌ها و شمایل‌ها و فرعون‌ها و راهزن‌هایی که خلق را به خود می‌بندند و در خود می‌کشانند و به آنها درس اسارت و بندگی می‌دهند نه درس آزادی و آنها را بت پرست می‌سازند، نه موحد آگاه.

و این نورها در راه هستند. کسی که بخواهد و طلب کند، در راه با این‌ها برخورد می‌کند و از نور آنها بهرمنند می‌شود و از عشق و حال آنها عشق و حال می‌گیرد. و این بشارت برای کسانی است که سرخورده‌اند و خود را تنها خیال کرده‌اند.

هیچ‌گاه خود سر نمی‌توان به راه رسید که باید طلب کرد و پرسید و در راه نمی‌توان بدون امام، بدون راهنما، بدون مربی بود که شیطان‌ها در کمین هستند. و مربی شکل مخصوص و رنگ مخصوص ندارد. هر کسی که ما را به او برساند و او را یاد آوری کند عالم است و مربی است و راهنماست.

و این چنین مربی، از هر چیز به ما درس می‌دهد و تدبیر و تفکر را به ما می‌آموزد. آن رسول بزرگ بود که از بیابان خشک و بی‌بوته‌ای کوهی جمع می‌کرد و آن گاه درس می‌داد. و یا در برابر وزنه‌برداران می‌ایستاد و نیرومندترین را معرفی می‌کرد. و خود به بازار می‌رفت و خرید می‌کرد و از پول کم بهره‌ی زیاد می‌گرفت و درس می‌داد و یا هنگام تقسیم غنایم، انصار را محروم می‌ساخت و ساخته شده‌ها را فاسد نمی‌کرد. و یا هنگام غذا خوردن به مسجد می‌آمد و در صُقه می‌نشست و درس می‌داد. و یا در هنگام سلطنت و قدرت تواضع می‌نمود و درس می‌داد. و در هر حال، نگاهش، خنده‌اش، غضب و خشمش و آمدن و رفتنش درس بود و آموزش بود. از هر حادثه‌ای استفاده می‌کرد و برداشت می‌نمود و نشان می‌داد؛ <يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ>; نشانه‌ها و آیه‌ها را برای آن‌ها تلاوت می‌نمود و بر آن‌ها گوشزد می‌کرد. و کتاب و حکمت را به آن‌ها می‌موخت. او با طرح سؤال‌های حساب شده افراد را حرکت می‌داد و فکر را به راه می‌انداخت؛ چون در این هنگام و در برابر سؤال باید جوابی آماده کرد و برای جواب باید فکر نمود و حرکت کرد.

رسول بزرگ و مربی آگاه این گونه خلق را رهبری می‌نمود و پیش می‌برد.

برای به جریان انداختن فکر، گاهی از استدلال‌ها شروع می‌کنیم و با دلیل و منطق، فکر را به راه می‌اندازیم.

ولی در حقیقت این به راه انداختن نیست، بلکه فکر را به زیر بار

مسئولیت و سازندگی

کشیدن است. این روش فکر را مشغول و متوقف می‌کند و به زیر بار می‌کشد. سنگینی استدلال برای فکر رکود می‌آورد و اگر حرکتی هم باشد آن حرکت فکر نیست. این حرکت خود استدلال و حرکت خود منطق است.

بهترین راه برای به کار انداختن فکر، طرح سؤال‌هایی حساب شده است.

انسان در برابر سؤال‌ها می‌خواهد جوابی بی‌آورد و برای بدست آوردن جواب ناچار است که فکر کند و دست و پا کند. و در نتیجه، فکر به جریان افتاده و حرکت کرده است.

در صورتی که سؤال‌ها حساب شده و دقیق باشند، فکر زودتر به شناخت‌ها و به عقیده و علاقه و به حرکت و عمل منتهی می‌گردد.

طرح سؤال برای حرکت فکری، راهی است که پیامبران از آن جا رفته‌اند و قرآن از آن خبر می‌دهد و می‌بینیم سؤال‌هایی را که تلنگرهای محرک فکر هستند و در قرآن به کار گرفته شده‌اند.

أَفِي إِشْكٍ (ابراهیم، ۱۰): أَسْأَلُكُمْ لِيُغْفِرَ لَكُمْ... (فصلت، ۹): أَتُكْفِرُونَ فِيمَا هُنَا أَمِينٌ (شعراء، ۱۴۶): أَيْنَ تَذْهَبُونَ (تکویر، ۲۶): إِنْ تَنْتَهُوا فَنَنْتَهُمْ إِنْ تَعْمَلُوا مِنْ عَدَاوَةٍ فَانظُرُوا إِلَىٰ آيَاتِنَا لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (مؤمنون، ۱۱۵): أَيْحَسِبَ الْإِنْسَانُ أَنْ يُفْرَسَ سُدًى. (قیامت، ۳۶)

مربی آگاه به جای این که با سنگینی استدلال‌ها فکر را خسته و تبیل کند، با سؤال‌ها و راهنمایی‌ها فکر را آماده می‌کند و حرکت می‌دهد و به مقصد می‌رساند.

مربی آگاه آن نیست که به جای افراد فکر بکند و استدلال کند و بفهمد و ببیند. مربی آگاه کسی است که چشم افراد را باز می‌کند و پرده‌ها را کنار

مسئولیت و سازندگی

می‌زند و فکر را حرکت می‌دهد تا افراد استدلال‌ها را بیابند و بفهمند و زیبایی‌ها را ببینند. در این صورت استدلال‌ها مستقیماً دریافت شده‌اند و بدون سنگینی، در فکر هضم گردیده‌اند. و در ضمن شخصیت افراد و استقلال آن‌ها مجروح نگردیده است.

طرح سؤال باید با آگاهی و دقت همراه باشد نه با هجوم و حمله.

چه بسا که انسان باید مدت‌ها خود را متفکر و غمگین نشان بدهد و طرف را به سؤال وادار کند و پس از فرارها و تشنه کردن‌ها، آرام از خودش بپرسد که راستی چرا زنده هستم و چرا خودم را راحت نمی‌کنم. این زندگی و این تلاوت تکرارها یعنی چه؟

و آن‌گاه از دوستش بپرسد آن‌ها که خود را راحت کردند و انتحار کردند آیا از شهامت و شجاعت برخوردار نبودند؟

در این هنگام دوستش می‌کوشد که او را دلگرم کند. و اوست که می‌تواند او را از تکرار زندگی و بن‌بست مرگ و تنوع بودن، به تحرك‌ها و راه‌ها برساند و با طرح سؤال‌های بنیادی او را به جریان بیندازد.

چون تنها این سؤال‌های بنیادی است که انسان را به راه می‌اندازد و پیش می‌برد.

کسانی که سؤال‌ها را از بالا شروع می‌کنند و از برگ‌ها آغاز می‌کنند و از شکل برگ‌ها و رنگ برگ‌ها و کار برگ‌ها، خود را خسته می‌کنند، به نتیجه نمی‌رسند؛ چون این شکل و رنگ نتیجه‌ی عواملی است که در ساقه‌ها و ریشه‌ها و شاخه‌ها و پوست‌ها خانه گرفته‌اند.

این سؤال‌هایی که از اسلام و خدا و هستی می‌شود، سؤال‌های دست

مسئولیت و سازندگی

دوم و فرمی است؛ چون تا انسان مجهول است، اسلام معلوم نخواهد شد و هستی و ا شناخته نخواهند گردید: **«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»**.

عوالي اللئالی، ج ۱، ص ۵۴

هنگامی که انسان فقط دهان است که با يك مشیت روده همراه شده، دیگر این دهان نه اسلام و دین می‌خواهد و نه عقل و فکر و گرایش عالی، که برای خوردن همان پای غریزه کافی بود.

اما هنگامی که بودن انسان جواب گرفت و چگونه بودن انسان به پاسخ رسید، چگونه زیستن و چگونه مردن او هم مشخص می‌شود.

این است که سؤال‌های ابتدایی از این‌جا شروع می‌شوند:

آیا هستم؟

چرا به این هستی خاتمه نمی‌دهم؟ چرا این بار را به دوش می‌کشم؟ چه لذتی در این تلاوت تکرار و تحمل مرگ تدریجی هست؟ و چه ترسی از رفتن و چه شوقی

درماندن؟

اگر بودن بهتر است و اگر زندگی ترجیح دارد، خوب در این زندگی چه می‌خواهم؟

اصلاً در زندگی چه باید بخواهم؟ هدف من و خواستن من با چه مسائلی ارتباط دارد؟

آیا این هدف با استعدادهاي من و نیازهاي من مربوط می‌شود و از آن‌ها مشخص می‌گردد؟ پس استعدادهاي من چه قدر است و من چه قدر هستم. و چه ارزشی دارم.

و چه نیازهایی برای من هست؟

در این سطح است که با تفکر در استعدادها و

مسئولیت و سازندگی

مقدار استعدادها و خلقت انسان، می‌توانیم هر کس را به شناخت‌هایی برسانیم که در جهان بینی اسلامی به آن می‌رسیم.

با این گونه سؤال‌های عمیق و غیر مهاجم نطفه‌ی حرکت و تفکر در ذهن‌های فراری و خسته، آرام‌جای می‌گیرد و رشد می‌کند و به مرور زمان متولد می‌شود.

البته باید بگویم نمی‌توان شتابزده در انتظار نتایج فوری بود که يك دانه، ماه‌ها طول می‌کشد تا جوانه بزند و بروید و رشد کند.

ما با شتاب نه تنها طرف را خراب می‌کنیم که خود به یأس می‌رسیم. همانند آن گوسفنددار ناشی که پوست خربزه را به دهان گوسفند می‌گذاشت و با دست دیگرش دنبه‌ی گوسفند را وزن می‌کرد که ببیند آیا سنگین شد و گوسفند چاق و پروار گردید؟!

آن‌ها که با این دست غذا می‌دهند و با آن دست دنبه‌ها را می‌سنجند، فقط از کار خویش می‌مانند و به یأس می‌رسند و دق مرگ می‌شوند.

مربی با زیرکی سؤال‌ها را در درون افراد می‌کارد و در آن‌ها طلب را سبزه می‌کند و آن‌ها را به چرخ می‌اندازد و آن‌گاه به آن‌ها روش برداشت از مطالعه و تدبیر و تفکر را می‌آموزد.

او پیش از هر چیز، ناچار است که برای این تفکر وسیع مطالعات وسیع‌تری را فراهم کند. مهمان پر اشتها، غذای زیادتری می‌خواهد. تفکر وسیع و آماده، به مواد فکری زیادتری نیاز دارد و ناچار با تفکرات وسیع، مطالعات باید از محدوده‌ی دفتر و کاغذ آزاد شود و به وسعت هستی راه بیابد و از هر حادثه درس‌ها و برداشت‌ها و اعتبارها آغاز گردد.

و در این حد ناچار باید از روش مطالعه و برداشت و روش تفکر و نتیجه‌گیری، پرده بردارد.

انسان برای رسیدن به برداشت‌ها و تصویرها و تفکرها به چند اصل نیاز دارد:

۱ احتمال این که در هر حادثه می‌تواند درسی باشد و در هر تصادف نظمی. کسی که با این شناخت یا با این احتمال همراه است و احتمال می‌دهد که در این خاك‌ها گوهری نهفته و انگشتری گم شده از آن سطحی نمی‌گذرد، بلکه درنگ می‌کند و در آن می‌کاود و آن را زیر و رو می‌کند و تدبیر می‌نماید.

۲ نگرش و عینکی که حادثه را در يك لحظه محبوس نکند. گل در افسانه‌ای خواندم پسری می‌خواست به نویسندگی دست بیابد. می‌خواست نویسنده بشود. راه افتاد. به پیری رسید. شاید جادوگری بود. مطلب خود را با او در میان گذاشت. پیرمرد روی سنگی نشسته بود و گیلاس می‌خورد. از کوله بار خود عینکی در آورد و به چشم پسرک نهاد. همین که عینک بر روی چشم او نشست، دید صحنه‌طور دیگری است. می‌دید هسته‌ها به دمی و دمه‌ها به شاخه‌ای و شاخه‌ها به درختی و درخت در زمین و آب همراه باغبانی و زمین و آب در دست آفتابی و... وقتی به درخت گیلاس که بالای سر پیرمرد بود نگاه می‌کرد فقط گیلاس نمی‌دید، هسته‌ای را می‌دید که مردی در زمین کاشت و زمین را دید که هسته را رویاند و شاخ و برگ و شکوفه و میوه داد و دستی را دید که میوه‌ها را می‌چید و پسرک خیلی صحنه در اطراف خودش می‌دید. سخت مشغول بود، که دست پیرمرد عینک را از چشم او برداشت و او را از حال خود بیرون آورد. باز پسرک فقط درختی می‌دید و فقط هسته‌های گیلاس را که از دهان پیر بیرون می‌آمدند.

در این لحظه پیر توضیح داد که اگر می‌خواهی نویسنده باشی باید این گونه ببینی و با این عینک نگاه کنی.

قالی و استکان چای را در بند يك لحظه و در زمان حالش نگذارد؛ چون هر حادثه ارتباطی با گذشته دارد و جریانی در آینده. و کسی که دیروز و

مسئولیت و سازندگی

امروز و آینده را یکجا می‌بیند حرکت‌ها را بیشتر حس می‌کند و رکود را بهتر می‌یابد و از دست دادن را عمیق‌تر احساس می‌نماید و این است که بیشتر و بهتر بهره برمی‌دارد.

۳ فراغت و خلوتی که حادثه‌ها را در خود بگیرد و آن‌ها را هضم کند. ذهن خسته و فکر مشغول، برداشتی نخواهد داشت. ذهن انسان حادثه‌ها را بر اساس اهمیت آن‌ها و علاقه و عشق به آن‌ها دسته‌بندی می‌کند. ذهن هنگامی که در همان موضوع با اهمیت و مورد علاقه‌اش جریان می‌گیرد، نفوذ بیشتر و قدرت زیادتری خواهد داشت و در نتیجه از اعماق، ره آورد مهم‌تری خواهد آورد. هنگامی که می‌خواهی از یک موضوع برداشتی بیشتری داشته باشی نباید به خودت فشار بیاوری و بی‌حاصل فکرت را خسته کنی. هنگامی که ضرورت حادثه و اهمیت آن مشخص شد ناچار فکر به آن معطوف می‌شود و به آن رو می‌آورد. اهمیت حادثه را با میزان و ترازوی عقل هم می‌توان سنجید.

کسانی که ذهنشان به یک مسأله مشغول است و در مسائل دیگری می‌کاوند به جایی نخواهند رسید.

فراغت و خلوت به وسعت برداشت‌ها کمک می‌کند. ذهن خسته و مشغول و شلوغ برداشتی ندارد و این است که راه‌رفته‌ها در هر ماه و هفته و روز، حتی در هر ساعت و در هر لحظه، ذهن خود را و درون خود را مراقبت می‌کردند و با محاسبه‌ها، اهمیت‌ها را در نظر می‌گرفتند و با مراقبت‌ها از پارازیت‌ها جلوگیری می‌نمودند و در نتیجه‌ی فراغت و خلوت درون، حتی با بلبشوی بیرون برداشت‌ها داشتند و نتیجه‌گیری‌ها.

۴ نمونه‌ها و مثال‌هایی که در فصل تدبیر از آن یاد می‌کنیم، طرز برداشت را به ما می‌آموزد که چگونه از لرزش موج و ریزش ابر و زمزمه‌ی نسیم و حرکت ماهی‌ها و رقص برگ‌ها و از گل بی‌رنگ قالی‌ها و استکان کثیف چای درس بگیریم. با این نمونه‌ها و با آن فراغت و خلوت و با آن نگرش و عینک و توجه به گذشته و حال و آینده و با آن احتمال و با آن شناخت، برداشت‌ها زیاد می‌شود. آن‌ها که به نظم هستی و نظام علّیتی آن پی برده‌اند و هماهنگی و ارتباط آن را یافته‌اند، از هیچ حادثه‌ای، از هیچ تصادفی سطحی نمی‌گذرند. بگذر از آن که تذکرها و یادآوری‌ها، حادثه‌های از دست رفته و درس‌های فراموش شده را به یاد می‌آورند. در سوره‌ی عصر برای رهایی از خسارت سرمایه‌ها، به دو عامل اشاره می‌شود: یکی عامل ایمان و عشق که کار و همکار و استقامت می‌آفریند و دیگری عامل توأسی و سفارش که حادثه‌ها و سودهای از دست رفته را بدست می‌آورد.



تذکر و یادآوری

انسان برای رشد خود و حرکت خود، به تضادها و رقابت‌ها و به حریف‌ها و دشمن‌هایی نیاز دارد. این تضادهای روانی و این دشمن‌های پنهان و آشکار، درگیری‌هایی دارند و این درگیری‌ها برای انسان آمادگی و ورزیدگی را به ارمغان می‌آورند و او را به جریان می‌اندازند.

یک قهرمان، تا هنگامی که به تمرین‌هایی دست نزده باشد، آماده و ورزیده نیست و توانایی درگیری ندارد. و تحمل و استقامت مبارزه‌اش صفر است.

بر اساس این اصل و به خاطر آن نیاز، انسان از تضادها و رقابت‌هایی برخوردار گردیده و با دشمن‌هایی همراه شده است.

این دشمن‌های درونی و بیرونی می‌خواهند سرمایه‌های انسان و استعدادها را عظیم او را در راه خود و برای خود به جریان بیندازند و کامروا گردند. این‌ها دشمن هستند چون از ما می‌کاهند و از سرمایه‌های ما می‌ربایند و استعدادها را می‌خورند.

مگر يك دشمن جز این كاري دارد؟

ما با همین ملاك، دشمن خود را مي‌شناسيم، گرچه در لباس دوست فرو رفته باشد. و با همین میزان او را مي‌سنجيم، گرچه در ظاهر به ما چيزهايي هديه کرده باشد. دشمن، كسي است كه مرا براي خودش مي‌خواهد و از من برداشت مي‌كند. و دوست، آن كه مرا براي خودم مي‌خواهد و بر من مي‌افزايد.

و همین است كه نفس و خلق و شيطان، دشمن ما معرفي مي‌شوند. كه: **«أَعْدِي عَدُوٌّ هِيَ نَفْسُ الَّتِي بَيْنَ جَنْبِي»**، **«إِنَّ مِنْ أَرْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لِمَنْ بَدَلْتَهُمْ»** احمد بن فهد حلي، عده الداعي، انتشارات وجداني، قم، ص ۲۹۵

لَكُمْ»، **«إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ»**; چون این‌ها در برابر آنچه از ما تغابن، ۱۴ اعراف، ۲۲

مي‌گیرند، چيزي نمي‌دهند و بر سرمایه‌هاي ما سودي نمي‌افزایند و بهره‌اي نمیاورند. و اگر دلي مي‌سوزانند و پستاني كباب مي‌کنند و راهي نشان مي‌دهند مسأله‌اي نيست. كه آن خرس بيدار هم، براي زنبورهاي عسل دل مي‌سوزاند، تا از فلان گل استفاده کنند و در فلان صحرا پرواز کنند؛ چون هر چه عسل مرغوب‌تر مي‌شود، خرس نيرومندتر مي‌گردد. و هر چه عسل فراهم می‌آمد به روده‌ي خرس راه مي‌یافت! این‌ها دشمن هستند و باید در برابر دشمن به پا ایستاد. این‌ها دشمن هستند و کارهايي دارند و نقشه‌هايي ساخته‌اند. باید این کارها را شناخت و آن نقشه‌ها را به باد داد.

این نفس است که خواستار بازی و سرگرمی است و با این سرگرمی‌هاست که به غفلت می‌رسد و با این غفلت‌هاست که به اشتباه‌ها دچار می‌گردد.

و این نفس است که پر از آرزوست. و برای رسیدن به آرزوها در تکاپوست. و هزار چهره می‌سازد و هزار نقش بازی می‌کند. چه لباس‌هایی که بر تن خواسته‌هایش نمی‌کند و چه رنگ‌هایی که بر آرزوهایش نمی‌زند.

مفاتیح الجنان، مناجات خمسۀ عشر

آن‌ها که این رنگ‌کاری‌ها و تلبیس‌ها را می‌شناسند و شاهد آن بازی‌ها بوده‌اند، دریافته‌اند که نفس بازیگر چگونه با دست عقب می‌زند و با پا پیش می‌کشد. و دیده‌اند که چگونه پشت می‌کند و دور می‌شود تا به او رو کنند و نزدیک شوند. و آگاهند که چگونه توجیه می‌کند و چگونه لباس حق را بر تن باطل می‌پوشاند و چگونه خوب و بد را به هم می‌دوزد و چگونه فاصله‌ها را درز می‌گیرد.

و این خلق است که نیازمند و آرزومند است. توقع‌هایی دارد و خواسته‌هایی. و در کنار این‌ها نگاه‌هایی دارد و جلوه‌هایی و کارهایی دارد و حرف‌هایی. چه مهربانی‌ها که نمی‌کنند و چه هدیه‌ها که نمی‌آورند و چه دل‌ها که نمی‌سوزاند و چه سلام‌ها که نمی‌کند. اما سلامش بی‌طمع نیست و دلش بی‌غرض نیست و هدیه‌اش بی‌نیاز نیست و مهربانی‌اش بی‌جهت نیست.

و این هم شیطان است که نقطه‌های ضعف را نشان می‌گیرد. نفس را

مسئولیت و سازندگی

تحريك مي‌نمايد و دنيا را جلوه مي‌دهد و خلق را بزرگ مي‌کند و گاه را کوه مي‌سازد؛ <لِيَحْزَنَ الَّذِينَ آمَنُوا>; تا آن‌ها را که راه افتاده‌اند محزون کند مجادله، ۱۰ و از راه باز دارد.

و در برابر اين‌ها اين خداست که کارهاي شيطان را نشان مي‌دهد و نقشه‌هاي او را بازگو مي‌کند که: <إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَيْرِ وَالْمَيْسِرِ وَ يَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ> ، و مانده، ۹۱

تصميم‌هاي او را گوشزد مي‌نمايد: <لَا قَعْدَنَ لَهُمْ صِرَاطَ الْمُسْتَقِيمِ>; که بر اعراف، ۱۶
سر راه عبوديت تو مي‌نشينم و از هر طرف بر آن‌ها مي‌تازم تا آن‌ها سرمايه‌هاي خود را در راه تو به جريان نيندازند و به خسارت‌ها دچار شوند.

<وَلَا زَيْنَ لَهُمْ>; براي آن‌ها دنيا را و باطل را زينت مي‌دهم و آرايش حجر، ۳۹

مي‌کنم تا نفس هوسياز آن‌ها سربلند کند; <وَلَا غَوِيَّ لَهُمْ>; و آن‌ها را حجر، ۳۹
و سوسه مي‌کنم و گمراه مي‌کنم تا در بي‌راهه هلاک شوند و بي‌چاره بمانند.

<وَلَا ضَلِيلَ لَهُمْ>; آن‌ها را گم مي‌کنم تا خود را نشانند و از سرمايه‌هاي نساء، ۱۱۹

خود آگاه نگردند. آخر اگر من سرمايه‌ام حساب داشته باشد مي‌توانم بفهمم که در فلان تجارت سود کرده‌ام و در کجا خسارت دیده‌ام. در نتیجه

مسئولیت و سازندگی

هیچگاه دنبال خسارت را نمی‌گیرم. اما هنگامی که سرمایه‌ام بی‌حساب شد و بررسی نشد از خسارت‌هایم آگاه نمی‌شوم، تا هنگامی که سرمایه‌ام بسوزد و ورشکست شوم و کم بیآورم و در آن هنگام است که ناله می‌کنم: **«يَا حَسْرَتِي عَلَيَّ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اِ»**؛ ای افسوس بر آنچه که در کنار زمر، ۵۶

خدا کم آورده‌ام و کوتاهی کرده‌ام و از دست داده‌ام.

«وَلَا مَنِيَّتَهُمْ»؛ آن‌ها را به آرزو می‌بندم و با آرزوها و وعده‌ها دلخوش نساء، ۱۱۹ می‌کنم و این‌گونه مغرورشان می‌سازم.

و در برابر این‌ها این رسول خداست و این قرآن خداست که فراموش شده‌ها را به یاد می‌آورد و با تذکر و یادآوری، نقشه‌های شیطان را می‌شکند و از دست رفته‌ها را بدست می‌آورد.

مربی باید در برابر وسوسه‌ها و گم کردن‌ها و غرورها، سرمایه‌های انسان را بشمارد و بازارهای گرم‌تری را در نظر بی‌آورد و از دزدها و راهزن‌ها داستان‌ها بگوید.

هنگامی که نفس با هوس‌ها و سرگرمی‌هایش مشغول می‌شود و از سرمایه‌های عظیم خود چشم می‌پوشد و غفلت می‌ورزد و از سودهای عظیم دل می‌کند، انسان به تذکرها نیازمند می‌شود.

و این تذکرها برای کسانی که جهتی دارند و هدفی دارند و گرایشی دارند سودهایی می‌آورد که از سرمایه‌ها بهره بگیرند و به کم‌قانع نشوند و در راه نمانند و با راهزن‌ها رو به رو نگردند. تذکر برای این‌ها سودمند

است که: **«إِنَّ الذِّكْرَ يَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ»**.
ذاریات، ۵۵

این قرآن خداست که تذکرهایی می‌دهد:

۱ از سرمایه‌های عظیم انسان: **«إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»**.
بقره، ۳۰

۲ از وسعت هستی: **«فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْأَخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ»**.
توبه، ۳۸

۳ از عظمت او و رحمت او: **«وَوَدَّعَسَىٰ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ الْإِسْلَامَ أَنْ تَقُولُوا حَقَّ قَوْلِهِمْ بَلِّغُوا حَقَّ آيَاتِنَا لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ»**.
انعام، ۹۱

۴ از دشمن‌های انسان و راهزن‌های او: **«إِنَّهُ عَدُوٌّ مُّبِينٌ»**، **«إِنَّ مِنْ قِصَصٍ ۱۵**
أَرْوَاهُكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ وَعَدُوَّكُمْ».
تغابن، ۱۴

۵ از مرگ و دردها و رنج‌ها.

هر کدام از این تذکرها و یادآوری‌ها، انسان را از درنگ‌ها و رکودها و قناعت‌ها و غرورها و وسوسه‌ها و تحریک‌ها، آزاد می‌کنند و پیش می‌رانند؛ چون هنگامی که انسان سرمایه‌های عظیم خود را شناخت، ناچار به کارهای بزرگ رو می‌آورد و در بازارهای بزرگ، تجارت راه می‌اندازد.

کسی که سرمایه‌ی خودش را پنجاه تومان می‌داند، ناچار به شلغم فروشی تن می‌دهد. اما هنگامی که دو میلیارد تومان سرمایه سراغ داشته

مسئولیت و سازندگی

باشد، دیگر نه شلغم فروشی، که به صادرات شلغم هم قانع نمی‌شود و از کارخانه‌های عظیم سر درمی‌آورد.

و هنگامی که انسان وسعت هستی را شناخت، در تنگنای یک مرحله نمی‌ماند و به بهره‌های محدود چشم نمی‌اندازد. هنگامی که ما دنیا را از دنیا و در دنیا نگاه می‌کنیم، ناچار گرفتارش می‌شویم، که نفت و الماس و طلایش قدرت‌ها را به جان هم انداخته و گرفتار کرده است. اما اگر دنیا را از بالاتر از ماه و در منظومه‌ی شمسی نگاه کنیم دیگر آن را چیزی نمی‌بینیم و به چشم نمی‌گیریم. و این است که قرآن به ما این اصل را تذکر می‌دهد که بهره‌های زندگی دنیا در وسعت هستی و در کنار جهان دیگر و زندگی دیگر، چیزی نیست.

و هنگامی که خدا در دل‌ها بزرگ شد و عظمت و جمال و کمال و دوستی و نعمت‌های او، دل‌ها را به او بست، ناچار دیگران در چشم کوچک می‌شوند و از چشم می‌افتند.

راستی چه کسی زیباتر از او که زیبایی‌ها آفریده‌ی اوست؟ و چه قدرتی برتر از او که قدرت‌ها از اوست؟ و چه کسی مهربان‌تر از او که مهربانی را او در دل‌ها ریخته و من را با خودم او آشتی داده و حب نفس و حب ذات را او در وجودم پاشیده‌است؟ و چه دوستی همانند او که کمک می‌دهد و کمک می‌خواهد؟ که آنچه ما داریم از خود اوست؛ **حَوَّ مَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اِیَّ**.

نحل، ۵۳

و هنگامی که دشمن‌ها و دشمنی‌ها مشخص شدند، انسان جبهه

مسئولیت و سازندگی

می‌گیرد و مبارزه می‌کند و نقشه‌ها و کارهای دشمن را در نظر می‌آورد؛ که شنیده شیطان دشمن است و گم‌کننده است. دشمن است چون گم می‌کند، خسارت می‌آورد؛ و گم‌کننده است تا بتواند بچاپد و به یغما برود. و کارش را پنهان نمی‌کند؛ چون در درون است و احتیاج به استتار ندارد. **إِنَّ الشَّيْطَانَ ۱ عَدُوٌّ ۲ مُضِلٌّ ۳ مُبِينٌ.**

و تذکر مرگ و یادآوری دردها و رنج‌ها، غرورها را می‌شکند و آرزوها را می‌خشکاند و انسان را به راه می‌اندازد و از اسارت‌ها آزاد می‌نماید و در نتیجه وعده و غرورهای شیطان کاری نمی‌کند، که: **حَيْعِدُهُمْ وَ يُمَتِّئِهِمْ وَ مَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا.**

نساء، ۱۲۰

تصویرهایی که در قرآن از مرگ و پس از مرگ و گفت‌وگویی فرشته‌ها با تبهکاران و یا گفت‌وگویی تبهکاران با هم و یا گفت‌وگویی آن‌ها با خوبان آمده، همه تذکره‌هایی است که انسان را به آینده راه می‌دهد و از اسارت‌ها و غرورها آزاد می‌سازد.

این تذکره‌ها که در لحظه‌های حساس و در سر بزنگاه به انسان می‌رسد، يك نیاز اصیل و يك احتیاج عمیق است که در زمینه‌ی تضاد و در برابر حریف‌ها و رقیب‌ها و دشمن‌ها، دامنگیر انسان می‌شود.

با این توضیح نقش تذکر در سازندگی و رشد انسان آشکار می‌گردد.

این تذکر است و آن هم نقش سازنده‌ی آن.

لیکن باید توجه داشت که جرقه‌ها مادامی که تراکمی نباشد و زمینه‌ای نباشد، ایجاد حرارت می‌کند اما حرکتی به وجود نمی‌آورد. يك دنیا بنزین

مسئولیت و سازندگی

مادامی که در زمینه‌ی خودش متراکم نشود، بر فرض، جرقه‌ها و استارت‌ها زیاد باشند شعله‌ور خواهد شد اما حرکتی بدست نخواهد آمد. در حالی که ۱۰ قطره بنزین متراکم با یک جرقه کامیون‌ها را به دوش می‌کشد و راه می‌برد.

تذکر، مادامی که انسان از عشق و تراکم و از زمینه‌ای برخوردار نباشد، سودی نخواهد داد، که: **<إِنَّ الذَّكَرَ يَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ>**.

ذاریات، ۵۵

بیداری و تذکر هنگامی به حرکت و عمل منتهی می‌شود که با طلب و عشق همراه باشد و از مقدمات برخوردار.

این است که ما با آن که به آگاهی و حتی به عشق رسیده‌ایم حرکت نمی‌کنیم؛ چون باری را می‌خواهیم برداریم که هنوز بازویش را تهیه نکرده‌ایم.





تدبیر

تدبیر تهیه‌ی مواد خامی است که فکر در آن کار می‌کند و با ترکیب آن‌ها به نتیجه‌هایی می‌رسد و شناخت‌هایی بدست می‌آورد.

تدبیر، زیرو رو کردن مسأله و یا حادثه و صحنه‌ای است که پیش آمده و ارزیابی کردن آیه‌هایی است که جلومگري دارند و حتی پیش پا افتاده‌اند.

این تدبیر و مطالعه، وسیع‌تر از مطالعه‌ی کتاب و روزنامه است. مطالعه‌ی به این معنی مورد استعمال‌های زیادی دارد؛ مثل این که می‌گوییم: داشتیم در احوال خودم مطالعه می‌کردم. اوضاع را مطالعه کردم.

همین‌طور که در صفحه‌ی کتاب می‌توان مسائلی را بررسی کرد و مطالعه نمود، همین‌طور هم در صفحه‌ی خارج و در برخوردها و نشست و برخاست‌ها و رفتن‌ها و آمدن‌ها، می‌توان مسائلی را در نظر گرفت و مرتب نمود و سپس به نتیجه‌گیری و بهره‌برداری پرداخت.

انسان می‌تواند حالات خودش را بررسی کند. ساعاتی که دارد تقسیم

مسئولیت و سازندگی

کند به شب، روز، در تنهایی و اجتماع. در شب چه مسائلی به ذهنش خطور می‌کند. هنگامی که تنهاست یا هنگامی که در میان مردم است، هنگامی که با ثروتمند یا فقیر بازن یا مرد، با خوش قیافه یا متوسط یا زشت و در روز هنگامی که بر سرکار است، یا در خانه، زمانی که با دوستی رو به رو می‌شود و یا با دشمنی برخورد می‌کند.

این بررسی‌ها هنگامی که ادامه پیدا کرد یک ماه، یک سال، بیشتر یا کمتر و یا حتی یک عمر مصالحی را بوجود می‌آورد که می‌توان با آن مصالح به یک ساختمان فکری رسید. می‌توان به شناخت‌هایی دست یافت که مثلاً ظرفیت من تا چه اندازه است، چه مسائلی مرا خوشحال می‌کنند، چه مسائلی مرا ناراحت می‌کنند، عظمت این مسائل تا چه حدی است و تأثیر آن‌ها با عظمت آن‌ها چه رابطه‌ای دارد؟ زیادت است یا کمتر؟ و آیا تأثیر آن‌ها تا چه اندازه باید باشد؟ به حدی که دلم را بگیرد یا دست و پایم را به حرکت وا دارد؟ حرکتی که در یک لحظه یا یک ساعت یا یک عمر داشته‌ام و تأثیر آن‌ها تا چه اندازه بوده است؟ چه بسا تأثیرشان بیش از حد بوده؛ مثلاً سلام دوستی که نباید در من حرکتی به وجود آورد، بیست و چهار ساعت یا حتی یک عمر مرا به خود گرفته و چه بسا تأثیرشان کمتر بوده، صحنه‌ی فقری که باید مرا تا یک ماه مشغول کند تنها یک ساعت گرفتار کرده است.

با این تدبیرها و ارزیابی‌ها انسان می‌تواند با کمک فکر به عوامل مجهول دست بیابد و یا به حقیقت خود پی ببرد و در خود به کاری مشغول

شود، به ایجاد عظمتی، حرکتی، کنترلی و یا مواظبتی.

باز انسان می‌تواند بر خورده‌هایش را بررسی کند و آمار بگیرد و سپس با تفکر در این آمار، به روحیه‌ها و امیال و خواسته‌های خود پی‌ببرد. می‌تواند محبوب‌هایش را در نظر بگیرد. در دوستانش بررسی و تدبیر کند و از آن‌ها آمار بردارد در دفتر و یا در ذهن و سپس با تفکر به نتیجه‌هایی برسد که باعث زیر و رو کردن گذشته و تجدید نظر برای آینده و به هم زدن برنامه‌های پیشین و طرح برنامه‌های جدیدی باشد.

خلاصه، تدبیر در هر پدیده و هر حادثه‌ای، چه کوچک و چه بزرگ، و تدبیر به هر صورتی چه در دفتر و چه در ذهن، مایه‌هایی فراهم می‌کند و مواد خامی بدست می‌آورد که برای تفکر و ساختمان فکری لازم است. و همان طور که در گذشته عرض شد، در این‌جا نقش رهبر؛ رهبری که طرز تدبیر را، حتی در حادثه‌های کوچک به ما نشان بدهد، ضروری است. یک رهبر آگاه با یک برداشت که از صحنه‌های پیش پا افتاده‌ی زندگی من می‌کند در من نیرویی به وجود می‌آورد که از هر آب صافی کره بیرون بیاورم. ما خیال می‌کنیم برای تدبیر باید به جنگل خلوت یا غار سوت و کوری رفت که انسان بتواند توجهی داشته باشد و لذا از تدبیرها محروم شده‌ایم و با این بازی شیطان، بهره‌هایی را از دست داده‌ایم.

رهبر آگاه از شلوغ‌ترین مسائل من و از سطحی‌ترین آن‌ها، آرام‌ترین و عمیق‌ترین برداشت‌ها را برایم آماده می‌کند. و همین توجه به همه جایی

مسئولیت و سازندگی

بودن تدبیر و آسان بودن تدبیر، برایم کارگشایی‌ها خواهد کرد. با این رهبری، من از بی‌فایده‌ترین حادثه‌های زندگی‌ام سود سرشاری خواهم برد و به عمق عظیمی خواهم رسید.

با این رهبری، من از هیچ حادثه‌ای همین‌طور نمی‌گذرم، بلکه یادداشتش می‌کنم و برای مهمان فکرم مرتبش می‌نمایم.

آن‌جایی که ابراهیم، از تدبیر در طلوع و غروب ستاره‌ها و ماه و خورشید، با تدبیر در این حادثه‌های همیشگی و پیش‌پا افتاده به آن توحید عظیم دست می‌یابد؛ توحید در سه شکلش: در درون و در جامعه و در هستی، تا حدی که هوس‌ها و طاغوت‌ها و خدایان و بت‌ها را کنار می‌ریزد، از درون اسماعیلش را و از جامعه غرور را و در هستی بت‌ها و خدایان را،

و آن‌جا که تیمور با تدبیر در حرکت مورچه‌ای در کنار خرابه‌ای بر دیوار شکسته‌ای به آن پشتکار و استقامت می‌رسد،

و آن‌جا که دانشمندی از حرکت سیبی در لحظه‌ای آرامی به قانون‌های هستی راه می‌یابد، آن‌جا و آن‌جاها همه نمایانگر این است که از هر حادثه‌ای می‌توان به اعماق رسید و به ژرف‌ها راه یافت و بهره‌های فراوان بدست آورد؛ حتی از:

۱ روشن نشدن يك ماشين با آن همه استارت.

۲ آواره ماندن يك زنبور در میان اتاق.

۳ رها کردن يك كودك پياز را در هنگام غذا.

مسئولیت و سازندگی

۱ يك روز صبح با صدای استارت ماشینی از خواب بیدار شدم. استارت مداوم بود و جرقه‌ها زیاد و مایع قابل احتراق، اما با این وصف حرکتی نبود و پیشرفتی نبود. من به یاد جرقه‌هایی افتادم که در زندگی خودم مدام سرمی‌کشیدند، و به یاد استعدادهایی افتادم که قابل سوختن بودند و به یاد رکود و توفقی افتادم که با این همه جرقه و استعداد گریبانگیرم بوده است. در این فکر رفتم که ببینم نقص از کجاست، که شنیدم راننده می‌گوید: باید هلش داد، هوا برداشته است. و همین جواب من بود.

هنگامی که هواها وجود مراد بر می‌گیرند و دلم را هوا برمی‌دارد، دیگر جرقه‌ها برایم کاری نمی‌کنند و اگر می‌خواهم به راه بیفتم باید هلم بدهند و ضربه‌ای بزنند و راهم بیندازند تا آن همه استعداد، راکد نماند.

۲ در اتاق نشسته بودم که از سوراخ شیشه‌ی شکسته‌ی زنبوری به درون آمد و سپس پروازهای اکتشافی را شروع کرد و بعد هم برای بازگشت آماده شد. اما به هر طرف که می‌رفت با شکست روبه‌رو می‌گردید، به شیشه می‌خورد و به زمین می‌افتاد، تا این که ضربه‌ی کفشی راحتش کرد.

این درس من بود که هنگام گرفتاری خود را به هر طرف نکوبم، بلکه به راه بازگشت فکر کنم و آن را بیابم و خود را خلاص کنم.

۳ با یکی از دوستان خوبم بر سر سفره نشسته بودیم، او به پیاز علاقه داشت و به خوردن آن مشغول بود. کودکی که در آن‌جا بود مقداری از آن

مسئولیت و سازندگی

پیار را در دهان گذاشت، اشکش سرازیر شد و زبانش سوخت و آن را رها کرد. دوستم خندید، خنده‌ای پر بار و پر از برداشت؛ که عده‌ای به خاطر جهتی از چیزهایی می‌گذرند اما عده دیگر، همان چیز را به همان خاطر می‌خواهند. آن تیزی و تندي که کودک را فراری کرده، مرا به سوي خود کشانده است. و سپس ادامه داد: در برابر سختی‌ها و ناراحتی‌ها عده‌ای به همان خاطر که ما فرار می‌کنیم به استقبال می‌روند و از سختی‌ها بهره می‌گیرند. همان دردها و فشارها که ما را از پای در می‌آورد، همان‌ها به عنوان پا، عامل حرکت و پیشرفت و ورزیدگی عده‌ای می‌شود.

و راستی همان است که امام کاظم می‌فرمود: **«مَا مِنْ شَيْءٍ تَرَاهُ عَيْنُ الْإِنْسَانِ إِلَّا وَفِيهِ مَوْعِظَةٌ»**; آنچه چشم تو آن را می‌یابد، در آن درس‌ها و پندهایی امالی، صدوق، ص ۵۹۹

است.

و همین است که روح‌های بیدار از هیچ صحنه‌ای به سادگی نمی‌گذرند و با تصادف توجیهش نمی‌کنند؛ چون آنچه در چشم ما تصادف است و در نظر ما ناگهانی است، در چشم‌های دیگر و نظر‌های دیگر با نقشه‌های دقیقی همراه است و حتی قابل پیش‌بینی است.

هنگامی که يك مؤسسه دو نفر از کارمندان را که برادر هم هستند برای لحظه‌ای و یا ساعتی در جایی می‌خواهد و آن دو، بی‌خبر از یکدیگر به هم می‌رسند، چه بسا در این برخورد تعجب کنند و با تصادف توجیهش کنند، در حالی که همین تصادف با نقشه‌هایی همراه بوده و در نظر رئیس

مؤسسه قابل پیش‌بینی.

بر اساس این توجه، دیگر هر تصادف و هر صحنه‌ای پیامی دارد و حرفی دارد و مغزی و تو نمی‌توانی از این پیام و از این حرف و از این مغز به زودی بگذری بلکه آن را زیر و رو می‌کنی و در آن تدبیر می‌کنی و آن را ارزیابی می‌نمایی. و این ارزیابی‌های وسیع و مرتب به سازمان فکری وسیعی منتهی می‌شود و در درون تو چشمه‌هایی را می‌کارد. و در این‌جاست که هر دلی حرفی دارد و هر مغزی کشف تازه‌ای و هر زبانی پیام زنده‌ای.





تفکر

در درون ما نیروهایی است که اگر به کار گرفته شوند و رودهایی است که اگر رهبری شوند و غنچه‌هایی است که اگر شکفته شوند، ما را به وسعت‌ها و رشدها و حرکت‌هایی می‌رسانند و سیراب و شاداب می‌نمایند. در حالی که غفلت از این نیروها و رها کردن آن‌ها ما را به رکود و ایستایی می‌کشاند و همین است که شیطان ما را از خود دور می‌کند و در غفلت نگه می‌دارد و همین است که رسول باید ما را یاد آوری کند و آگاه سازد.

و این شیطان ما را گم می‌کند و سرمایه‌های ما را مجهول می‌گذارد؛ چون آن‌جا که سرمایه آشکار شود و اندازه‌گیری شود، ناچار ضررها آشکار می‌شوند و دزدی‌ها محدود می‌گردند و کنترل می‌شوند.

شیطان، دشمن رشد انسان است که او را به غفلت می‌خواند و با سرگرمی‌ها و هیچ‌ها و پوچ‌ها مشغول می‌سازد و سرمایه‌های او را کم جلوه می‌دهد و مجهول می‌گذارد تا برداشت‌هایش جلوه‌ای ننماید.

و این ما هستیم که باید به این سرمایه‌ها و اندازه‌ی آن‌ها پی‌ببریم و

مسئولیت و سازندگی

آن‌ها را به جریان بیندازیم و زیان‌ش را جبران کنیم، که گفته‌اند: رَحِمَ مَنْ عَرَفَ قَدْرَ نَفْسِهِ، وَ كَفِيَ بِالْمَرْءِ جَهْلًا أَنْ لَا يَعْرِفَ قَدْرَهُ.

مناوی، فیض‌القدیر، دارالکتاب العلمیه، بیروت، ج ۴، ص ۳۸.
نهج البلاغه‌ی صبحی صالح، خ ۱۶

و این تفکر ماست که ما را به شناسایی خود ما و سرمایه‌های ما و کار ما و شناخت هستی و دنیا و امی‌رساند. و این تفکر ماست که ما را پیش می‌رانند. و از آن‌جا که کلمه‌های هوش و حافظه و فکر و عقل در یکدیگر راه یافته‌اند و هر یک معنای خویش را رها کرده‌اند باید مراد ما از این کلمه‌ها آشکار و مشخص گردد و برای این توضیح باید به یک مقایسه روی بیاوریم و انسان را با سایر موجودات بسنجیم و امتیازاتش را در نظر بگیریم.

انسان با حیوان اشتراک‌هایی دارد؛ در حواس و در ادراک و احساس و عاطفه و حافظه و هوش.

حواس حیوان از حواس انسان تیزتر است و در نتیجه ادراکات حسیش دقیق‌تر؛ چون انسان هر صدایی را نمی‌شنود و هر نوری را نمی‌بیند و...

بعضی از حیوانات از احساس‌ها و غرایز و عواطف عمیق‌تر و عظیم‌تری برخوردارند و بعضی هم از هوش و حافظه‌ی زیادتری سرشارند.

با این همه اشتراک و با این همه حواس دقیق و هوش سرشار، حیوان نمی‌تواند از ادراکاتش نتیجه‌گیری کند و به وسیله‌ی معلوماتش به جهولاتش دست بیابد. او نمی‌تواند معلوماتش را بارور کند و بزیاند و از

آن‌ها نتیجه بگیرد.

اما انسان بر اساس يك امتياز و يك نيروي برتر به اين حالت دست يافته و از اين ویژگی برخوردار گردیده است و از معلومات محدودش به نتیجه‌گیری‌هاي عظیمي رسیده و دانش‌هايي را بدست آورده که کتابخانه‌هاي عظیمي نمی‌توانند حملش کنند.

و باز حیوان نمی‌تواند در معلوماتش سنجشي داشته باشد و آن‌ها را آگاهانه اندازه‌گیری کند. نمی‌تواند میان دو پرونده، دو حادثه دو صحنه مقایسه و سنجش برقرار کند و قضاوت کند.

و باز نمی‌تواند، انتخاب و اختیار کند. در درون حیوان بیش از پاي غرایز نیست و در نتیجه سنجش و انتخاب هم نیست. گرچه بر اثر رهبري غریزه به طور ناخودآگاه بهترین را بدست بیاورد، اما این انتخاب نیست بلکه يك عمل هدایت شده و جبري است. همان طور که نور از نزدیک‌ترین فاصله به مقصد می‌رسد، بدون مقایسه‌ي فاصله‌ها و بدون انتخاب.

از تضادها و رقابت غرایز، با این نیروهاي نتیجه‌گیری و سنجش است که دو خصوصیت خود آگاهی و انتخاب (اختیار) در انسان شکل می‌گیرد؛ در حالی که این اختیار جبري است؛ یعنی انسان مجبور است که با اختیار باشد؛ چون ساختمان دروني او این اختیار را به وجود آورده است.

این حقیقت انسان است، مجبور در اختیار و مختار در عمل. با این توضیح و مقایسه، هوش و فکر و عقل، مفهوم خود را باز می‌یابند، هوش درك موقعیت، فکر نيروي نتیجه‌گیری و عقل نيروي اندازه‌گیری است.

در این مرحله بهتر است که فرق میان تدبیر و تفکر هم توضیح داده

مسئولیت و سازندگی

شود. تدبیر مواد خام را در درون ما تلنبار می‌کند. تفکر این مواد را مرتب و هضم می‌کند و شیرده‌هایش را می‌مکد و فضولاتش را از حافظه بیرون می‌ریزد و سرزمین ذهن را برای مواد تازه‌ی دیگر آماده می‌کند. اگر این دستگاه هاضمه به کار نیفتد، آن مواد خام، جز سنگینی روحی و امتلاي ذهني، نتیجه‌ای ندارد، که باید هر چه زودتر دست به کار استفراغی شد و در جست‌وجوی مسهلی و هیج‌گاہ این مواد انباشته شده در ذهن بهره‌ای نخواهد داد، بلکه زیان هم خواهد رساند. غذایی که در معده تلنبار می‌شود، نه تنها برای اندام ما فایده‌ای ندارد و نیرویی نمی‌آورد، بلکه ایجاد تعفن و مسمومیت هم خواهد نمود، که باید هر چه زودتر بیرونش ریخت.

با تفکر، انسان به شناخت خویش و شناخت هستی و شناخت دنیا و شناخت او شناخت روش زندگی و مرگ پی می‌برد. و با تفکر، استعدادها و سرمایه‌های انسان مشخص می‌گردد. و همین است که نقش تفکر در سازندگی و رشد انسان نقش اول است.

و همان طور که گذشت، تفکر به آزادی و مواد خام و رهبری نیازمند است. و این رهبر است که با سوال‌های حساب شده فکر را به جریان می‌اندازد و به آن جهت می‌دهد. و این رهبر است که نیازها، تفکرها و زمینه‌های فکری را هماهنگ می‌نماید. همان طور که طبیب نیازها و داروها و زمینه‌ی مصرف داروها را در نظر می‌گیرد و آن‌ها را هماهنگ می‌سازد.

این رهبر است که کسری‌ها را در نظر می‌گیرد که من از چه بی‌خبرم و کدام بی‌خبری برای من کشنده‌تر است و آن گاه مرا در زمینه‌ای می‌گذارد

مسئولیت و سازندگی

که با این نیاز هماهنگ باشد و در این زمینه‌ی آماده، سؤال‌هایش را طرح می‌کند. حتی می‌توان گفت که اگر این هماهنگی کاملاً بدست آمده باشد و یا طرف متوجه و آماده باشد سؤال‌ها خود طرح می‌شوند و جواب می‌گیرند و کسری‌ها زودتر جبران می‌شوند. آخر یک روحیه‌ی لیز و طنز را نمی‌توان پیش برد و به شناختی رساند، مگر هنگامی که خاک مال بشود و یا در صحنه‌ی شکننده‌ای گرفتار گردد. در این صحنه و در این زمینه، خودش صمیمانه سؤال می‌کند و یا سؤال‌های نرم و زمزمه‌ها در او طوفان راه می‌اندازد و یکباره او را می‌سازند.

این پیداست که صحنه‌ای از قبرستان خاموش آن هم در شبی مهتابی و آن هم در نیمه‌های شب و ژرفای سکوت و یا صحنه‌ای از پاییز زرد در کنار باغ انگور و هنگام غروب، همراه بادهای بی‌مقصد و با خش‌خش برگ‌های بی‌رمق، در انسان سؤال‌هایی را سبز می‌کنند که در جلگه‌ی سبز و آن هم هنگام طلوع و در فصل بهار و همراه شکوفه‌های بادام، آن هم در هیاهوی کوچ و بانوای چوپان و یا در کنار دریا و زمزمه‌ی موج و یا در میان جنگل و ابهام صبحگاه، سبز نمی‌شوند.

راستی که چقدر نکته‌ی باریک‌تر از مو این جاست! و چه خوب گفته‌اند: هَلْ مَنْ لَيْسَ لَهُ حَكِيمٌ يُرْشِدُهُ. چه دقت‌ها و هماهنگی‌ها باید بحار الانوار، مجلسی، ج ۷۸، ص ۱۵۸، به نقل از نثر الدرر منصور بن حسن

منظور شود و چه رهبری‌هایی باید در میان بیاید تا فکر آزاد و پرمایه را به جریان بیندازند و به شناخت‌ها و به عقیده‌ها و عشق‌ها و به حرکت‌ها و کوشش‌ها برسانند. هرگاه که فکر در جریان خود به این هماهنگی‌ها دست نیافت و از این

مسئولیت و سازندگی

رهبري‌ها و زمينه‌ها و شرايط جدا گرديد، ناچار كمبودها و كسري‌هايي نمودار مي‌شود، كه يا ما را مأیوس مي‌كنند و از تفكر خسته مي‌سازند و رم مي‌دهند كه: اي بابا! فكر نكن، فايده ندارد و حديث از مطرب و مي‌گو و راز عشق كمتر جو و يا يك دنده و لجوج و خود خواه بار مي‌آورند و يا ناتمام و نيمه‌كار و بدون عمل و نازا و يا پر كار و بي‌هدف و بي‌جهت. و در نتيجه اين چنين متفكر روشنفكري مي‌شود صندوق نسوز دشمن و نردبان دزد.

آخر تنها تفكر كافي نيست. همان طور كه رفتن براي رسيدن كافي نيست. مهم درست رفتن و چگونه رفتن و هماهنگي رفتن‌ها با نيازهاست.

اين كه چگونه فكر كنيم،

چگونه ميان نيازها و مطالعه‌ها و تفكرها و زمينه‌هاي فكري هماهنگي ايجاد كنيم؟

و در چه چيزهايي فكر كنيم، اين‌ها مسائلي است كه از اصل تفكر مهم‌تر و ارزنده‌تر است.

از چگونه فكر كردن گفت‌وگو شد و از چيزهايي كه بايد در آن تفكر كنيم. در قسمت جهان بيني اسلامي نمونه‌هايي مي‌دهيم.

اكنون بايد عميق‌تر به اين سؤال بپردازيم كه چگونه ميان نيازها و تفكرها و تدبيرها هماهنگي ايجاد كنيم؟ اصولاً چگونه نيازها را بشناسيم؟

بايد بگويم شناخت نيازها از حالت‌هاي روي و صفات اخلاقي ما مشخص مي‌شود. بي‌ظرفيتي‌ها و بخل‌ها و خودخواهي‌ها و غرورها و حسدها و... همه علامت يك كمبود و يك نياز هستند.

بي‌ظرفيتي‌ها و نبود استقامت علامت نبود عشق و علاقه و شناخت انسان و دنياست. كسي كه عشقي ندارد، صبري نخواهد داشت. اما آن‌ها

مسئولیت و سازندگی

که چیزی را می‌خواهند به همان اندازه در راهش می‌ایستند و برای یافتنش می‌کوشند.

کسی که دنیا را نشناخته و انسان را نشناخته و دنیا را عشرت‌تکده می‌داند و انسان را عیاش، ناچار در برابر فشارها و درگیری‌ها خرد می‌شود و می‌افتد. شناخت کار انسان و شناخت دنیا که کلاس و کوره و راه است، انسان را در برابر فشارها نه صابر و استوار که بهره‌بردار و شاکر بار می‌آورد و حتی بالاتر به مرحله‌ی طلب و خواستن می‌رساند.

و همین‌طور، بخل از جان و مال و عزت و اعتبار، از نبود شناخت مایه می‌گیرد. بخیل تجارت می‌کند؛ یک تومان می‌دهد که هفتصد تومان بگیرد. کسی که از این شناخت سرشار شده، دیگر هر چه بخیل‌تر باشد، بخشنده‌تر خواهد بود. هنگامی که جان ما و مال ما مفت باخته می‌شود، چگونه می‌توانیم که با آن تجارت نکنیم و از آن بهره نگیریم؟

همین‌طور حالت‌های روانی و صفات دیگر، هر کدام علامت یک کمبود هستند و در نتیجه کسی که می‌خواهد با خودش کاری را شروع کند و مطالعه و تفکری داشته باشد، باید ابتدا از این علامت‌ها و حالت‌ها نیازش را بشناسد و سپس تفکر و مطالعه‌ای در این زمینه شروع کند تا به شناخت و عشقی دست بیاید که از ضعف‌ها و سستی‌ها و از بخل‌ها و غرورها و... آزاد گردد.

کسی که از غرور سرشار است، بر فرض تمام کتاب‌های اجتماعی و انقلابی را ببیند و بر فرض به آگاهی‌هایی دست بیاید، تازه موجود خطرناکی خواهد گردید که هر قدر بزرگتر شود، زیانبارتر خواهد شد.

این چنین کسی باید به شناخت‌هایی دست بیابد و از تفکراتی سرشار شود که بداند داده‌ها و نعمت‌ها از او نیست، به دلیل این‌که در اختیار او نیست. و در نتیجه آنچه از او نیست عامل افتخار او نخواهد بود.

مغرور، یا به سرمایه‌ها و دارایی‌هایش، به فکر و عقل و ثروت و قدرت و علمش می‌نازد و یا به بازدهی و سودهایش.

در نتیجه اگر بداند که سرمایه‌ها به او مربوط نیست و بداند که سودها را باید با سرمایه‌ها سنجید و حتی مهم‌تر باید عامل‌ها را نقد زد و اسیر عمل نشد، دیگر غرورش پرواز نمی‌کند، هر چند بزرگترین سرمایه را داشته باشد و حتی اگر بیشترین کارها را انجام داده باشد. که با آن شناخت و با این مقایسه‌ی سود با سرمایه و با محاسبه‌ی عامل‌ها و جهت عمل، دیگر دستاویزی برای غرور نیست.

البته باید این تفکرها و شناخت‌ها در زمینه‌ی مساعدی صورت بگیرد، نه در پشت میز اداره و در مسند قضاوتش؛ که در قبرستان تاریک و تاکستان پاییزی، غرورها زودتر می‌شکنند و تفکرها بیشتر مایه می‌گیرند و سوال‌ها زودتر جا می‌افتند و حتی خود به خود طرح می‌شوند.

تعقل

با تدبیر، ادراکات حسی و علوم تجربی بدست می‌رسید. با تفکر، از این تجربه‌ها و آگاهی‌ها نتیجه‌گیری می‌شد، فکر آن‌ها را می‌کاوید و آن‌ها را بارور می‌ساخت و معلومات و آگاهی‌های تازه‌ای بدست می‌داد و مجهولاتش را کشف می‌نمود.

ما پس از شنیدن مطالبی، می‌گوییم پس باید این طور باشد، یا پس چرا این طور نیست؟ با این <پس> بهره‌برداری و نتیجه‌گیری شروع می‌شود. این <پس>، پیشقراول تفکر ماست. ما با تفکر، به این همه دست می‌یابیم.

از آن‌جا که فکر تحت تأثیر عوامل محیط، تربیت، وراثت، تلقین و تقلید و تاریخ قرار می‌گیرد، ضرورت نقد و سنجش و تعقل نمودار می‌گردد.

این شناخت ابتدایی، هم محکوم این عامل‌هاست و هم محدود و یک‌جانبه و بسته. درست است که فکر راه‌هایی را طرح کرده و از تجربه‌ها و با کمک حواس، مجهولاتش را بدست آورده، اما خود این راه‌ها محتاج سنجش و

مسئولیت و سازندگی

نقد هستند و اگر بدون این نقادی و سنجش، راهی شروع شود و کاری دنبال گردد، درست این کار همانند کار دوربینی خواهد شد که يك نقطه را نشانه می‌گیرد و از يك زاویه عکس برمی‌دارد. و در نتیجه این عکسبرداری و شناخت يك بعدي و سطحي باعث درگیری‌ها و محرومیت‌ها خواهد شد.

برای رسیدن به آرزوها و خواسته‌ها،

برای تأمین نیازها و کمبودها

و به خاطر جلب نفع و دفع ضرر، سؤال‌ها مطرح می‌شوند و فکر به جریان می‌افتد و از خزینه‌ی ادراکات حسی و تجربه‌ها، مطلوب خویش را برمی‌دارد و کنار هم می‌چیند و راهایی را نشان می‌دهد.

در این‌جا باید، هم این راه‌ها را و هم آن نفع‌ها و ضررها، آن هدف‌ها و خواسته‌ها، هر دو نقد بخورند و بررسی شوند.

نیرویی که این سنجش و نقادی را عهده‌دار است می‌توانیم عقل بنامیم و این سنجش را می‌توانیم تعقل بخوانیم.

هنگامی که من جلوه‌ای از زیبایی و یا شعله‌ای از ثروت و قدرت و شهرت را می‌بینم، عشقی در دلم می‌لولد و فکرم را به کار می‌اندازد که چگونه می‌توانم آن زیبایی را تصاحب کنم و این شعله‌ها را در کلبه‌ی سردم برافروزم.

فکر برای رسیدن به این‌ها راهایی نشان می‌دهد: فریب بده، بدزد، تقلب کن، قاچاق بفروش، تجارت کن، تحصیل کن و...

البته محیط، عادت، تلقین، تربیت و... در این راهیابی‌ها مؤثر هستند. ما وقتی کوچک‌تر بودیم، عشق دوچرخه در دلمان شعله می‌کشید و برای رسیدن به آن طرح‌ها ریخته بودیم و آخر سر به چرخ دزدی رسیده بودیم؛ چون نه امکاتی برای خریدن بود و نه پولی برای کرایه گرفتن و نه دوستی برای هوس خواباندن ما.

در همسایگی ما کسانی بودند که چرخ‌های زیادی داشتند. همین که آن‌ها چرخ‌ها را کنار در می‌گذاشتند، ما مثل صاعقه آن را باز می‌نمودیم و می‌بردیم و ساعتی عشق می‌کردیم و دوباره قفلش را می‌زدیم و کنار در می‌انداختیم.

محیط ما، امکانات ما، این راه‌ها و طرح‌ها را عرضه می‌کرد و فکر ما آن را می‌پذیرفت و به ما نشان می‌داد.

محیط و سایر عوامل بر فکر اثر می‌گذارند و شناخت‌هایی را به وجود می‌آورند. اگر شناخت‌ها در همین سطح بمانند، عقیم و محکوم و محدود خواهند بود.

با شروع دو نقد و دو نظارت و دو سنجش، این زنجیرها کنار می‌روند و شناخت عمیق و صحیح بدست می‌رسد:

۱ نظارت بر اصل هدف‌ها و نفع‌ها و خوبی‌ها.

ما در يك مرحله خوبی را با چشممان می‌شناسیم. رنگ‌های زنده ما را به خود می‌کشند و فکر و هوش ما را برای رسیدن به خویش به کار می‌اندازند که گریه کنیم، با ادب باشیم، تقاضا کنیم، متکا زیر پا بگذاریم و یا بدزدیم.

در مرحله‌ی دیگر خوبی را با طبع، با دهانمان می‌سنجیم و با مزه‌اش انتخابش می‌کنیم.

در مرحله‌ای دیگر از چشم و دهان می‌گذریم و با دل راه می‌رویم و با خوشایندهای دل بال می‌زنیم.

در این سطح، خوبی و خوشی در یکدیگر نهفته هستند و از هم مشخص نیستند؛ تا این که با نظارت عقل به ملاک‌ها می‌رسیم که اصلاً خوبی چیست؟ تو باید دنبال چه چیزی باشی؟

در برابر این سؤال، به این ملاک می‌رسیم که خوبی، همان است که کسری‌های من را پر کند. غذای خوب، لباس خوب، لباس و غذایی است که نیاز من را تأمین کند و کمبودهایم را به من می‌رساند، هر چند که خوشمزه نباشد و یا رنگ زنده‌ای نداشته باشد.

و همین‌طور دوست خوب، هدف خوب، راه خوب، مکتب خوب آن دوست و آن هدفی است که من را بارور کند. به من بدهد. از من نگیرد.

با این ملاک، خوبی از خوشی جدا می‌شود. و با این نظارت آنچه از محیط و وراثت و تلقین و تقلید و... در من رخنه کرده، کنار می‌رود. این ملاک‌ها و این نظارت‌ها انسان را به آزادی می‌رسانند.

۲ و با این آزادی است که نظارت دوم بر روی راه‌ها و طرح‌های فکر امکان‌پذیر می‌شود.

مادام که این آزادی بدست نیامده باشد، مادام که این ملاک‌ها کشف نشده باشند، نظارت و نقد راه‌ها مسأله‌ای را حل نمی‌کند. گوش دل به این حرف‌ها بدهکار نیست.

اما هنگامی که خوبی از خوشی مشخص شد، انسان می‌تواند به خاطر رسیدن به خوبی‌ها از خوشی‌هایش بگذرد. چون این خواسته‌ی دل ما و نیاز غریزه‌ی بهتر طلبی ماست، نه یک حکم خشک عقلی و نه یک شعار خشن اخلاقی.

و با این توضیح، هماهنگی فکر و عقل و دل، علم و عقل و عشق، آشکار می‌شود. و با این هماهنگی است که شناخت‌ها به عمق و اصالت می‌رسند و از محکومیت محیط‌ها و عادت‌ها و از جبرهای گوناگون آزاد می‌گردند؛ همان طور که از محدودیت و سطحی‌نگری و یک بعدی ماندن هم آزاد می‌شوند. در گذشته هم از نقش مشورت گفت‌وگو کردیم و توضیح دادیم، که مشورت چشم خویش را کور کردن نیست، بلکه از چراغ‌ها و نورهای دیگر بهره گرفتن است. آن‌ها که ترازوی خود را گرفتار می‌شناسند، می‌توانند با ترازوهای آزاده مرتبط شوند و از آن‌ها بهره بگیرند.



خلاصه

آزادی تزکیه،

آموزش تعلیم،

یادآوری تذکر

و

ارزیابی تدبیر،

نتیجه‌گیری تفکر،

سنجش تعقل،

از این‌ها... روش تربیتی اسلام شکل می‌گرفت.

اسلام با این روش، انسان را کمک می‌داد، تا خویشتن را بسازد و به شناخت‌ها، عشق‌ها و

حرکت‌هایی دست بیابد.

این روش تربیتی مسخ انسان نیست؛ که زمینه‌ی ساز آزادی اوست، تا در این روش در

ضمن آیه‌هایی از آن سخن رفته است: آیه‌ی *فَلَنْ إِنَّمَا اعْظَمَكُمْ بَوَاحِدَةٍ ...* (سبا، ۴۶)، آیه‌ی *لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ ...* (حدید، ۲۵) و آیه‌ی *أَذْعَلِي سَبِيلَ رَبِّ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ ...* (نحل، ۱۲۵).

هر حال حق انتخاب برای انسان باشد.

إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا.

انسان، ۳

انسان با انتخاب این روش می‌تواند به بینش و شناخت و جهان بینی و آرمان‌ها و ایدئولوژی و احساس اسلامی دست بیابد.

به این مناسبت، ما در ضمن فصل‌هایی، از: روش شناخت،

جهان بینی،

ایدئولوژی اسلامی

و آخر سر از شکل‌های تربیتی

و از شاخول‌ها و میزان‌هایی که این شکل‌ها را در هر دوره می‌سنجند و نقد می‌زنند، سخن می‌گوییم.

این بررسی خود نمونه‌ای از کاربرد این روش حساب می‌شود.

فصل پنجم

روش شناخت





روش شناخت

نیاز

و کنجکاوی، انسان را به شناسایی از خویش و از هستی دعوت می‌کنند. انسان در فاصله‌ی تولد و مرگ، ناچار گام‌هایی برمی‌دارد و کارهایی انجام می‌دهد. این گام‌ها و این کارها می‌توانند انتخاب انسان باشند و می‌توانند تلقین و تقلید و تحمیل

و...

انسان، هنگامی انسان است که با تمام وجودش حرکت کند و با انتخاب خویش گام بردارد.

برای این انتخاب ناچار است شناخت‌هایی بدست بیاورد. انتخاب بدون ارزیابی و سنجش امکان ندارد.

همین نیاز، همین ضرورت است که انسان را به شناسایی خویش و هستی می‌خواند.

انسان برای رسیدن به این شناخت‌ها، گام‌هایی برداشته و روش‌هایی



را دنبال کرده است.

این شناخت‌ها، فلسفه‌ی هر کس را تشکیل می‌دهند. هر انسانی ناچار فلسفه‌ای دارد و این فلسفه خواندنی نیست که بی‌افتنی است. آنچه می‌توان آن را خواند، تاریخ فلسفه و افکار فلسفی است. برای این چنین بینش و فلسفه‌ای، انسان نیازمند روش و منطقی خواهد شد.

تخیل

اگوست کنت از سه مرحله‌ی تخیلی و عقلی و تحقیقی گفت و گو می‌کند که انسان این مراحل را طی کرده و امروز به مرحله‌ی تجربه و تحقیق رسیده است.

باید گفت این سه مرحله مربوط به دوره‌های اجتماعی نیستند؛ چون حتی در یک دوره هم این سه روش مطرح می‌شوند. این مراحل مربوط به روش هر فرد است که از تخیل شروع می‌کند و به استدلال و تجربه و ... می‌رسد.

۱ آن روز که تجربه‌های او ناچیز بود و جواب سؤال‌هایش را نمی‌داد و کنجکاویش را پاسخ نمی‌گفت، انسان از تخیلش کمک می‌گرفت و با پای خیالش راه می‌رفت و به سرزمین خرافه‌ها و اساطیر می‌رسید.

تفکر

۲ با سازمان گرفتن تدبیرها و گسترش تجربه‌ها، زمینه برای استدلال و تفکر فراهم شد و انسان از روش تخیل به تفکر و استدلال رو آورد و خیال‌ها و خرافه‌هایش را در هم شکست.

این شکستن آسان نبود و یک بار انجام نشد... چه بسا که تا امروز هم در اعماق ذهن او خانه داشته باشد و به صورت پذیرفته شده‌ای جای گرفته باشد... تا آن هنگام که چوب تجربه‌ای و نور علمی او را از جایگاه خودش بیرون براند.

تجرب

۳ آن‌ها که غوغای استدلالات و نارسایی فکر رنجشان می‌داد، از این روش بیزار شدند و به دنبال راه دیگری رفتند. انسان گذشته از خیال و منهای فکر از دل و از قلب هم برخوردار بود.

این‌ها معتقد شدند که دل جام جهان‌نماست. دل آینه‌ای است بزرگتر از تمام هستی. اگر این آینه زنگارش را بریزد و غبارش را بزداید، تمام هستی در آن جلوه خواهد کرد.

ز ملك تا ملكوتش حجاب بردارند هر آن که خدمت جام جهان‌نما بکند کسانی که خدمت این جام جهان‌نما را کرده‌اند، تمام حجاب‌ها را دریده‌اند و از ملك تا ملكوت، از ناسوت تا لاهوت را یکجا دیده‌اند و به آگاهی‌ها و قدرت‌ها دست یافته‌اند و به عشق و وحدت رسیده‌اند و از قیل و قال استدلالات و از پای چوبین استدلالات آزاد گشته‌اند؛ که پای چوبین بار سنگینی است.

استدلال و اشراق

۴ چیزی نگذشت که اشراق و شهود هم گرفتار همان اختلاف‌ها و قیل و قال‌ها شد و کشف‌ها با یکدیگر به جنگ نشستند. این بود که اشراق و استدلال به یکدیگر دست دادند... تا کمبودها را تأمین کنند و یکدیگر را تکمیل نمایند. این هماهنگی در فلسفه‌ی مسلمین زمینه‌ی پیدا کرد و بارور شد.

آزمایش و آمار

۵ با فرانسویس بیکن، تکیه بر تجربه و آزمایش شروع شد. بت‌های گوناگون شکسته گردید. دامنه‌ی علوم گسترش یافت. در این سطح، شناخت به خاطر شناخت، جای خویش را به شناخت به خاطر بهربرداری سپرد. فلسفه با علم جا عوض کرد و صنعت پیشرفت سریعی نمود.

آزمایش و نمونه برداری

۶ با گسترش علوم و کمبود تجربه‌ها و آزمایش‌های وسیع، ناچار نمونه‌برداری و بررسی یک پدیده‌ی استقرای را گرفت و یا در کنار آن نشست و برای شناخت از این روش استفاده شد. این روش، در یک قسمت و در جایگاه‌های محدود اشکالی سبز نمی‌کرد. اما در یک سازمان فکری منظم، این نمونه‌ها نمی‌توانستند پایه‌ی فکری محکمی باشند و استوانه‌ی نیر و مندی.

نظریه و استدلال

۷ با ظهور کوانتوم و نسبیت و با فاجعه‌ی جنگ جهانی، علم از قاطعیت خویش دامن کشید و به قوانین آماری و حساب احتمالات رو آورد و فلسفه را به خود راه داد. در این مرحله تجربه، حدس و نظریه، استدلال و قوانین آماری زمینه ساز علوم بودند.

شناخت جامع

۸ این آخر سرها، سورکین، خداوند دو کعبه، اشراق و دل آگاهی را بر آگاهی و خرد آگاهی اضافه کرد. و به این ترتیب از نظریه، استدلال، تجربه و اشراق، یکجا بهره گرفت و اینها را با هم جمع نمود.

خداوند دو کعبه، ص ۶۰ و ۶۱، صاحب‌الزمانی. از پیش غزالی هم آن را عرضه داشته است. به نقل از تاریخ فلسفه الاسلام، ده بور، ترجمه‌ی عباس شوقی، ص ۱۶۴ و ۱۷۷.

اصول

۹ يك دسته‌ی دیگر از روش‌ها و منطق‌ها هستند که با طرح و پذیرفتن اصول و قانون‌هایی، به سراغ تحلیل و تفسیر حادثه‌ها می‌روند.

این اصول؛ مثل اصل تضاد و اصل تأثیر متقابل و اصل تحرك و تکامل و اصل تبدیل کمیت به کیفیت در منطق دیالکتیک و مثل اصل جهش در روش پوپر، خود احتیاج به اثبات دارند و نیازمند روش‌های سابق تاریخ فلسفه‌ی معاصر اروپایی.

این اصول را بیشتر با چند نمونه از طبیعت و از جامعه‌ی انسانی، نشان می‌دهند و از آن جانبداری می‌کنند؛ همان‌طور که در رد و نقد آن‌ها به چند نمونه اکتفا می‌نمایند و یا این‌که در نمونه‌های اثبات شده، خدشه می‌کنند.

به گفته‌ی یکی از نویسندگان، امتیاز بینش دیالکتیکی با سایر مکتب‌ها، در دو چیز است: ۱ این‌ها اندیشه را محکوم اصول می‌دانند. ۲ تضاد و تزاحم را حتی به درون اشیاء می‌کشند. در حالی که مثلث تز، آنتی‌تز، سنتز، در طبیعت و تاریخ صدق ندارد. این مثلث از دو تبدیل و یک ترکیب تشکیل می‌شود. در حالی که طبیعت، این‌گونه عمل نمی‌کند. آنچه وجود دارد یا ترکیب اضداد است عناصر هیدروژن و اکسیژن و تبدیل نیست و یا تبدیل اضداد است و ترکیب نیست و یا تکامل است، نه ترکیب و نه تبدیل.

در این بحث نیست که اشیاء با تضاد همراهند. ولی این ضد نه از درون که از بیرون بدست می‌آید. همان‌طور که در تمام نمونه‌های عرضه شده، این معنا نمودار است. چه در تخم‌مرغ و

مسئولیت و سازندگی

چه در آب و بخار و چه در نظام سرمایه‌داری و چه در انقلاب‌های کشورهای سوسیالیستی، مادام که نطفه و حرارت و درک تضاد و مدیریت و رهبری، از خارج تضاد را شکل ندهد، از درون حرکتی نخواهد بود. هستند؛ نیازمند روش استقراء و آمار و یا روش تمثیل و نمونه برداری و یا برهان و استدلال.

آن گاه با ثابت شدن این اصول، مسائل این گونه بررسی می‌شوند، نه تنها و بریده، بلکه در مجموع و وابسته؛ و نه در حال «بودن»، بلکه در هنگام شدن؛ و نه محتاج به بیرون که فقط همراه با خود.

البته این اصول تا آن جا که اثبات بشوند، می‌توانند ما را در روش شناخت کمک کنند؛ چون این اصول، خود روش جداگانه‌ای نیستند، بلکه شرایطی هستند که باید هنگام به کار گرفتن روش‌ها، از آن‌ها استفاده کرد و با آن‌ها همراه بود.

همان طور که منطق علمی، توضیح شرایطی است که باید پژوهشگر در کنار روش‌هایش از آن برخوردار باشد.

روش‌ها یا بر اساس تخیل است و یا استدلال و استنتاج و یا اشراق و یا آزمایش و استقراء و یا نمونه و تمثیل و یا نظریه و حدس مبنی بر تجربه.

و استدلال شامل روش‌های گوناگونی است که حتی تحلیل ریاضی را هم در بر می‌گیرد.

انسان به خاطر رسیدن به شناخت‌ها، از این روش‌ها بهره‌برداری کرده است و برای رسیدن به معرفت جامع کوشیده است.

ما اگر بخواهیم بیشتر و بالاتر از ادراکات حسی گام برداریم و علوم

مسئولیت و سازندگی

خویش را گسترده‌تر کنیم، چاره‌ای جز نتیجه‌گیری و استنتاج و تفکر نداریم. در حالی که این تفکر باید بر پایه‌ی یقین و یا تجربه استوار شود و تجربه بدون استنتاج، انسان را از سطح حیوانات هم پایین‌تر نگه می‌دارد؛ چون آن‌ها از حواس نیرومندتری برخوردارند، ادراکات حسی عمیق‌تری دارند. گسترش علوم انسانی، نشانه‌ی این استنتاج و زایندن تجربه‌ها و ادراکات حسی است. از خرافه‌ها و اصول پذیرفته شده، غریبال‌گردد.

در این سطح، ما در منطق و روش شناخت، به مواد فکری، به شکل فکری، به روش فکر کردن نیازمندیم؛ همان طور که در یک ساختمان به این هر سه محتاجیم.

لا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ (اسراء، ۳۶). دنبال آنچه که به آن یقین نداری نباش. قَلَيْطِرُ الْإِنْسَانِ الْإِسْطِعَامِيَّةُ (عبس، ۲۴) انسان باید در خوراک خویش نظارت کند. و این خوراک شامل خوراک فکر و عقل و قلب و روح نیز می‌شود؛ که ادراکات حسی و تدبیرها، خوراک فکر است و شناخت و یقین خوراک سنجش و عقل و عشق و احساس، خوراک قلب، قرب و لقاء و رضوان، خوراک روح.

در فکر سازمان گرفته، همچون یک ساختمان عظیم، مواد کاملاً بررسی می‌شوند و ارزیابی می‌گردند و آن‌گاه در بهترین شکل هندسی و با بهترین نوع معماری هماهنگ می‌شوند و ترکیب می‌گیرند.

مادام که روش فکر کردن و مطالعه کردن بدست نیامده باشد، منطق صوری کاری از پیش نمی‌برد. تنها در کنار روش و مواد است که منطق صوری، با شکل‌های گوناگونش بازده دارد و بهره می‌دهد. در حالی که خود نیز بارور و سرشار گردیده و پیش رفته است.

پس از آزادی و آموزش و یادآوری، همراه با تدبیر و تفکر و تعقل است که شناخت‌های عمیق بدست می‌رسند، آن هم شناخت نه به خاطر

مسئولیت و سازندگی

شناخت و نه به خاطر بهر برداری، بل به خاطر رشد؛ چون تنها با این شناخت است که فاجعه‌ی تمدن و بن‌بست صنعت، درمان می‌شود و راه حل می‌گیرد. هنگامی که شناخت، از تدبیر و تجربه، از تفکر و استنتاج، از سنجش و نظارت و تعقل برخوردار بود، دیگر نه خرافه‌ای مطرح خواهد شد و نه فاجعه‌ای؛ چون انسان پیش از آن که علم و قدرتش زیاد شود، خودش زیاد شده و به حاکمیت رسیده و می‌تواند به تمام داری‌هایش جهت بدهد و آن‌ها را رهبری کند؛ که رشد همین جهت دادن و رهبری کردن و زیاد شدن انسان است، نه تکامل استعدادها و شکوفایی نیروهای او.

این منطق و روش شناخت اسلامی است که تا این حد سرشار و بارور است، که هم مواد فکری می‌دهد، هم شکل فکری و هم روش فکر کردن را. در منطق صوری، بیش از شکل فکری و روابط فکری، چیز دیگری نیست. و این شکل هم محدود و کوتاه است.

در منطق صوری علم به تصور و تصدیق تقسیم می‌شود و دو قسمت معرف و حجت مطرح می‌گردد. در قسمت معرف از حد و رسم و مثال و تقسیم و تصنیف و تعریف لفظی، سخن می‌رود. اما از شناخت به وسیله‌ی آثار سخنی نیست. در منطق اسلامی برای شناخت از ذات <نوع و جنس و فصل> و صفات <عرض> و آثار استفاده می‌شود. در قسمت حجت هم از روش استدلال مستقیم و غیر مستقیم استفاده می‌شود. مستقیم، قیاس و استقراء و تمثیل. غیر مستقیم: نقیض عکس، عکس نقیض. در این منطق از روش طرح سؤال و زایاندن فکر گفت‌وگویی نیست.

همان طور که در منطق علمی جدید هم بیش از چند توصیه و سفارش و راهنمایی نیست. بیش از یک طرح ارزنده در دست نیست. طرحی که از

مسئولیت و سازندگی

امکان پیاده شدن و مراحل عملی نشدنش حرفی نیست .
در این منطق، پیشنهاد می‌شود که یک محقق باید آزاد بشود و سپس در هر علمی از این متد و روش خاص استفاده کند، اما از چگونگی آزاد شدن، گفت‌وگویی نیست و نمی‌تواند این آزادی را به وجود بیاورد و نمی‌تواند سیستمی برای پاکسازی و آموزش و یادآوری داشته باشد .
این منطق، متکی به نصیحت و دستور است؛ نه زمینه‌ای دارد و نه ریشه‌ای. و در نتیجه، نه زایشی دارد و نه شکوفه‌ای، جز فاجعه‌ی جنگ و بن‌بست عصیان.





فصل ششم

جهان بینی اسلامی





جهان بینی اسلامی
جهان بینی؛ یعنی ببینش انسان و نگرش او به هستی

و انسان

و نقش انسان در هستی.

از آن جا که این بینش‌ها بی‌شماره و در نتیجه عقیده‌ها گوناگون هستند، ما نمی‌توانیم مغز خود را صندوق رأی‌ها کنیم و دل خود را پارکینگ عقیده‌ها. ما باید همراه میزان‌ها، روش‌ها و کلیدهایی باشیم و پاسدار دروازه‌های مغز و قلب خویش.

به علی گفتند: *«بِمَنْ نَلْتَمِ بِمَا نَلْتَمُ؟»* از چه به این همه رسیدی؟ *«قَالَ: كُنْتُ بَوَاباً عَلِيَّ بَابِ قَلْبِي»* گفت: من دروازه‌بان دلم بودم. به کسی راه می‌دادم و به چیزی راه می‌دادم که مرا بارور کند، نه این که از من بکاهد و مرا مصرف کند.

کلیدها

آن کلیدی که راز انسان و هستی و دنیا و نقش انسان را می‌گشاید در

درون خود انسان نهفته است.
 ما با تفکر و شناخت استعدادها و سرمایه‌ها
 و شناخت مقدار آنها
 و شناخت خلقت و آفرینش خود،
 به شناخت هستی و نقش خود در هستی، پی می‌بریم.

تفکر در انسان

با تفکر در خلقت انسان، محکوم بودن او را می‌یابیم و در نتیجه به حاکمی پی می‌بریم.
 برای این تفکر به تدبیرهایی نیاز دارم. من دیروز و امروز و فردا را در این قسمت
 تمام مطالب گذشته به کار گرفته می‌شود و مشخص می‌شود که چگونه تدبیر کنیم و چگونه آزادی بدهیم و
 چگونه با طرح سؤال فکر را به جریان بیندازیم و...
 مطالعه می‌کنم. دیروزی که هیچ نداشتم و با چهار خصوصیت فقر و عجز و ضعف
 و جهل، همراه بودم و امروز می‌بینم که بی‌نیاز شده‌ام و به بلوغ و قدرت و حکمت
 رسیده‌ام. و فردایی که دوباره پیر و فرتوت و از دست رفته خواهم شد.
 با این تدبیر، دادن‌ها و گرفتن‌ها را می‌یابم و محکومیت‌ها را می‌بینم و به حاکمی
 می‌رسم. این حاکم را، حتی مادی‌ها و مارکسیست‌ها هم قبول دارند. آن‌ها هم لباس
 هستی را به چوب‌ختنی آویزان می‌کنند. آن‌ها هم در جایی می‌ایستند یا در ماده یا در
 انرژی یا در قانون‌ها. در این حاکم مسأله‌ای نیست. مسأله این است که این حاکم با
 چه خصوصیات و

مسئولیت و سازندگی

ویژگی‌هایی همراه است و مهم این که در کجا می‌توانیم بایستیم که سر نخوریم و زمین نیفتیم.

این هستی، این ماده و این انرژی و این قانون‌ها همه نیازمند هستند و همه محکوم هستند و در نتیجه این‌ها جای پای محکمی نیستند. قانون‌ها، تنظیم کننده و کنترل کننده و قانونگذار را نشان می‌دهند. درست است که یک ماشین با چند قانون در جریان است. اما این قانون‌ها خود حاکمی را نشان می‌دهند که آن‌ها را تنظیم کرده و به جریان انداخته است. این‌ها همه محکوم هستند و حاکمی را نشان می‌دهند و این حاکم ویژگی‌هایی دارد:

۱ بی‌مانندی: او مثل اتم مثل انرژی مثل قانون‌ها نیست. اگر مثل این‌ها بود، مثل همین‌ها محکوم می‌شد.

لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ (اخلاص، ۴)، نِسْ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ (شوری، ۱۱).

۲ بی‌نیازی: او به آفریده‌ها و آفریدگار و زمان و مکان و حتی به خودش نیاز ندارد. اگر او نیازی می‌داشت، محکوم می‌بود و حاکمی می‌خواست.

أَلصَّمَدُ (اخلاص، ۲)، وَأَ هُوَ الْقَيُّومُ (فاطر، ۱۵).

۳ نامحدودی: او حدی ندارد، نه در قدرت و علمش و نه در وجودش. نمی‌توانیم بگوییم فقط این‌جاست، بیرون است یا در درون، این‌جاست یا آن‌جا؛ چون محدود، به دو چیز نیاز دارد، به حدود و مرزهایی و به محدود کننده و مرزبانی.

و نتیجه‌ی نامحدودی احاطه است و نتیجه‌ی احاطه، حضور و آگاهی و علم.

لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ (اخلاص، ۳)، هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (حدید، ۳)، هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ (حدید، ۴).

مسئولیت و سازندگی

۴ یگانگی: او از ترکیب و اجزائی برخوردار نیست، او هم یکی است و هم یگانه. من یکی هستم اما یگانه نیستم. او هم واحد است و هم احد. اگر او ترکیبی می‌داشت، اگر علم و قدرت و شنوایی و بینایی و حکمت او با یکدیگر تفاوت داشت، ناچار اجزائی برمی‌داشت و ناچار نیازمند به این اجزاء و نیازمند به ترکیب کننده‌ای بود.

هُوَ اَحَدٌ . اِخْلَاصُ، ۱

این خصوصیات، او را مشخص می‌کند و از آفریده‌ها جدا می‌سازد. ولی او خصوصیات دیگری هم دارد که عشق او را در دل‌ها بزرگ می‌کند:

۱ او زیباست که زیبایی آفریده‌ی اوست. **حَسُنَ اَنْ دَارِدَ كَهْ يَوْسُفَ اَفْرِيدَ .**

زیبایی را در يك جلوه‌اش می‌توان ذوقی معرفی کرد. اما در واقع زیبایی: یعنی هماهنگی استعدادها و اندام‌های هر چیز با کاری که از آن می‌خواهند. با این دید حتی کرم کدو زیباست؛ چون اندامش با کاری که از او می‌خواهند هماهنگ است و با این دید حرف راسل من به سهم خودم از این که هر گونه زیبایی در کرم کدو بیابم عاجز هستم بی‌اساس می‌شود.

۲ او کامل است و نقصی و نیازی ندارد. و انسان، عاشق زیبایی و کمال است.

۳ او دهنده است نه گیرنده. او بخشنده و رحمان است، اما دیگران مصرف کننده هستند. او نیازهای مرا از پیش تهیه کرده، حتی نفت چراغ من را و سوزن خیاطی‌ام را.

۴ او مهربان است و بخشندگی‌های او از روی عادت و یا سیاست نیست. به من علوفه نمی‌دهد که از شیرم بگیرد. او به من از خودم مهربان‌تر

مسئولیت و سازندگی

است. این حب به نفس، این غریزه را چه کسی در من نهاده؟ چه کسی مرا با خودم مهربان کرد؟
 او از من به من نزدیکتر است و از من به من مهربانتر و از من به من آگاهتر است.

نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ . (ق، ۱۶)

او در میان من و دلم فاصله است.

أَنْ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ . انفال، ۲۴

او مرا با خودم آشتی داد و مرا با خودم آشنا کرد.

۵ او بهترین دوست است که می‌دهد و نمی‌گیرد و پرورش هم می‌دهد و من هم محتاج انس و دوستی هستم. با این شناخت‌ها هم او را بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ رَبِّ الْعَالَمِينَ (فاتحه، ۲۱) می‌بخشد (رحمن) و از روی لطف می‌بخشد (رحمت) و با این عشق پرورش می‌دهد (رب)، آن هم نه در یک مرحله (رب‌العالمین) الرحمن الرحیم. کسانی که پرورش او را بپذیرند و بهره بگیرند، به بخشش‌ها و رحمت‌های دوباره می‌رسند. و او با تمام این بخشش‌ها دست خالی نمی‌شود و مالکیت او محدود نیست. ما مال روز بخشش هستیم، اما پس از بخشش دیگر مالکیتی نداریم، اما او هم یوم العطاء و هم یوم الجزاء مال است که محدود نیست.

می‌یابم و هم به او دل می‌بندم که من دل‌داده زیبایی و کمال و اسیر محبت و احسان و محتاج دوست و رفیق هستم.

با این تدبیر و تفکرها، به شناخت خودم و فقرم و ضعفم و عجزم و جهلم و محکومیتم می‌رسم و با این شناخت‌ها به حاکم و ربم می‌رسم؛ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ . بحار، ج ۲، ص ۳۲، ح ۲۲

او که مرا آفرید و بی‌نیازم کرد و قدرتم داد و حکمت در سرم ریخت.
 اگر شناخت، شناخت مجرد باشد در من احساسی زنده نمی‌شود؛ مثل

مسئولیت و سازندگی

این که من بدانم بیرون از خانه کسی هست. اما اگر شناخت خوبی و بدی باشد، در من احساس عشق و نفرت زنده می‌شود؛ مثل این که بدانم بیرون از خانه دزدی و دشمنی است و یا دوستی و معشوقه‌ای.

ادراک مجرد احساسی نمی‌آفریند. اما ادراک خوبی و یا بدی در من احساس نفرت و عشق و در نتیجه حرکت و تلاش را زنده می‌کند.

این است که با شناخت زیبایی و محبت او به عشق او می‌رسم و این معشوق را با بُت‌های دیگر و محبوب‌های دیگر، با نفس و خلق و دنیا و شیطان می‌سنجم و از آن‌ها آزاد می‌شوم. هنگامی که یافتم او از من به من نزدیک‌تر است، دیگر نمی‌توانم از او جدا شوم، حتی اگر خودم را از دست بدهم. آخر من بی او با خودم چه کنم؟ در حالی که بی‌خودم با او هستم و با انتخاب و در انتخابم ادامه می‌یابم؛ که هر کس در انتخابش زنده است.

بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ (آل عمران، ۱۶۹). حیات نباتی و حیات حیوانی با مرگ از میان می‌رود، اما حیات انسانی فکر و عقل و انتخاب وابسته به انتخاب انسان است. اگر مرده‌ها را انتخاب کند ثروت و قدرت و ریاست مرده است، حتی اگر نفس بکشد. و اگر حی و زنده را انتخاب کند، زنده است و لو آن که از دست رفته باشد.

من با تفکر به شناخت خودم و در نتیجه به شناخت ربِّم و در نتیجه به عشق او می‌رسم (ایمان). و این عشق و ایمان مرا به اطاعت و عمل می‌کشاند (تقوا).

باز این عشق مرا از عشق‌های کوچک‌تر آزاد می‌کند و از اسارت‌ها رها می‌سازد (زهد). و هنگامی

مسئولیت و سازندگی

که یافتم داده‌ها ملاك افتخار نیست و هنگامي آنچه از اوست ملا افتخار ما نیست. *إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ رَبِّكُمْ (حجرات، ۱۳).*

که یافتم داده‌ها بازدهی می‌خواهند و از هر کس به اندازه‌ی سرمایه‌اش سود می‌گیرند و هنگامي که یافتم که هنگام پاداش، نسبت‌ها را در نظر *لَا يَكْتَفُوا نَفْسًا إِلَّا مَا آتَيْهَا (طلاق، ۷).*

می‌آورند، و هنگامي که یافتم حتی نسبت‌ها و سعی‌ها را و عمل‌ها را با نه سرمایه از انسان است و نه سودها. که سرمایه‌ها از اوست و سودها هم از سرمایه‌ها. آنچه برای انسان باقی می‌ماند مقدار کوششی است که انجام داده که: *لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى (نجم، ۳۹).*

هدف می‌سنجند، در این هنگام‌ها به رضا و خشنودی می‌رسم و در هر *إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ . تهذیب الاحکام، ج ۱، ص ۸۳*

کلاسی درسم را می‌خوانم؛ چون دو پا برای رشد ما هست: بهر برداری برای حق در هنگام دارایی‌ها (شکر) و به پای باطل نجسبیدن در هنگام نداری‌ها (صبر).

با رشد و آگاهی و معرفت به حیرت می‌رسم؛ چون هنگامي که رابطه‌ها و نیازهای گوناگون و خاصیت‌های بی‌شمار را می‌یابم، در تصمیم می‌مانم و در سنجش لنگ می‌شوم و با این حیرت به تقویض می‌رسم و با *يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقْوَاهُ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (توبه، ۱)* قدرت و حکمت برتر زد و بند می‌کنم و او را به وکالت می‌گیرم.

این هشت مرحله که هر کدام دیگری را به دنبال می‌کشد، *نظام اخلاقی اسلام* را تشکیل می‌دهد. و این نظام هماهنگ و مرتبط است که می‌تواند احکام اخلاقی اسلام را به دوش بگیرد. و می‌تواند تمام بدی‌ها را بخشکاند و تمام خوبی‌ها را شکوفا کند:

- ۱ تفکر ۲ شناخت خودم و ربم ۳ عشق و ایمان ۴ اطاعت و تقوا ۵

آزادی و زهد ۶ رضا ۷ حیرت ۸ تفویض.
 قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: أَوَّلُ الْعِلْمِ مَعْرِفَةُ الْجَبَّارِ وَ آخِرُ الْعِلْمِ تَقْوِيضُ الْأَمْرِ إِلَيْهِ.

تفکر در استعدادها

با شناخت استعدادها و سرمایه‌های انسانی به کار او پی می‌بریم و از نقش او آگاه می‌شویم. و در نتیجه به شناخت دنیا می‌رسیم چون دنیا کارگاه ماست. اگر کار من خوردن و خوابیدن و خوش بودن باشد، اگر کار من و هدف من رفاه باشد، ناچار دنیا می‌شود آخور و خوابگاه و عشرتکده، اما اگر سرمایه‌های من بیش از رفاه و بیش از خوشی بود، ناچار کار من بیشتر از این‌ها می‌شود و در نتیجه کارگاه من چیزی دیگر جز همین‌ها خواهد بود. کار هر کس با سرمایه‌اش هماهنگی دارد. اگر من در خودم پنجاه تومان سراغ داشته باشم، به شلغم فروشی رو می‌آورم. اما اگر میلیون‌ها سرمایه در خودم ببینم، ناچار به کارهای بزرگتری رو خواهم آورد.

اکنون باید ببینیم سرمایه‌های من با چه کاری هماهنگ است.

آیا من برای خوردن و خوابیدن و خوش بودن، به فکر و عقل، به آزادی و انتخاب، نیاز دارم؟ این عقل که مزاحم خوشی من است، این فکر که هزار جور سؤال هشت شاخ برای من درست می‌کند.

آیا این بزغاله‌ها و این زنبورهای عسل، از من خوش‌تر نیستند؟ آیا یک بزغاله، یک سگ، حتی سگ و لگرد صادق هدایت خودکشی کرده است؟ آیا برای دوستش از بدبختی‌هایش حرف زده است؟

آن‌ها که خود آگاهی ندارند، از بدبختی‌ها بی‌خبرند و خوشند و این است که اگر من هم بخواهم به خوشی برسم، مجبورم خودم را از شر این فکر و عقل خلاص کنم و به گفته‌ی حافظ به خمره بزنم و قرابه‌کش شوم، تا <دمی ز وسوسه‌ی عقل بی‌خبر باشم>.

نه استعدادهاي من با خوشي هماهنگ است و نه وضع کارگاه من با این کار می‌خواند. از آن‌جا که من بیشتر از بزغاله‌ها سرمایه دارم، کار من هم ناچار زیادتز از بزغاله‌هاست. من برای شناخت هدف و شناخت نقش خودم، باید به خودم باز گردم.

برای شناخت يك اتناق و این که برای چه کاری ساخته شده، باید به خود اتناق بازگردم. همان طور که از وسایل يك اتناق می‌توانم بفهمم که آن چه اتناقی است، اتناق خواب است یا عمل یا نشیمن، همین طور از استعدادها و نیروهائی که در درون انسان نهفته، می‌توانم بفهمم که کار او چیست و برای چیست؟

پس کار انسان با شناخت استعدادهايش مشخص می‌شود. اکنون می‌پرسم استعدادهاي انسان را چگونه می‌توان شناخت؟

برای شناخت استعدادهاي انسان و سرمایه‌هاي او، دو راه وجود دارد:

۱ نیازها؛ چون هر نیازی نمایانگر استعدادهايي است.

نیاز به امنیت نمایانگر فکر است و نیاز به یقین نمایانگر سنجش و نیاز به آزادی نمایانگر انتخاب و نیاز به نجوا نمایانگر روح و نیاز به اعتراف نمایانگر وجدان و...

۲ مقایسه با سایر جاندارها. وقتی سرمایه‌ي من زیادتز از بزغاله‌هاست، چگونه می‌توانم به کار بزغاله قانع شوم و در همان سطح

بمانم؟

در گذشته توضیح دادیم که انسان با حیوان در پنج قسمت شرکت دارد: ۱ احساس ۲ حواس ۳ ادراکات حسی ۴ هوش ۵ حافظه. اما در نتیجه‌گیری (فکر) و سنجش (عقل) و انتخاب و آزادی و وجدان و فرقان و... از آنها جدا می‌شود.

انسان از غرایز فردی و غرایز اجتماعی و فکر و عقل برخوردار است. او با یک رشته‌ی علیتی پیچیده نشده، او با چند رشته‌ی علیتی همراه است و این رشته‌ها هم با هم رقابت دارند و بر روی یکدیگر اثر می‌گذارند و میدان آزادی انسان را به وجود می‌آورند.

ماکس پلانک در کتاب علم به کجا می‌رود، نمی‌تواند نظام علیتی را در انسان بپذیرد؛ چون زیر بنای اخلاق به هم می‌ریزد. اما با این توضیح مسأله حل می‌شود؛ چون علیت متضاد، آزادی را به وجود می‌آورد.

نیروی کنجکاوی فکر را به جریان می‌اندازد، فکر از معلوم‌ها به مجهول‌هایش می‌رسد. گسترش علوم، دریچه‌های تازه‌ای به روی او باز می‌کند. او به سوخت تازه و مرکب تازه و خانه‌ی تازه دست می‌یابد. سپس عقل این سوخت‌ها و مرکب‌ها و... را با قدیمی‌ها می‌سنجد و بهترین را نشان می‌دهد. سپس غریزه‌ی بهتر طلبی و جلب نفع ما، ضامن اجرای این سنجش و انتخاب می‌گردد و در نتیجه حرکت شروع می‌شود.

فکر بر عقل و عقل بر غریزه اثر دارد. با این تضاد و رقابت حرکت آغاز می‌شود و زندگی انسان از جبر غریزه آزاد می‌گردد و حرکت تاریخی‌اش را شروع می‌نماید.

همچنین در زندگی فردی، فکر، معبودها و محبوب‌های تازه‌ای پیدا می‌کند و عقل آنها را می‌سنجد و بهترین و زیباترین و کامل‌ترین را مشخص می‌نماید و سپس غریزه‌ی جلب نفع و بهتر طلبی انسان او را

مسئولیت و سازندگی

عاشق بهترها می‌سازد و بت‌های سابق و محبوب‌های کوچک‌تر را می‌شکند و رها می‌کند و در نتیجه حرکت و رشد انسان آغاز می‌گردد.

ما از رقابت و تضاد استعدادهای انسان می‌یابیم که کار انسان حرکت است و این است که حتی خوردن و خوابیدن و رفت و آمدهایش باید حرکت باشند. باید تحرک باشند، نه تنوع؛ که تحرک پله‌ها را زیر پا گذاشتن است و تنوع در یک پله چند جور ایستادن. اکنون که کار انسان حرکت است، ناچار این حرکت جهتی دارد و محرکی دارد. جهت حرکت ما چه چیز می‌تواند باشد؟ آیا جهتی پایین‌تر از ما یا برابر ما یا عالی‌تر؟

پایین‌تر تنزل است و برابر تنوع است و ناچار عالی‌تر می‌تواند جهت من باشد و ناچار کار من می‌شود حرکت و رشد و در نتیجه دنیا می‌شود راه و کلاس و کوره، نه آخور و خوابگاه و عشرتکده. و به همین خاطر که **فَعَدُوا مِنْ مَّوَدِّعِكُمْ لِيَمْرَكُمْ**. نهج البلاغه صبحی صالح، ح ۲۰۳

در راه نمائیم زیر پای ما را داغ می‌کنند و با ضربه‌ها ما را به جریان می‌اندازند و به همین خاطر دنیا با غم و درد پیچیده شده است.

دارُ بِالْبَلَاءِ مَحْقُوفَةٌ. همان، ص ۲۱۹

با این دید، کار انسان می‌شود حرکت و رشد. می‌شود حرکت به سوی عالی‌تر. باید پرسید چه کسی عالی‌تر از انسان است و برتر از او؟

لابد کسی که بر او حکومت دارد و بر او حاکم است.

در این حد به این سؤال می‌رسیم که چه کسی بر من حکومت دارد؟ چه کسی بر ما حاکم است؟

مارکسیست‌ها می‌گویند: قانون‌های دیالکتیکی و طبیعی و تکاملی. و

مسئولیت و سازندگی

این است که جهت حرکت آن‌ها می‌شود شناخت قانون‌ها و بهربرداری از آن‌ها، تسخیر و حتی تغییر. که مارکس می‌گفت شناخت جهان مهم نیست، مهم تغییر آن است.

اما ما توضیح دادیم که قانون‌ها خود محکوم هستند و تنظیم کننده و کنترل کننده را نشان می‌دهند. و ما می‌بینیم که قانون‌های هستی تا حدودی مسخر انسان هم هستند. پس چگونه می‌توانند حاکم بر او باشند و جهت حرکت او؟

روش طرح سؤال در این قسمت‌ها مشخص است. باید تذکر بدهم که در برخوردها و بحث‌ها نباید زود به جواب پرداخت بلکه باید طرف را وادار کرد که آماده شود و پاسخ بدهد. هنگامی که مطالب زود واریز شوند، دیر هضم می‌گردند.

این است که جهت حرکت انسان حاکمی است که محکوم نیست و محدود نیست و نیازمند نیست.

در سوره‌ی توحید چهار خصوصیت مشخص کننده و در سوره‌ی حمد صفات عشق آفرین مطرح شده است. و این است که نقش انسان بهربرداری به خاطر رفاه نیست، بلکه نقش او خلافت است و خلافت حاکم بر هستی است؛ یعنی بهربرداری از نظم و قانون و هماهنگ کردن این بهربرداری با هدف و به خاطر رشد.

حرکت و رشد مسائلی را مطرح می‌کنند:

۱ جهت حرکت: *ا (انا الیه راجعون)*

۲ *صراط مستقیم: نزدیکترین راه تا رشد استعدادها <توحید، عبودیت، اتباع>.*

آن اَعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ. (یس، ۶۱) اِتَّبِعُونِ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ (زخرف، ۶۱) هُدِينِي رَبِّي اِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ... وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ. (انعام، ۱۶۱)

۳ مرکب‌هایی برای رسیدن: فکر، عقل، عشق و ایمان، فشار و بلاء، عجز، اعتصام.
 إِنَّ الْهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (حج، ۵۴) وَمَنْ يَعْصِمْ يَفْقَدْ هُدًى إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (آل عمران، ۱۰۱)
 ۴ راهبر: (رسالت و امامت).

۵ منزل‌ها: رحم، دنیا، بهشت، که بهشت منزل است نه مقصد.
 جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا (کهف، ۱۰۷)

۶ روش حرکت: شرایع و احکام، نظام‌ها و قانون‌ها.

با تفکر در استعدادهاي انسان به اين همه مي‌رسيم و ارتباط و هماهنگي آن‌ها را حس مي‌نماييم.

با اين تفکر، عظمت استعدادهاي او را مي‌يابيم و به کار عظيم او مي‌رسيم که رفاه نيست و خوشي نيست، بلکه رشد و خوشي است، که خوشي با خوشي تفاوت دارد. دارو براي مريض خوب است اما خوش نيست.

با اين ديد ملاک‌ها و ارزش‌ها دگرگون مي‌شوند. اما امروز با ملاک رفاه و معيار خوشي به هر برخورد و هر حادثه و هر مسأله نگاه مي‌کنيم. و تمام کارهاي ما با اين ملاک مي‌خواند.

اما هنگامي که کار انسان حرکت و رشد بود، انسان هر چيز را با اين ملاک مي‌سنجد. دوستي‌ها و دشمني‌ها، قطع‌ها و وصل‌ها، شغل‌ها و هدف‌ها و...

ملاک اول ملاک رشد است و ملاک بعد ملاک توحيد است، که در انسان حاکمي جز انباشد چون بودن با غير او خسارت است و رشد نيست. آن‌ها مصرف کننده هستند. نه بخشنده و

مسئولیت و سازندگی

ملاك سوم، ملك اهميت است كه حادثه‌ها را با آن مي‌سنجند و هنگام تزامم با آن انتخاب مي‌كنند و ملك آخر ملك صعوبت است، كه: *أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ أَحْمَرُهَا*.

با اين شناخت انسان مي‌خواهد تمام استعدادهاي خود را بارور كند و تمام سرمايه‌ها را زياد كند. انسان مي‌خواهد خودش را زياد كند نه ثروت و قدرت و علمش و در اين سطح است كه مي‌تواند ثروت و قدرت و علم را جهت بدهد و از آن‌ها به خوبي بهره بردارد. مي‌تواند امير باشد و مي‌تواند از اسارت‌ها آزاد گردد. من هنگامي كه عظمت خودم را شناختم ديگر به كم قانع نمي‌شوم و از اسارت‌ها آزاد مي‌گردم. همان طور كه با شناخت عظمت خودم از اسارت توپ‌ها و عروسك‌هايم رها شدم.

تفكر در مقدار استعدادها

با تفكر در مقدار استعدادها، مي‌يابيم كه انسان چقدر ادامه دارد و در نتيجه هستي تا كجا گسترده مي‌شود. ما از مقدار نفتي كه در چراغ است، مي‌توانيم حدود روشن بودنش را حدس بزنيم و از مقدار سوختي كه در ماشين است، حدود حركت آن را و...

ما از استعدادهاي اضافي جنين در شكم مادر، كشف مي‌كنيم كه او براي ۹ ماه نيست و براي اين محدوده نيست؛ چون او در آنجا بدست و پا و... كاري ندارد. در آن محدوده به بيش از جفت، نياز نيست.

در نتيجه ما از استعدادهاي عظيم انسان كشف مي‌كنيم كه براي اين محدوده ۷ هفتاد ساله نيست؛ چون بيش از اين حرف‌ها سرمايه دارد. براي اين محدوده به فكر و عقل نياز نيست؛ كه غرايز اجتماعي در كندو،

جامعه‌ای را ساخته که هنوز انسان به آن نرسیده است. تضادها و استعدادهای و پدیده‌های آزاد او، بی‌نهایت سرمایه است و در نتیجه انسان بی‌نهایت ادامه خواهد داشت و هنگامی که انسان بی‌نهایت سرمایه داشته باشد و بی‌نهایت ادامه بیابد، جهان هستی تا بی‌نهایت گسترده خواهد بود و برای این بی‌نهایت راه نه تنها به فکر و عقل که به وحی هم ما برای اثبات معاد و برانگیخته شدن انسان این گونه شروع می‌کنیم که معاد باید باشد پس انسان برانگیخته می‌شود، اما در قرآن به عکس شروع می‌کند که: **لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ (تین، ۴)**. انسان از استعدادهای عظیم و بهترین شکل برخوردار است و در نتیجه... **فَمَا يُكَذِّبُ بَعْدَ الْبَإْتِنِ (تین، ۷)**، پس چگونه می‌توانی معاد را تکذیب کنی؟ و در سوره‌ی روم است که: **أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَا خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى وَ إِن كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ (روم، ۸)**. نیاز است؛ چون فکر و عقل ما به تمام راه احاطه ندارد و نمی‌تواند ما را برای این راه دراز، آماده کند.

ملائکها

این‌ها کلیدهایی بودند که ما را به شناخت هستی و انسان و نقش انسان و جهت حرکت هستی و انسان، می‌رساندند. این کلیدها درهای بسته را به راحتی باز می‌کنند؛ درهایی که با مشقت‌ها و لگنها و شعارها باز نمی‌شدند و حتی پاهای ما را می‌شکستند. از کلید دوم به کار انسان پی می‌بریم و به نقش او می‌رسیدیم که رشد است نه رفاه و با این شناخت به ملاک اول دست می‌یافتیم و با ملاک رشد، ملاک‌های تقوا و توحید و اهمیت و صعوبت هم بدست می‌آمد؛ چون این‌ها هستند که رشد را به همراه می‌آورند. آنچه از فشار زیادتري

مسئولیت و سازندگی

برخوردار باشد، ورزیدگی بیشتری خواهد داشت. بازو، با وزنه‌ها به رشد می‌رسد. و بر اساس همین ملاک‌های کلی و بر اساس همین ملاک رشد است که ملاک‌های خصوصی توضیح می‌یابد؛ مثل: <جَالِسُوا مَنْ يُذَكِّرْكُمْ أَرْوَيْتُهُ> و یا (العقل ما عین به الرحمن) و...

مصباح الشریعه، چاپ مؤسسه‌ی علمی، بیروت.

کافی، ج ۱، ص ۱۱

با این توضیح مختصر، هم به کلیدها می‌رسیم و هم به ملاک‌هایی که بتوانیم سلام کردن و انفاق کردن و رفت و آمدها و قطع و وصل‌ها را بر اساس آن قرار بدهیم؛ چون هدف این نیست که فقط شکمیه‌هایی پر شود و در برخوردها جمله‌هایی رد و بدل شود، بلکه باید تمام این‌ها با رشد دادن و رشد گرفتن همراه باشد.

این ملاک‌ها می‌توانند عظمت و عمق احکام اسلامی را به ما نشان بدهند؛ چون این احکام بدون این ملاک‌ها مفهوم نخواهند شد و حتی گرفتار طنز و تمسخر خواهند گردید.

روش‌ها

تا به حال از کلیدها و ملاک‌ها گفت‌وگو شده و در نتیجه می‌ماند مسأله‌ی روش‌ها: روش تربیتی، روش تفکر، روش مطالعه، روش بحث، روش برداشت از قرآن و روایات و نهج البلاغه و تاریخ.

روش تربیتی و تفکر و مطالعه و تدبیر در همین نوشته‌ها مطرح شده است و از روش تربیت کودک و روش بحث و تفسیر و ... در جای دیگری.

فصل هفتم

آرمان‌ها





آرمان‌ها

انسان‌ها، آرمان‌هایی دارند.

و این آرمان‌ها در انسان‌ها، هماهنگ با شناختشان از خویش، از نیازها و از ضرورت‌ها، شکل می‌گیرند و رشد می‌کنند و بزرگتر می‌شوند.

هنگامی که از خود، دهانی را شناخته‌ایم، آرمان ما پستانک ماست.

هنگامی که از خود، دستی را سراغ گرفته‌ایم، آرمان ما عروسک ماست.

و هنگامی که بزرگتر شده‌ایم و نیازهای بیشتری را دیده‌ایم، آرمان ما، عشق‌ها و انس‌ها و شهرت‌ها و لذت‌ها و قدرت‌های و... ماست.

بر اساس همین اصل، می‌توانیم تفاوت آرمان‌های انسانی را توضیح بدهیم... و حتی می‌توانیم وحدت آرمان‌ها را به وجود بیاوریم؛ چون هنگامی که شناخت‌ها گسترده شد، آرمان‌ها گسترده‌تر می‌گردد.

مکتب‌هایی که ما را با خویشتن، با نیازها و ضرورت‌ها مان، با پاهای بزرگ و راه‌های بزرگ‌ترمان آشنا می‌کنند، می‌توانند به ما آرمان‌های بزرگ‌تر از پستانک‌ها و عروسک‌ها هدیه کنند.

و همین است که انسان، این آیه‌ی قدرت در ضعف‌ها و جلوه‌ی وسعت در محدوده‌ها، که در خود پاهایی دیده و در خود نیروهایی سراغ دارد، به دنبال رهبری است که این پاهایش را بیرون بیاورد و او را دوباره از خویش متولد کند.

بعد از آن که دیگران، از دیگرانش بیرون کشیدند، او می‌خواهد کسی او را از خودش بیرون بکشد. و کسی او را از خودش متولد کند و آرمان‌های بزرگتری را که هماهنگ با این نوزاد بزرگتر از مادر هستند، به جای پستانک‌های شیرین و به جای عروسک‌های سرگرم کننده، به او هدیه کند.

و همین است که این انسان آبستن از خویش، به دنبال مکتبی است که بالاتر از آزادی و بیشتر از رفاه را به او نشان بدهد.

مکتب‌های موجود، هنگامی که انسان، اسیر زمین‌دارها بود، او را به آزادی رساندند. و هنگامی که گرفتار ستم سرمایه‌دارها شد، به او وعده‌ی برابری دادند. و هنگامی که محکوم قدرت‌ها شد، با او دوباره از آزادی سخن گفتند. و هنگامی که به پوچی و عصیان رسید با عرفان شوق مشغولش کردند.

بی‌شک، آزادی و عدالت، آرمان‌های بلندی هستند، اما مسأله این است که انسان بزرگتر از این‌هاست. این‌ها به این همه استعداد نیاز نداشتند، که کندو آن همه را بدون این همه استعداد دارد.

انسان پاهای بزرگتری دارد و در نتیجه هنگامی که به این همه رسید تازه به بن‌بست می‌رسد و به فاجعه و عصیان تازه می‌بیند که باز هم باخته

مسئولیت و سازندگی

است.

انسان بالاتر از عدالت را ایثار و بیشتر از رفاه را تکامل و بهتر از تکامل را رشد می‌تواند بدست بیاورد؛ چون او می‌تواند به تکامل، بارور شدن و شکوفایی شدن استعدادهاست؛ مثل این که دست، قوی‌تر شود و فکر، سریع‌تر و عقل، دقیق‌تر و روح گسترده‌تر. ولی رشد این است که به این دست و عقل و روح متکامل جهت بدهد و از آن‌ها بهره بگیرد.

استعدادهای تکامل یافته‌ی خود جهت بدهد و آن‌ها را در راهی، نه بن‌بست رسیده و در صراطی نه بسته، به جریان بیندازد.

انسان می‌تواند حتی از آزادی هم، آزاد شود. بوده‌اند کسانی که از اسارت به حریت رسیدند و از حریت به عبودیت و از عبودیت به اَشْهَادُ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ. عبودیت، از آزادی گذشته است و این است که با اسارت، بی‌نهایت تفاوت دارد. عید، آزاده‌ی است که حق را انتخاب کرده، نه هوای خویش را و نه حرف خلق را و نه جلوه‌ی دنیا را.

رسالت.

پیش از عبودیت، رسالتی نیست، که همه‌اش می‌شود بت‌پرستی و یا بت‌سازی؛ بت‌پرستی دیگران و یا بت‌سازی از خویش.

انسان می‌خواهد بر تمام دارایی‌هایش سوار باشد و آن‌ها را راه بیندازد و از آن‌ها پایبندی بسازد، نه باری. پایبندی برای راه، نه باری بر روی دوش.

این آرمان بزرگ انسان است، که نه تنها بر هستی، که بر خویش هم حاکم بشود و بتواند به این هر دو جهت بدهد.

درست است که در هنگام ستم و تبعیض، به برابری و عدالت می‌اندیشد و هنگام محدودیت، به آزادی و هنگام ضعف، به تکامل و هنگام سختی، به رفاه، ولی این‌ها آرمان‌های نهایی او نیستند، که پس

مسئولیت و سازندگی

از دستیابی به این همه، باز هم آرمانی هست. و این است که کوتاه بین‌ها و سطحی نگرها، که طرح کلی آرمان انسان را نمی‌دانند و نیازها و استعدادهاي عظیم او را نمی‌شناسند، در رهبری انسان گم می‌شوند و به زحمت می‌افتند و آخر سر به بن‌بست می‌رسند.

و این است که باید هنگام انتخاب يك مکتب، ببینیم این مکتب چه می‌دهد و چه می‌ستاند. و ببینیم داده‌هایش از چه راهی شروع می‌شوند و بدست می‌رسند؛ آیا از تحمیل و تلقین و تقلید و یا از تفهیم و آموزش؟

ما، در جست‌وجوی مکتبی هستیم که عدالت، آزادی، رفاه و تکامل، گام‌های اول آن است و عرفان و آگاهی آن هم، قتلگاه انسان و باتلاق آرام او و عکس العمل گشاد بازی‌های سابقش نیست؛ که عرفانش بالاتر از آگاهی، قدرت و عشق هدف دارد. و برای رسیدن به این همه، راهش تنها شعار و تلقین و ریاضت نیست، که راهی دیگر دارد و از تفهیم و آموزش و روش تربیتی برخوردار است.

آرمان‌های اسلامی، احساس‌هایی هستند که با شناخت‌ها گره خورده‌اند و عقیده گره خورده شده‌اند.

ایدئولوژی اسلامی، بسیار گسترده‌تر از برابری، آزادی، رفاه، عرفان و تکامل است.

ایدئولوژی اسلامی در سطحی است که نه برابری، که ایثار و نه آزادی از بندها و بنده‌ها و قدرت‌ها، که آزادی حتی از خویش و آزادی حتی از آزادی،

انسان گاهی اسیر نفس کشیدن و عاشق تلاوت تکرار است و می‌خواهد پالایشگاه کثافت

مسئولیت و سازندگی

بماند. سپس از این اسارت آزاد می‌شود و از رنج‌ها و ستم‌ها هم به ستوه می‌آید و می‌خواهد برود؛ می‌خواهد خود را خلاص کند. آزادی از آزادی؛ یعنی همین عبودیت و دقت و سنجش که کدام بارورتر و بهتر است، زندگی و یا مرگ؟ و کدام مأموریت است، ماندن یا رفتن؟ این زندگی و این مرگ است که رسالت دارد و پیام دارد و ارزش دارد.

و نه عرفان عقیم، که عرفان سازنده

عرفان شرق در مجموع، با هدف‌های آگاهی، قدرت، عشق و وحدت همراه است، آگاهی از هستی و انسان، قدرت در برابر طبیعت و رنج‌ها. عشق به هستی و به انسان و آخر سر وحدت، نه حلول و نه اتحاد. که داستان سیمرغ منطق الطیر عطار، نشان دهنده‌ی وحدت طالب و مطلوب و طلب می‌شود. این عرفان، با شعر و تخیل سازگارتر است تا با زندگی و اجتماع. این عرفان، راهی نشان نمی‌دهد که چگونه آگاه شویم و چگونه عاشق شویم و این عشق چه شکل‌هایی می‌گیرد. همان‌طور که عشق انسان به خویش گاهی در جراحی کردن و خون ریختن از خودش صورت می‌پذیرد و گاهی در پذیرایی کردن و ... این عرفان چون پایه ندارد، ناچار، خود قدرت و تسخیرش می‌شود بت و سنگ راه و عامل خود نمایی مرتاض. این عرفان وحدتش می‌شود یک تخیل ناب، با داستان قطره و دریا و نور آفتاب و شبکه‌ی پنجره‌ها وحدت وجود و وحدت موجود.

و نه تکامل، که رشد، در آن شکل می‌گیرند.

آن‌ها که از ستم ارباب‌ها به آزادی سرمایه‌داری رو آوردند و پس از رسیدن به آزادی ظالم، دنبال عدالت و برابری سوسیالیسم رفتند و آن‌ها که از این آزادی و عدالت جنگ افروز فاجعه‌ساز، به عرفان شرق گرویدند، این‌ها می‌توانند هنگامی که از این عرفان و آگاهی و از این قدرت و تسخیر و از این عشق باز و ول و از این وحدت گنگ و مجهول و شاعرانه خسته شدند، به رشد قرآن و رشد اسلام رو بیاورند. *«إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ»*: ما کتاب خواندنی عجیبی را

شنیدیم، که به سوی *«رشد»* راه *«جن»*، ۲۱.

نشان می‌داد. *«فَأَمَّا بِهِ»*؛ این آرمان ما بود، به آن ایمان آوردیم.

آگاهی قرآن و عرفان اسلامی، تربیتی نیست، که آموزش است. و نفی

انسان نیست، که در انتخاب و اختیار اوست.
و عشق قرآن، صلح کل نیست که مرز آفرین است.
و آزادی آن، رها کردن و گذاشتن نیست، که برداشتن و بردن است، نه انباشتن و نه گذاشتن

و قدرت آن هدف نیست، که وسیله است و بت نیست که بت شکن است.
و وحدت آن گنگ نیست و تخیلی نیست، که توحید است، توحیدی که عشق به حق و آزادی از غیر اوست؛ توحیدی در درون، با شکستن الهی <هوس> و در جامعه، با شکستن طاغوت و در هستی، با کنار گذاشتن *ارایتَ مَنْ أَخَذَ إِلَهَهُ هَوِيَهُ ...* (فرقان، ۴۳)
رب النوعها و بتها.

همان‌طور که ابراهیم از اسماعیل گذشت و با نمرود درگیر شد و از ستاره و ماه و خورشید و از محکوم‌ها بُرید و به حاکم رو انداخت و دل به او داد و گفت: **لَا أُجِبُ الْأَفْلِينَ**؛ من محکوم‌ها و آفل‌ها را دوست ندارم.

انعام، ۷۶

کسانی که با شناخت‌ها همراه هستند، به این احساس‌ها می‌رسند. و هنگامی که شناخت و احساس با هم گره خورد، عمل و حرکت متولد می‌شود. و این است که بر پایه‌ی شناخت و آرمان و عقاید اسلامی، این همه نظام‌ها و آن همه احکام استوار می‌گردد.

این شناخت‌ها را نمی‌توان از احساس جدا کرد؛ همان‌طور که احساس از عمل جدا شدنی نیست؛ حتی اگر چیزی را بخواهم و عشقش را

مسئولیت و سازندگی

احساس کنم، بر فرض راهی به سویش نداشته باشم، راهیابی می‌سازم. طلب و احساس من، مقدمات کارم را فراهم می‌کنند و ورزیدگی‌ها را به من می‌رسانند. و من همراه سه عامل آگاهی، طلب و ورزیدگی می‌توانم به محبوبم برسم و کارم را عملی کنم.

چه بسیار کسانی که عشق را از شناخت جدا می‌کنند و می‌گویند دل برای خودش زبانی دارد و حتی فکر و عقل، زبان دل را نمی‌فهمند.

این‌ها بین ادراک و احساس مرز می‌بندند و این دو را از یکدیگر جدا می‌کنند و حق هم دارند؛ چون ادراک مجرد، در ما احساسی نمی‌آورد. هنگامی که من از بیرون صدای پای می‌شنوم، می‌فهمم که بیرون از خانه در کنار کوجه کسی هست. من کاملاً این را ادراک می‌کنم. اما این ادراک در من چیزی نمی‌آفریند و احساسی سبز نمی‌کند.

ولی اگر بدانم و ادراک کنم که این کس محبوب من است و معشوق دل انگیز من، در این لحظه در من احساسی می‌جوشد و عشقی زنده می‌شود و مرا به حرکت می‌اندازد و سراسیمه بیرون می‌فرستد. همان طور که اگر بدانم این کس و این صدای پا، صدای پای دشمن من است، باز این ادراک در من احساس می‌آفریند و نفرتی می‌آورد و یا به ترس و فرار می‌انجامد.

شناخت و ادراک مجرد، عقیم است و باری نمی‌آورد. اما شناخت خوبی و یا بدی زاینده است و عشق و ترس و نفرت را به دنبال می‌کشد و احساس‌ها را می‌جنباند.

و همین است که ما در بینش اسلامی و جهان‌بینی اسلام و در معارف

مسئولیت و سازندگی

اصیل، فقط به شناخت این که خدایی هست و یا انسانی هست و یا جهانی هست، قانع نیستیم.

۱ شناخت مجرد و کلی از این که خدایی هست، در ما احساسی نمیآورد و جز در مغز ما جایی ندارد. اما شناخت بی تفاوتی او و این که خلق را آفرید و پشیمان شد و رهایشان کرد و فقط گامگاهی برایشان کسانای فرستاد که بدی نکنند، این شناخت در ما بی تفاوتی و ولنگاری میآفریند.

و شناخت ستمگری و سنگدلی و خودخواهی او و این که در آن بالا نشسته و همین که کسی بخواهد سري بجنباند، گوشش را میگیرد و به آتش می اندازد و او را با زنجیرهای دراز و سنگین می بندد، این شناخت در ما عصیان و سرکشی به وجود میآورد و حتی انقلابی در جهنم میآفریند.

نورۃ فی جحیم: کتاب شعر زهاوی شاعر فقید بغدادی.

در حالی که شناخت زیبایی و عظمت و شکوه و محبت و بخشش و رفاقت او که از من به من نزدیکتر و از من به من آگاتر و از من به من مهربانتر است، در من عشق و فنا و توحید میآفریند و مرا از غیر او می گسلد، همان طور که بلالها را از همه گسست و مجاهد را حتی از خویشتن جدا کرد؛ که آنها می دیدند آخر بی او، با خود، چه می توانند بکنند؟ آنها می یافتند که بی او، با خودشان نیستند. اما با او، بی خودشان زنده اند و ادامه دارند؛ چون انسان در انتخابش زنده است و با انتخابش ادامه می یابد. آنها که مردهها را انتخاب کرده اند، حتی در هنگام نفس

مسئولیت و سازندگی

کشیدنشان مرده‌اند و آن‌ها که زنده را خوسته‌اند و **حَيٍّ** را دنبال کرده‌اند، حتی در مرگشان زنده‌اند؛ چون مرگ سلول‌ها و مرگ غریزه‌ها، مرگ نباتی و مرگ حیوانی است. زندگی انسان در ارزیابی و سنجش و انتخاب او خلاصه می‌شود. در نتیجه آن‌ها که حق را انتخاب کرده‌اند و **حَيٍّ قَيُّومٍ** را خواسته‌اند، حتی با مرگ ادامه دادند. و همین است که نباید خیال کنی آن‌ها که در راه حق و برای حق رفته‌اند، مرده‌اند، که آن‌ها زنده هستند و رشد می‌کنند و رزق می‌گیرند.

لَا تُحْسِبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ . (آل عمران، ۱۶۹)

این شناخت عمیق از **حی و رحیم و قیوم** است که ما را از خودمان جدا می‌کند و برای او زنده نگاه می‌دارد و می‌میراند؛ چون آنچه غیر **قُلْ إِنْ صَلَوَتِي وَنُكْرِي وَمَخْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ** (انعام، ۱۶۲)

اوست یا مرده است؛ مثل عنوان‌ها و ثروت‌ها و قدرت‌ها و یا زنده‌ای است که می‌میرد و محکوم است. پس باید بر زنده‌ی حاکم تکیه کرد و به او رو آورد؛ که **تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ**.

فرقان، ۵۸

این شناخت عقیم نیست، زیاست و هزار احساس و هزار عقیده و هزار عشق و نفرت و حب و بغض و تولی و تبری را به دنبال می‌آورد و هزار هزار تکلیف سنگین و بارهای گران را به دوش می‌کشد. و همان‌طور که گذشت نظام اخلاقی و احکام اخلاقی اسلام بر اساس این شناخت زاینده استوار می‌شود.

شناخت ابا این اوصاف و تا این اوج، انسان را از آنچه که هست حرکت می‌دهد... تا به آنچه که باید برسد برساند و در نتیجه سفرهایی را

شروع کند.

اصولاً انسان هنگامی سفر می‌کند و کوچ می‌نماید و به هجرت دست می‌زند که نیازهایش در آن‌جا که هست تأمین نشوند. کسانی که نیازهایشان با عروسک بازی و توپ بازی و مرید بازی و خلاصه با تمام جلوه‌های دنیا تأمین نمی‌شود و این محدودها، نیازهای عظیم آن‌ها را پر نمی‌کند، آن‌ها مجبورند از بیرون به خویشتن رو بیاورند و به خود پناهنده شوند، تا در وسعت درون خویش نیازها را تأمین کنند. این سفر از بیرون به خویشتن، با این شناخت از نیازها و با این درک از محدودیت دنیای بیرون، شروع می‌شود.

دنیای درون دنیای بزرگی است. هستی بزرگتر و بزرگتر از هستی در آن پیچیده شده، چه بسا انسان در آن زندانی شود و در آن بماند... و *اتزعَمُ أَكَّ جَرْمٌ صَغِيرٌ وَ فَيْكٌ اِطْوَى الْعَالَمِ الْاَكْبَرُ*. (دیوان امام علی، ص ۱۷۹)

زندانیان خویش گردد. مگر هنگامی که خواسته‌اش و نیازش در این وسعت هم تأمین نبیند، که در این مرحله انسان از خودش سفر می‌کند و هجرت می‌نماید، اما سفری نه به بیرون، که از آن‌جا پیش‌تر سفر کرده بود و نه به دورتر از خویش، که سفری به نزدیکتر از او به او و سفری به نامحدود آگاه مهربان.

با این سفر، انسان از تنگنای خویش رهیده و به وسعت حق می‌رسد، ولی نمی‌تواند این حق را در خویش حبس کند و با او سرگرم شود، که این حق، او را به خلق می‌رساند و با آن‌ها مأنوس می‌سازد.

این‌ها سفرهایی هستند که انسان مجبور است آن‌ها را آغاز کند و

مسئولیت و سازندگی

محرک‌هایی هستند که ناچار است آن‌ها را تحمل نماید؛ چون او نمی‌تواند در بیرون از خویش بپوسد و نمی‌تواند در خودش زندانی شود و نمی‌تواند حق را در خود حبس کند و نمی‌تواند اسیر خلق بشود و خلق را اسیر خود سازد... پس ناچار سفرهایش شروع می‌شوند.

سفری از بیرون تا خویشتن، با درک محدودیت‌ها و نیازها و ضربه‌ها.

سفری از خویشتن تا حق، با شناخت و عشق و ایمان.

سفری از حق تا خلق، با عشق به حق و رأفت به خلق.

سفری از خلق و با خلق، تا حق، با عشق و درگیری و صبر.

و سفری از حق و تا حق، با عجز و اعتصام.

إِنَّا وَإِنَّا إِلَهُ رَاجِعُونَ. (بقره، ۱۵۶)

این‌ها سفرهایی هستند و این‌ها راه‌هایی هستند که باید انسان آگاه و این است که علی‌آن مرد راه فریاد برمی‌دارد: *أَهْ مِنْ قَلَّةِ الزَّادِ وَ بُعْدِ الطَّرِيقِ*; وای از توشه‌ی کم و راه‌دور. راه‌دور!!

عاشق در آن گام بردارد و برایش توشه تهیه ببیند و در این راه هیچ توشه‌ای بهتر از اطاعت و تقوا نیست. چون قرب هر کس با اطاعت او بدست *تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى*.

(بقره، ۱۹۷)

می‌آید.

و در گذشته به اشاره گذشت آنچه ما را از خویشتن می‌رهاند و از اسارت‌ها آزاد می‌کند، یکی شناخت عظمت ماست و دیگری عشق بزرگ‌تر. و این است که مؤمن از عشق بزرگ‌تری سرشار است.

وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا. (بقره، ۱۶۵)

و آنچه ما را پس از انس به حق و عشق به او به سوی خلق می‌آورد،

همین عشق و همین علاقه و همین دستور و امر است.

در اصول کافی در باب عقل روایاتی است که پس از خلقت عقل به او می‌گوید: **اقْبِلْ فَأَقْبِلْ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَذْبِرْ فَأَذْبِرْ.**

آن‌ها که هنوز از خویشتن سفر نکرده و هجرت نکرده و از بییت‌ها بیرون نیامده به سویی خلق می‌آیند، یا بت‌پرست می‌شوند و یا بت‌ساز و **وَمَنْ يُخْرَجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا لِيْ وَرَسُولِهِ (نساء، ۱۰۰)** و آیه‌ی: **مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ آلِإِبْرَاهِيمَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ (عنکبوت، ۴۱).**

یا هر دو، که هم اسیر خلقتند و هم خلق را اسیر خود می‌سازند.

اما این‌ها که سفر کرده‌اند، آن‌ها در حالی که از خلق خسته‌اند و به انس و به قرب حق مشتاق، ریاضتشان می‌شود همین با خلق بودن و از غار حرا به میان خلق آمدن و آن‌ها را ارشد دادن؛ که عشق به حق و ایمان به اهم عمل و کار را می‌سازد اطاعت و تقوا و هم سازندگی و تربیت همکار را به دنبال می‌کشد ارشاد و توأسی و هم استقامت در کار و صبر را.

این ایمان، هم ما را از خود آزاد می‌کند و هم به آزادی خلق و می‌دارد و با طاغوت‌ها درگیر می‌سازد و هم در این درگیری به ما صبر می‌دهد و استقامت می‌بخشد. هر کس به اندازه‌ای که عاشق است و دلبسته، پای‌بند و صابر و استوار می‌شود و دوام می‌آورد.

با این ایمان، این دو سفر آغاز می‌شود و آن گاه این اطاعت‌ها و این مبارزه‌ها، ما را برای سفر سوم آماده می‌سازد و این بلاها و گرفتاری‌ها پس از ایمان، ما را ورزیده و آزاد بار می‌آورد. و با این بلاها و درگیری‌ها به **البلاء کافی جلد دوم، ص ۲۴۹ تا ۲۵۲** عجزها و اعتصام‌ها می‌رسیم و با این مرکب، این راه‌راز و این سفر بزرگ

را شروع می‌کنیم که: **حَمَنْ يَعْصِمُ بِأَقْدَامِهِ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ**.
 دو آیه هست: یکی **إِنَّ الْهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ**، (حج، ۵۲) و دیگری همین آیه (آل عمران، ۱۰۱). تفاوت این دو آیه نشان می‌دهد که ایمان برای رسیدن به توحید و صراط کافي نیست، در حالی که اعتصام به صورت ماضی و گذشته بیان می‌شود.

۲ شناخت انسان هم به همین گونه می‌تواند عقیم و یا زاینده باشد.
 گاهی شناخت ما از انسان بر اساس عادت‌هایی است که با آن همراه بوده‌ایم؛ چون از وقتی که به دنیا آمده‌ایم پستان در دهان ما گذاشته و لالایی برایمان سروده‌اند و در نتیجه با این شناخت عادی، به یک زندگی تکراری و عادی گردن نهاده‌ایم بدون این که آماده‌ی جوششی و جنبشی باشیم.

در این حد، جز به رفاه و به خوشی فکر نمی‌کنیم؛ چون خود را جز یک دهان که مقداری روده به آن بسته شده و با آلت تناسلی ختم می‌شود، نمی‌بینیم. اما اگر انسان را بر اساس استعدادهایش شناسایی کنیم بوف کور، صادق هدایت

می‌یابیم که کار او رفاه نیست، که حرکت و رشد است و خوشی نیست که **أَمَّا أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشْدًا**. (جن، ۱۰)

خوبی است. بگذر از این که، خوشی در انسان هنگامی می‌تواند شکل بگیرد که تمام نیازهای انسان تأمین شده باشد. خوشی چیزی جز همین پر شدن و تأمین شدن انسان نیست. و از آنجا که انسان فقط دهان نیست تا به مکیدن و خوردن خوش باشد و... در نتیجه این‌ها او را پر نمی‌کنند که او گذشته از این‌ها قلب و مغز و عقل و روح و آزادی و انتخاب هم دارد. و تا

مسئولیت و سازندگی

تمام این استعدادها تأمین نگردد، خوشی و راحتی برای انسان نمی‌ماند؛ چون انسان تا سرشار نشده باشد خوشی نخواهد داشت.

با این شناخت از انسان و با این ادراک، احساس عظمتی در ما شکل می‌گیرد و غروری در ما ریشه می‌دواند که نمی‌توانیم به کم قانع بشویم و نمی‌توانیم در سطح بزغاله‌ها بمانیم. من که خودم را بیشتر از بزغاله دیده‌ام چگونه می‌توانم به کمتر از بزغاله‌ها قانع گردم و در همان سطح زندگی کنم. من برای این کار به این همه سرمایه نیاز نداشتم.

این شناخت، یک شناخت کلی و مجرد و عقیم نیست، که احساس عظمت و احساس غرور و در ضمن احساس نیازهای عظیم و سفرهای طولانی و عشق به سرشار شدن را در من به جریان می‌اندازد.

انسان در این دید، سرمایه‌هایش را می‌بیند که چقدر عظیم است و نیازهایش را می‌شناسد که چقدر گسترده است. و ناچار احساس تجارت در دل او می‌نشیند که کمک‌ها را زیاد کند. و ناچار دنبال خریدارها و بازارها می‌گردد. خریداری که ثروت داشته باشد و بازاری که قدرت خرید داشته باشد تا تورم پیش نیاورد.

در نتیجه هنگامی که این انسان می‌یابد با این همه سرمایه چقدر بی‌حاصل بازگشته و می‌بیند که چیزی بدست نیاورده و خود را با خریدارهای بی‌مایه و بازارهای محدود گول زده، ناچار احساس غبن و خسارت او را می‌سوزاند و او را می‌شوراند، تا مگر گامی بردارد و خسارت‌ها را جبران کند و خریدار دیگری بیابد و بازار دیگری و تجارت

پر بار دیگری.

که: إِنَّ أَشْرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ... (توبه، ۱۱۰) و: هَلْ أَنْتُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ... (صف، ۱۰)

ما تا هنگامی که سرمایه‌های خود را ندیده و غافلیم، باکی نداریم و سرحالیم و حداکثر، در جمع‌ها برای خالی نبودن عریضه می‌گوییم: ما ضرر کرده‌ایم و خسارت داده‌ایم، آن هم با خنده و شکسته نفسی. اما همین ما، هنگامی که می‌خواهیم از یک سرقت و یا خسارت مالی گفت‌وگو کنیم، چندین بار به گریه می‌افتیم و از خوراک ساقط می‌شویم و دق می‌آوریم.

می‌گویند یکی از تاجران بزرگ بغداد یک کشتی چای از هندوستان خریداری کرده بود. در راه، کشتی دچار طوفان می‌شود و صدمه می‌بیند اما با تلاش ملاحان خسارتی بار نمی‌آید و خیر سلامت کشتی به عراق نشسته به تاجر بغداد می‌رسد.

تا روزی که کشتی در کنار سامراء لنگر می‌اندازد و بارهای عظیم چای را از آن بیرون می‌کشند و روی هم می‌گذارند و تاجر برای دیدار از مال التجاره‌ی به سلامت رسیده می‌آید..

می‌گویند هنگامی که چشمش به کوه‌های بزرگ چای افتاد که روی هم سوار شده بودند.. حالش عوض شد و با تعجب پرسید که این.. این.. این‌ها.. می‌خواسته غرق.. غرق بشود؟ و افتاد و مرد.

تاجر مادام که مقدار و عظمت سرمایه‌ها را ندیده مسأله‌ی غرق شدن برایش جدی نیست و همچون شکسته نفسی مجلس‌داران، برایش جالب است. اما هنگامی که می‌بیند چقدر سرمایه در شرف غرق بوده و تا کام

مسئولیت و سازندگی

مرگ رفته... در این هنگام می‌سوزد و قالب تهی می‌کند،... با آن که سرمایه‌ها را با چشم خود می‌بیند که کوه چای در جلوی او ایستاده است. و همین است که می‌گوییم ما تا هنگامی که از سرمایه‌های عظیم خود غافلیم و از دور چیزی می‌شنویم در ما احساسی نمی‌جوشد و سوزی نمی‌گیریم. اما اگر می‌دیدیم و از نزدیک لمس می‌کردیم، احتمال خسارت برای سوختن ما کافی بود. آری فقط احتمال خسارت.

۳ ما با شناخت مقدار و وسعت سرمایه‌ها به این احساس‌ها می‌رسیم و در نتیجه کار خود را احساس می‌کنیم و نمی‌توانیم بازیگر یا بازیچه یا تماشاچی بمانیم. که کار من حرکت است و دنیا راه است و من رهرو منزل عشقم و من طائر گلشن قدسم و آن قدر راه در پیش دارم که پایم می‌لنگد و پرواز می‌بایدم کرد. طائر گلشن قدسم، طائر. با این احساس و عقیده دنیا را می‌بینم و در نتیجه در این راه به گونه‌ای می‌روم که گردی بر نخیزد و دلی اسیر نگردد. دنیا راه است و من نمی‌توانم سنگ راه خلق باشم. و نمی‌توانم با چشم و صورت و گیسوان و ساق‌هایم و یا تن صدا و حرکاتم خلق را به سوی خودم جذب کنم و برای خودم نگه دارم. مسأله این نیست که مثلاً من فاسد نمی‌شوم و طلا که پاکه چه منتش به خاکه! مسأله این است که دیگران نباید آلوده شوند و نباید دل‌هاشان اسیر من باشد و نباید من سنگ راهشان و بت بزرگشان باشم.

با این احساس من می‌یابم که خلق را به خود کشیدن و سنگ راه خلق شدن و استعدادها را ضایع کردن، فساد نیست که در یک جا حبس بشود و محدود بشود. کسی که راه را گرفت کارش محدود نیست.

۴ آنجا که هستی از ارتباط و هماهنگی برخوردار است و آنجا که دنیا، راه و کلاس است، یک نگاه، یک لبخند، یک فساد، یک فساد نیست، که هستی را به فساد می‌کشد و تمام دریاها و دشت‌ها را در خود می‌گیرد. *ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ...* (روم، ۴۱)

وقتی که ما کوچک‌تر بودیم، در کنار ساختمان‌هایی که آجر می‌ریختند، به بازی مشغول می‌شدیم و آجرها را پشت سر هم با فاصله‌های کوتاه می‌چیدیم و مارپیچ و گرد و خلاصه از شکل‌های مختلف، آجر کنار هم می‌گذاشتیم و آن گاه یک آجر را می‌زدیم، ما بیش از یک آجر را نزده بودیم، اما چون آجرها مرتبط و هماهنگ بودند تا آخر می‌افتادند و زمین می‌خوردند و یک ضربه، یک ضربه نمی‌ماند. و یک فساد در یک جا حبس نمی‌شد.

در هستی منظم، یک گناه، یک فساد، یک فساد نمی‌ماند و ادامه می‌یابد و کسی که راه بودن و کلاس بودن را احساس کرده دیگر بی‌حساب نمی‌گوید و نمی‌شنود و نمی‌بیند و نمی‌زند.

روستایی‌های بی‌توجه با دستگاه‌های دقیق همان کاری را انجام داده‌اند که ما با هستی منظم و هماهنگ.

و حتی این ولن‌گاری از آن بی‌خبری، سخت‌تر و گندتر و عفون‌تر است.

و این گند را آن‌هایی احساس می‌کنند که هستی را و نظم را و راه را و کلاس را احساس کرده‌اند. و این احساس و این عقیده، نتیجه‌ی آن شناخت‌ها از زیبایی و محبت و نظم و هماهنگی و عظمت و وسعت انسان و هستی و است؛ زیبایی و محبت او و هماهنگی هستی و عظمت و وسعت انسان.

و این شناخت‌ها و ادراک‌ها، عقیم و مجرد نیستند که زاینده و هماهنگ هستند و نه تنها در مغز، که در عاطفه، در قلب و در احساس خانه دارند. و این است که معارف اسلامی این عقاید عظیم را به دوش می‌کشند. و این است که بر اساس این زیر بنای معرفتی و عقیدتی و بر اساس این جهان بینی و ایدئولوژی، احکام و نظام‌های اسلامی استوار می‌شوند. و همان‌طور که دیدی، ایدئولوژی اسلامی برای انسان، رشد را می‌خواهد نه فقط رفاه را؛ و از آن‌جا که میان انسان و جامعه و حکومت و هستی ارتباط و هماهنگی است، هدف در این همه، همین رشد است، نه فقط تسخیر و تغییر و رفاه و پاسداری و پرستاری.



فصل هشتم

شکل‌ها و شاخول‌ها





شکل‌ها و شاغول‌ها

از نظام تربیتی و روش سازندگی، در دو چهره گفت‌وگو کردیم؛ چهره‌ای تحلیلی و چهره‌ای به کار رفته.

تحلیلی در فصل روش تربیتی و به کار رفته در فصل جهان‌بینی اسلام. اکنون باید از زیر بناها، شکل‌ها و شاغول‌های آن بحث کنیم.

زیر بناها

۱ آن‌ها که با آزادی و تفکر، حرکت خود و سفر خویش را آغاز کرده‌اند و با شناخت‌ها و عقیده‌ها همراه شده‌اند،

آن‌ها که رشد خود را شروع کرده‌اند و از خود پرستی‌ها به حق پرستی‌ها رسیده‌اند و آن‌ها که از عشق حق سرشار شده‌اند، آن‌ها عاشق خلق می‌شوند و پاسدار رشد خلق و عامل حرکت و پیشرفت خلق.

آن‌ها که از اسارت روشنفکری‌ها رها شده‌اند و به روشندلی‌ها دست یافته‌اند، آن‌ها با تمام هستی همراه و هم‌زبان و هم‌دم می‌شوند و عشق تمام هستی در دل آن‌ها می‌نشیند، که تمام هستی از محبوب است و

مسئولیت و سازندگی

نشانه‌ی اوست و همان که گفته‌اند: عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست . هستی محبوب حق است . اگر او این هستی را نمی‌خواست نمی‌آفرید و حب محبوب خدا حب خداست .

آن‌ها که به این شناخت و به این عشق می‌رسند، دیگر نمی‌توانند شاهد ضایع شدن و از دست رفتن یک لقمه نان و یک برگ سبزی باشند، تا چه رسد به از دست رفتن و راکد ماندن استعدادها و گرفتار شدن به باتلاق‌ها و طاغوت‌ها .

آن‌ها که هدف رشد را شناخته‌اند، به رشد و حرکت خلق دل می‌دهند *إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا يَهْدِي إِلَى الرِّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ. أَمْ أَرَادْتَهُمْ رِشْدًا . (جن، ۱۰)*

و با سنگ‌های راه و باتلاق‌های آدمخوار درگیر می‌شوند و نمی‌توانند بی‌تفاوت و سازشگر باشند؛ بی‌تفاوت همچون حسن بصری و سازشگر همچون ابی‌هریره .

بی‌تفاوتی و سازشگری با ایمان و بالاتر با توحید نمی‌سازد، آن هم توحید در درون و در جامعه و در هستی . توحید در درون می‌شود عامل ایمان با شریک جمع می‌شود، اما توحید نه *حَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِالْإِلَهِ وَهُمْ مُشْرِكُونَ . (یوسف، ۱۰۶)*

مبارزه با نفس و جهاد اکبر . و در نتیجه آن کس که از خودش رهیده چگونه بار طاغوت را به دوش می‌کشد؟ آن کس که از خود آزاد شده چگونه اسیر غیر می‌شود؟ و این است که توحید در جامعه پا می‌گیرد و این توحید می‌شود عامل مبارزه با طاغوت و جهاد اصغر .

این شناخت و این ایمان و این توحید است که می‌شود زیر بنای جهاد و

مسئولیت و سازندگی

امر به معروف و نهی از منکر. این بارهای سنگین بر این پایه‌های عمیق استوار می‌شوند و شکل می‌گیرند.
و این است که مؤمن و موحد نمی‌تواند سازشگر و بی‌تفاوت بماند. این دو با توحید و ایمان نمی‌سازند و با عشق به خلق نمی‌سازند.
لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ آلَ . (مجادله، ۲۲)

شکل‌ها

این است که مؤمن همیشه کوشاست.
الْمُؤْمِنُ عَلَوِيٌّ، الْمُؤْمِنُ مُجَاهِدٌ، أَمَّا فِرْدَوْلَةُ الْحَقُّ قِبَالسَيْفِ، وَأَمَّا فِرْدَوْلَةُ الْبَاطِلِ قِبَالنَّقِيَةِ .
چه با روشنگری و سازندگی
و چه با فریادگری و امر به معروف
و چه با پنهانکاری و تقیه
و چه با درگیری و جهاد. این‌ها شکل‌های گوناگون تلاش او هستند.
البته هر کدام از این شکل‌ها، خود شاخه‌هایی دارند. از شاخه‌های روشنگری و سازندگی در همین نوشته بحث می‌شود.

شاغول‌ها

این شکل‌ها با سه عامل هدف و ظرف و شرایط، مشخص می‌شوند و در هر دوره با این شاغول‌ها، دیوار جبهه‌ها و موضع‌گیری‌ها سنجیده می‌شود و بالا می‌رود.
با همین سه عامل می‌توانیم به تمام رویدادها و انقلاب‌های تاریخی شیعه نقد بزنیم و آن‌ها را بررسی کنیم. و با این کلیدها می‌توان درهای

مسئولیت و سازندگی

بسته‌ی وقایع تاریخی را گشود و راه‌های تاریک را به نور بست؛ چون هر قدر هدف عالی‌تر و طرف بزرگ‌تر و شرایط محدودتر باشد، شکل تلاش و کوشش پیچیده‌تر و عمیق‌تر خواهد گشت.

اگر هدف در تلاش‌ها رفاه باشد و طرف، خطی که بر روی کاغذ است، نه قلم و نه دست و نه مغز و شرایط و موقعیت‌ها آماده، در این صورت شکل تلاش خیلی سطحی و راحت خواهد بود، به خلاف آن‌جا که هدف از آزادی و رفاه گذشته و به رشد و شکوفایی استعدادها رسیده و به خلاف آن‌جا که طرف، خط‌های سیاه و حتی قلم‌ها و دست‌ها نیست، که مغزها و علت‌هاست و به خلاف آن‌جا که شرایط، سنگین و موقعیت‌ها محدود است، که در این هنگام، تلاش‌ها سخت و جانکاه و بنیادی و عمیق خواهد بود. این شکل‌های روشنگری و فریادگری و پنهانکاری و درگیری و وابسته به این سه مسأله هستند و استوار بر ایمان و عشق به حق و بر توحید عظیم و گسترده. و راستی که آن هدف عظیم به چنین زیر بناها و زمینه‌هایی نیازمند است. و آن هدف‌ها تنها با کمک فکر و پا و دست یک نفر و یا یک طبقه بدست نمی‌آید، که هر کس به حق رسید باید به حق برساند و هر کس که از عشق او سرشار شد باید دیگران را از این عشق سرشار کند، آن هم نه شعاری و <یک‌ن‌کنی> بلکه ریشه‌دار و عمیق. هر کس می‌تواند و باید از همان راهی که خود ساخته شده و به آگاهی رسیده، دیگران را بسازد و به آگاهی برساند.

این توقع‌ها و انتظارهایی که ما از این خلق و ملت دست‌نخورده داریم، در سطح توقع آن پیرزال است که سماور را روشن نکرده توقع آب جوش

مسئولیت و سازندگی

داشت. این توقع و انتظار به سادگی در آن هنگام بدست می‌آید که ساخته شده‌ها سازنده باشند و عقیم نمانند. در واقع، کسانی که ساخته شده‌اند، سازنده هم هستند و همان طور که گفتم، آن‌ها که از عشق به حق و از توحید برخوردارند، بی‌تفاوت و سازشگر نمی‌مانند و نمی‌توانند بمانند. و همین است که من بین خودسازی و دیگر سازی فاصله نمی‌بینم و فرد سازی و جمع سازی را فقط يك مشتة اصطلاح توخالی می‌دانم؛ چون يك فرد با روابطش يك فرد نیست، که امت است و جامعه است. و کسی *ان ابراهیم کان امة قانتا*. (نحل، ۱۲۰)

که ساخته شد سازنده است و زاینده است. این عقم و نازایی ما نمایانگر روش‌های تربیتی عقیم و نازا هستند و نشانه‌ی خامی و خالی بودن ما و گرنه پخته‌ها و ساخته شده‌ها، آرام ندارند و رقص کنان زیر بار مسئولیت می‌روند و رنج‌هایش را با شوق گردن می‌گیرند، که زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت.

این‌ها که از شوق و شور برخوردارند و با عشق و علاقه کار می‌کنند، ناچار برای کار خود از تمام امکانات فکری و مالی استفاده می‌کنند و در کار خود می‌اندیشند و مشورت می‌کنند تا از بهترین راه و در کمترین وقت به نتیجه برسند. این‌ها در چند مسأله فکر می‌کنند:

در روش تربیتی

و در زمینه‌ها و استعدادها

و در هنگام و زمان مناسب.



شاخه‌های سازندگی:

۱ معاشرت

این‌ها در روش، کار خود را محدود به روشن‌نگری‌های فکری نمی‌کنند، که حتی از انفاق و اطعام و رفت و آمدها و محبت‌ها نیز مدد می‌گیرند. آخر همان طور که بعد در توضیح روحیه‌ها می‌گوییم، نمی‌توان هر کس را با بحث و برهان به مقصد رساند و نمی‌توان با يك پستان به همه شیر داد و همه را تغذیه کرد.

آن رسول است که يك دسته را با برهان و يك دسته را با اعجاز و يك دسته را با عمل و يك دسته را با محبت و تألیف قلوب و يك دسته را با ضربه و فشار و حتی با شمشیر می‌سازد و به راه می‌کشد.

هر کس این را می‌داند که تنها بذر خوب برای برداشت محصول کافی نیست، که باید موانع‌ها را برداشت و زمینه‌ها را فراهم کرد و سپس بذر را ریخت و برهان‌ها را نشان داد و حرف‌ها را مطرح کرد. و این موانع‌ها گاهی با نرمش و محبت مرتفع می‌شوند و گاهی با ضربه و گاهی با مرور زمان. که

مسئولیت و سازندگی

گاهی مانع عقده است و گاهی غرور و لیزی و گاهی ترس مارگزیده که می‌گویند: مارگزیده حتی از ریسمان هم می‌ترسد. و تنها در مرور زمان و در مرحله‌ی عمل است که آرام می‌شود و از سنگر بیرون می‌آید و ترسش می‌ریزد. با توجه و آگاهی به همین گوناگونی روحیه‌ها و تنوع مانع‌هاست که راه‌رفته‌ها یک بعدی و یک‌دنده کار نمی‌کنند و فقط از راه برهان و یا عمل پیش نمی‌روند.

۲ عمل

گرچه عمل، در سازندگی نقش عظیمی دارد، تا آن‌جا که گفته‌اند: **كُوْنُوا دُعَاةَ لِلنَّاسِ بِغَيْرِ اَلْسِنَتِكُمْ**; با غیر زبان‌ها مردم را دعوت کنید، ولی عمل با دو شرط می‌تواند سازنده باشد:

یک هنگامی که جهت عمل روشن و معلوم باشد.

دو عامل، شناخته شده باشد.

اگر جهت عمل مجهول بماند، تأثیر عمل خنثی می‌شود؛ چه بسا حمل بر باج دادن و ترسیدن و حماقت بشود.

و اگر عامل شناخته نشده باشد، عمل به گونه‌ای دیگر تفسیر می‌شود. و همین است که راه‌رفته‌ها با دقت و لطافت باید حرکت کنند و تمام ابعاد را در نظر بگیرند و محدود و یک‌دنده و مستبد نباشند. چه بسا برای سازندگی یک نفر باید پنج سال زمینه چید و پنج سال رفت و آمد داشت؛ داستان رسول با جوانک یهودی، که برای آموزگاری استخدام شده بود.

مسئولیت و سازندگی

همان طور که برای برداشت يك محصول باید ماهها رنج برد و حتي سالها زمينه فراهم کرد. و این است که سازندگی باید با لطافت روعي و توجه و وسعت دید همراه باشد. و همین است که این گونه روشها فقط بر اساس آن عشق و شور پا میگیرد و استوار می شود. کسی که عاشق شد، در هر قدم دقتها دارد و لطافتها به خرج می دهد، در حالی که کاسب فقط سطحی و سرسری پیش می رود... تا زودتر به سودی دست بیابد.

این لطافت و آن تنوع در روشها ویژگی و خصوصیتی است که پختهها و راه رفتهها به آن دست می یابند. اینها با يك پا حرکت نمی کنند و تازه در قسمت برهان هم به روده درازی و روشنفکری و جلق فکری گرفتار نمی شوند.

۳ ارشاد

اینها در يك برخورد و در يك زمان کم، تمام آنچه را که در این نوشتهها جمع کردیم، در ضمن سؤالها و احوال پرسيها، به طرف می رسانند. آخر برای سازندگی افراد به دستك و دفتر نیاز نیست و روده درازی نمی خواهد. رسول اکرم در يك برخورد و حتي با چند نگاه، استعدادها را می ساخت. اینها حتي در نگاه اول می توانستند به سه مرحله دست بیابند:

الف آنها می توانستند عظمت خود را ببینند؛ و کسی که عظمت خود

مسئولیت و سازندگی

را شناخت از قناعت‌ها آزاد می‌شود و از اسارت‌ها می‌رهد. ابوذر که تا دیروز دنبال پای ملخی می‌دوید و به خاطر هیچ زندگی می‌کرد و جان می‌داد، هنگامی که عظمت خود را شناخت که هستی به خاطر او پا گرفته و فرشته‌ها به خاطر او سجده می‌روند، دیگر حتی بهشت او را تکان نمی‌دهد و جز رضوان و دستور حق او را راه نمی‌اندازد.

ما تا گاه هستیم، با یک نسیم با یک فوت از دهان کودکی، زیرورو می‌شویم و خوشحال می‌شویم و خشم می‌گیریم و می‌ترسیم و امید می‌بندیم. با یک سلام باد می‌کنیم و با یک بی‌توجهی پلاسیده می‌شویم و دق می‌آوریم.

ما که خود را شناخته‌ایم، از تمام عمر خود به چند تا خانه و ماشین و ثروت و اعتبار و شهرت دلخوشیم و قانعیم. در حالی که تمام آنچه که در یک عمر بدست می‌آوریم، سود یک لحظه‌ی ماست. ما حتی در یک لحظه می‌توانیم از تمام دنیا و حتی از تمام بهشت بیشتر کار کنیم و می‌توانیم از هستی به رضوان هستاقرین برسیم؛ که رضوان او از همه‌ی این‌ها بزرگتر است.

رضوان من! اكْبَرُ. (توبه، ۷۲)

ب آن‌ها می‌توانستند وسعت راه را ببینند و سفرهای عظیم خود را و پاهای نیرومند خود را بیابند. و کسی که وسعت راه را شناخت، از رکود و ایستایی جدا می‌شود.

هنگامی که ما با پاهای خود می‌خواهیم فقط تا توالی و آشپزخانه رفت و آمد کنیم، این پاها لغو و بی‌حاصل می‌مانند و فلج می‌شوند و راکد

مسئولیت و سازندگی

می‌گردند، تا آن روزی که به عصیان و هیپی‌گری سر بکشند. اما هنگامی که آن همه راه در پیش باشد، دیگر این پاها که هیچ، حتی سفینه‌ها ساخته می‌شوند و به جریان می‌افتند.

انبیاء دو مسأله را تذکر می‌دادند: یکی سرمایه‌ها و دیگری نیازها را. یکی استعدادها و پاهای نیرومند و پنهان را و دیگری راه‌های طولانی و **لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَن تَقْوِيمٍ** (تین، ۴) **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً** (بقره، ۳۰).

عظیم را، که حتی بهشت می‌شود یکی از منازل آن. که بهشت منزل است. **يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّ كَادِحَ إِلَيْرَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ** (انشقاق، ۶).

نه مقصد. بهشت يك خانه است و در این خانه بیکاری نیست که: **إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمِ فِي شُغْلٍ فَاكِهِونَ**. در این مرحله باید پاها را آماده کرد تا **یس، ۵۵**

در آن مرحله راه‌ها پیموده شوند. آن‌ها که در این مرحله پاها را شکسته‌اند، در آن طرف به زانو درمی‌آیند و می‌مانند و می‌سوزند.

وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَاوَدُهَا كَانَ عَلِيْرَبِّ حَتْمًا مَقْضِيًّا. ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا. مریم، ۷۱ و ۷۲
و کسی که این پاها را شناخت و آن همه را دید و کسی که از این همه سرمایه آگاه شد و آن همه نیاز را حس کرد، دیگر درنگ نمی‌کند و **رَاكِدٌ وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ**. (مؤمنون، ۳) و در روایت است: **سَأَلْتُهُ عَنِ اللَّغْبِ بِالسَّطْرِئِجِ، قَالَ: إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَمَسْتَعْوَلٌ عَنِ اللَّغْبِ**. (صدق، خصال، ص ۲۶)

نمی‌ماند، که حتی خوردن و خوابیدنش جهت می‌گیرد و از سطح غریزه بالاتر می‌آید و از عامل وظیفه، مایه می‌ستاند، گرچه در ظاهر همان خوردن و خوابیدن و ... همان کارهای روزمره است. گرچه این عمل‌ها همان عمل‌هاست، اما عامل‌ها و انگیزه‌ها دگرگون شده و کارها جهت پیدا

مسئولیت و سازندگی

کرده است. و بارها گفته‌ام که يك دانشمند و يك كودك هر دو با خاك بازي مي‌کنند، اما نه بايك ديد و نه به يك خاطر. واين است که آن كزاز را درمان مي‌کند و اين ديگري كزاز مي‌گيرد. عمل‌ها يکي است اما ديدها عوض شده و جهت‌ها تفاوت کرده‌است. و اين است که عمل‌ها را بايد با هدف و جهت‌ها سنجيد.

إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ (شيخ طوسي، تهذيب الاحكام، ج ۱، ص ۸۳)

ج آن‌ها مي‌توانستند پس از شناخت عظمت خود و راه بزرگ خود و نیازهاي عظيم خود، محبوب و معبود خود را انتخاب بنمايند.

كودك هنگامي که در خود يك نياز مي‌بيند و فقط به سرگرمي محتاج است، توپ‌ها و عروسك‌ها او را سرگرم مي‌کنند، اما همين که به نیازهاي بزرگتر و وسيع‌تر پي‌برد، در نتيجه بت‌هايش عوض مي‌شوند و معبودهايش ديگرگون مي‌شوند. و انسان هنگامي که وسعت و عظمت خود را ديد، ديگر تمام دنيا و حتي بهشت او را پر نمي‌کند و سرشار نمي‌کند و در نتيجه در دل او نمي‌نشيند و معبود او نمي‌شود.

راستي که راه خيلي زود شناخته مي‌شود، هر چند که در يك عمر بايد آن را پيمود. در مرحله‌ي شناخت و ذهنيّت، بايد تمام راه مشخص بشود و سپس در مرحله‌ي عمل و عينيّت آن راه قدم به قدم پيموده گردد.

۴ طرح سؤال

و این است که راه رفته‌ها با طرح چند سؤال این جریان را زنده می‌کنند و نقشه‌ی تمام راه را نشان می‌دهند، تا در يك عمر به پیاده کردن آن مشغول شویم. آن‌ها با شناخت عظمت انسان و با شناخت وسعت راه و با مقایسه‌ی معبودها و محبوب‌ها، توشه‌ای برای سیر روحی و سفرهای بزرگ و پیر ثمر فراهم می‌کنند. و با برهان‌های ساده و مقایسه‌هایی که حتی روستایی‌ها هم درک می‌کنند انسان را از قناعت و از رکود و از بت‌پرستی‌ها رها می‌سازند و او را با ملاک‌ها و میزان‌ها همراه می‌کنند؛ همان طور که انبیاء چنین می‌کردند و کسانی را می‌ساختند که خود سازنده بودند. آن‌ها همراه بیئات و روشنگری‌هایی که انسان را و هستی را و تمام راه را در بر می‌گرفت و روشن می‌کرد، با کتاب و میزان کار خود را شروع می‌کردند، و انسان را در راهی که در پیش داشت یاری می‌نمودند و **لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ** (حدید، ۲۵)

شرایط حرکت انسان را فراهم می‌ساختند تا خود خلق به پا بایستند و حرکت کنند.

هدف این نبود که مردم به پا داشته شوند، هدف این بود که هر کس می‌خواهد به پا بایستد و راه خود را انتخاب کند و شکلی را که هماهنگ **يَمَنْ شَاءَ مِنكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ** (تکویر، ۲۸) **مَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَهَهُ سُبُلًا** (انسان، ۲۹). **لِيُقِيمَ النَّاسُ الْقِسْطَ** (حدید، ۲۵) نه **لِيَقَامَ**.

با استعدادهایی او و هماهنگ با نیازهای اوست بپذیرد و ماهیت خود را بر اساس استعدادها و نیازها، نه هوس‌ها و کورچشمی‌ها، طرح‌ریزی کند.

مذهب از مکتب وجودی سارتر از همین جا جدا می‌شود که حتی انسان باید از خودش

مسئولیت و سازندگی

آزاد بشود. عواملی که شکل انسان را مسخ می‌کنند، تنها در بیرون نیستند که در درون هم خانه دارند و در نتیجه باید از تمام عوامل بیرونی و درونی آزاد شد، تا شکل حقیقی انسان صورت بگیرد.

انسان باید بر اساس استعدادش نه بر اساس خواسته‌اش شکل بگیرد. و کسی که از این استعدادها و از قلمرو آنها آگاه است جز نیست. و این است که شکل دادن و تصویر انسان فقط برای اوست که: **لَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قَلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ** (اعراف، ۱۱) و این شکل دادن نه جبری است، که در انتخاب و اختیار است: **إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا** (انسان، ۳)

و هنگامی که با این روش عمیق و در ضمن متنوع و با این هدف به پیاپیستادن نه به پیاپی داشتن، بر روی استعدادها و در زمان متناسب کار را شروع کردند دیگر نه سل سینه می‌گیرند و نه زخم معده و نه ضعف اعصاب، که سازندگی و تبلیغ آنها از وظیفه الهام می‌گیرد، نه از احساسات و رقت‌ها.

در آیه **لَا تَذْهَبْ نَفْسٌ عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ** (فاطر، ۸) رسول رانهی می‌کند که از روی حسرت و رقت و عاطفه برای آنها جان بدهد؛ چون تبلیغ رسول باید از امر حق الهام بگیرد، نه از دل. و اگر از امر و دستور او الهام بگیرد، با عمل به دستور، آرام می‌شود. آخر رسول قبل از بعثت شور بعد از بعثت را نداشت. این شور و این عشق به خلق، از عشق به حق الهام گرفته و به خاطر اوست و در نتیجه نمی‌تواند کاسه از آش داغتر باشد. جایی که خداوند با آن عشق و رحمت به خلق، فقط شرایط رشد را فراهم می‌کند و خلق را آزاد می‌گذارد **<أَفَأَنْتَ تُكْفِرُ النَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ>** (یونس، ۹۹)، رسول نمی‌تواند بیشتر از او کاری بکند و دلی بسوزاند و اگر سوزاند از حق نیست و به خاطر حق نیست که از دل است و هوس است و باید تهی بشود، که: **لَا تَذْهَبْ نَفْسٌ عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ**.

و هنگامی که عامل ما وظیفه بود، باید عمل به وظیفه ما را ارضا کند و فشاری باقی نماند. اگر با عمل به وظیفه ارضا نشدیم و ضعف اعصاب گرفتیم این نشانه‌ی آن نکته است که انگیزه‌ی ما چیز دیگری بوده است.

کسی که با سبب تحریک شده، با رسیدن به سبب آرام می‌گیرد و اگر نگرفت معلوم می‌شود که محرکش چیز دیگری بوده و انگیزه‌اش حقیقتی دیگر.

مسئولیت

و

سازندگی

(جلد دوم)





پس

پس
 دل‌هایی که زنجیری هستند و گرفتار دیوارها، آن هم زنجیری تا ذقن‌ها و دیوارهایی
 از هر سو، این‌ها نه خود را می‌بینند و نه راه را و این است که راکد می‌مانند و این
 است که گند می‌گیرند و می‌میرند و این است که پس از مرگ، از غذاها و رزق‌ها و
 تربیت‌ها بهره نمی‌برند.
 انسان از لحظه‌ای به جریان می‌افتد که نیازهای عظیم را در خویش ببیند.
 و برای این دیدار باید زنجیرهایی را که تمام گردن او را گرفته‌اند و تا زیر چانه‌اش
 سرکشیده‌اند و سر او را بالا برده‌اند، کنار بزند.
 آن گاه می‌تواند خویش را بیابد و نقش خویش را درک کند و رابطه‌هایش را با هستی
 و با جامعه بشناسد؛ با هستی هماهنگ شود و صالح و در جامعه‌ی ناهماهنگ، دست
 به کار شود و مصلح.
 هنگامی که هستی قانونمند بود، نمی‌توان همین‌طور به آب زد؛ که بایست صالح بود
 و همراه.
 و هنگامی که جامعه مرتبط بود، نمی‌توان تنها صالح زیست که باید

مسئولیت و سازندگی

مصلح بود و آگاه؛ چون گند جامعه با تو رابطه برقرار می‌کند و تو را می‌گذراند؛ مگر تو با آن رابطه برقرار کنی و آن را بخشکانی.

این نقش‌ها در کنار درک رابطه‌ها و رابطه‌ها در کنار دیداری از خویش آشکار می‌شوند و راه انسان را مشخص می‌کنند و دیوارها را از پیشاپیش و پیش رویش بر می‌دارند و رابطه‌ی او را با تاریخی که پشت سر گذاشته و نسلی که پیش رو دارد، پیوند می‌زنند. و انسانی که این چنین دیدگاهی دارد، این راه دراز را می‌شناسد و ناچار جریان زیادتري می‌گیرد.

من هنگامی که نیازم، محدود است و دم دست، ناچار از پاهایم استفاده نمی‌برم که می‌خزم و به خواسته‌هایم می‌رسم. و در نتیجه پاهایی که به جریان نیفتاده‌اند، فلج می‌مانند و آخر سر هم می‌گندند و می‌میرند.

اما آنجا که نیازهایم را شناخته‌ام و راه درازم را یافته‌ام، مجبورم نه تنها از پاهایم که از مرکب‌ها بهره بگیرم و حتی سفینه‌ها را بسازم و امکاناتی را فراهم آورم. این جریان نتیجه‌ی این دیدارهاست: دیداری از خویش و دیداری از راه و از رابطه‌ها. و بدون این جریان، رکود است و گندیدگی و مرگ است و پوسیدگی.

قرآن می‌گوید: آن‌ها که به او و به گفته‌های ثابت رو نیاوردند و پس از رسیدن به آگاهی‌ها و انذارها و رسیدن به چشم‌ها و دیده‌ها، به غفلت رو آوردند و با نعمت‌ها کار نکردند، این‌ها زنجیری می‌شوند و زندانی؛ جَعَلْنَا فِيْ أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا؛ در گردن آن‌ها زنجیرها و وابستگی‌هایی استوار می‌شود؛ فَهِيَ إِلَيَّ الْآذِقَان. این زنجیرها تا ذقن، تازیر چانه‌ی آن‌ها بالا می‌آیند و تمام گردن آن‌ها را می‌گیرند و آن‌ها را سربه هوا می‌سازند؛ فَهَمُّ

مُقَمَّحُونَ، در نتیجه آن‌ها مُقَمَّح هستند، خویش را نمی‌بینند.

پس، ۸

مسئله در همین جا خاتمه نمی‌یابد و کیفر در همین حد متوقف نیست، که این‌ها با این همه زنجیر ممکن است جلوه‌ها را ببینند. پس کیفر دیگر و پاداش دیگر در برابر کفرانشان زندانی شدن آن‌هاست؛ وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا. این‌ها از پیش و پس زندانی حصارها و سدها و دیوارها هستند؛ فَأَعْشَيْنَاهُمْ وَ در پوشش حصارها محکوم؛ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ. پس این‌ها نمی‌بینند و از چشم‌هایی که با انذارها و آگاهی‌ها پس، ۹

بدست آورده‌اند بهره نمی‌برند. این‌ها از جهل‌ها درآمده‌اند، اما در غفلت‌ها مانده‌اند. و با این کفران، گرفتار زنجیرها و دیوارها شدند و گرفتار محدوده‌ها و کم‌ها و در نتیجه گرفتار رکودها و در نتیجه گرفتار مرگ‌ها. و در نتیجه این روح‌های راکد و مرده از وحی بهره نبردند؛ که تو زنده‌ها را به آگاهی‌ها می‌رسانی؛

لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا. إِنَّمَا تُنذِرُ مَنْ اتَّبَعَ الذِّكْرَ.

پس، ۷۰

پس، ۱۱

تو فقط کسانی را آگاه می‌کنی که به دنبال ذکرها و یاد آوری‌ها آمدند و شکر کردند و از غفلت‌ها جدا شدند و زنجیرها را کنار گذاشتند، از غرورها و کبرها و عناده‌ها رهایی دادند و از گردنه‌ها گذشتند و گردن‌ها را باز کردند.

فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ وَ مَا أَدْرِي مَا الْعَقَبَةُ فَارْقَبْ. (بلد، ۱۳۱۱)

این‌هایی که گردن‌هاشان رها شده این‌ها در حرکت‌هاشان به جایی

مسئولیت و سازندگی

می‌رسند؛ وگرنه اسب عساری با آن همه حرکت به جایی نمی‌رسد، که زنجیری است و زندانی.

آن‌ها که بال پرواز دارند و بال می‌زنند، ولی پایشان بسته است، اوجی نمی‌گیرند، که پر می‌ریزند.

در فصل‌های گذشته، از مربی و روش تربیتی سخن رفت؛ روشی که با آزادی و تکرر به آگاهی و عشق می‌رسید و سپس با تمرین‌ها و کارهای کوچک شروع می‌شد، تا اوج و تا رشد مستمر. دیدیم از این روش، چگونه آیه‌ها سخن گفتند.

اکنون در این فصل‌ها، به اصل‌های دیگری می‌پردازیم که قرآن به ما آموخته و نشان داده که چگونه هدایت‌های عالی را و انذارها و آگاهی‌های بلند را برای روح‌های زنده و متحرک و طالب و صالح و مصلح بگذاریم.

هدایت‌های قرآن و اندرزهای آن مراحل دارند و رتبه‌هایی: «هُدًى لِلنَّاسِ»، «لَا تُذِرْكُمْ بِهِ وَ مَنِ بَلَغَ» در یک مرتبه و «هُدًى لِلْمُؤْمِنِينَ» و «لِلْمُتَّقِينَ» و «لِلْمُحْسِنِينَ» و «يُذِرْ مَنْ كَانَ حَيًّا»، «إِنَّمَا تُذِرُ مَنِ اتَّبَعَ النَّعْرَ» در مراحل دیگر.

و چگونه با استعدادها کار کنیم و چگونه روحیه‌های مرده و کر و کور را آماده بسازیم.

در فصل نهم از این استعدادها و روحیه‌ها می‌گوییم و در فصل آخر، از هنگام مناسب گفت‌وگو می‌نماییم.

شاید همراه آن روش، خود به صلاح برسیم. و همراه این دید از دیگران؛ همراهانی بسازیم ... و رهروانی فراهم کنیم. که گفته‌اند:

الرَّفِيقُ نُمُّ الطَّرِيقِ.

همراه؛ و سپس راه...

استعدادها

دوستی دارم که دلسوز و آرام می‌گفت: ما شاهد روزهایی بوده‌ایم که فوج فوج به اسلام رو آوردند و شاهد روح‌هایی بوده‌ایم که هستی یک گامشان بود. و امروز هم شاهد آن‌هایی هستیم که فوج فوج می‌روند و شاهد آن‌هایی هستیم که باقی مانده‌اند و در خویش می‌لمند.

و می‌گفت: ما امروز از لحاظ تبلیغ در سطحی بالاتر هستیم. ما وارث گذشتگان هستیم و از علوم گسترده‌ای هم بهره گرفته‌ایم.

و می‌پرسید و صادقانه می‌پرسید: چه شده که آن روح‌ها در میان ما نمی‌شکوفد و آن دل‌ها در درون ما نمی‌تپد؟

گفتمش گیرم که آن‌ها کبریایی از تبلیغ در دست داشته‌اند و ما خرمنی از آتش؛ اما تفاوت این است که آن‌ها کبریت را به فتیله‌ها زدند و چراغ‌ها را زیر نظر گرفتند و با استعدادها کار کردند... اما ما این خرمن آتش را به باد دادیم و سنگ‌ها را داغ کردیم و چراغ‌ها را خاموش گذاشتیم. و این

مسئولیت و سازندگی

پیداست که با يك کبریت، استعدادها روشن می‌شوند، اما با خرمنی سوزان از آتش، سنگ‌ها نوری نمی‌گیرند.

و باز گفتمش بگذر از آن که ما با آن همه میراث غنی، روش فقیرانه داریم و بهره برداری ضعیفی؛ درست مثل کسی که خوراک‌های زیاد و مطبوعی ذخیره دارد اما نیازش را نمی‌شناسد و نیاز مهمان‌هایش را نمی‌داند و از روش تغذیه آگاهی ندارد. این میزبان، خودش و مهمان‌هایش از غذاهای لذیذی سرشار می‌شوند اما نیازهایشان تأمین نمی‌گردد. آخر کسی که به ویتامین <ث> نیازمند است، بر فرض برایش تیهو به سیخ بکشند و آهو برایش کباب کنند، نیازش تأمین نخواهد شد؛ که آن همه نیرو در این بدن ضعیف، عفونی می‌شود و به بیماری دست می‌دهد.

و این است که ما امروز دائرة المعارف‌هایی داریم، اما همه نیازمند و علیل معده‌ها سرشار است در حالی که بدن‌ها فقیر و مریض...

و این است که با این همه ثروت و امید، باز به یأس می‌رسیم و در خویش می‌مانیم. آن‌ها، با يك جرعه خرمن‌های آهن را آب می‌کردند و شکل می‌دادند و بهره برمی‌داشتند؛ اما، ما با يك خرمن آتش، حتی يك میخ نساخته‌ایم و يك مهره را شکل نداده‌ایم؛ میخی که بتوان به آن چیزی آویخت و مهره‌ای که بتوان آن را به کار گرفت.

آن‌ها هنگامی که يك کوه آهن را می‌دیدند، حقارت جرعه‌ها را در نظر نمی‌آوردند، که به روش فکر می‌کردند. و آن جرعه را نه به آهن‌ها که به گون‌ها می‌سپردند و گون‌ها را به آوارها و الوارها را به زغال سنگ‌ها و به

مسئولیت و سازندگی

این گونه بود که آهن‌ها هم آب می‌شدند و شکل می‌گرفتند و بهره می‌دادند. ما امروز در کنار دریای مشکلات و کوه‌های مانع، یا سرود یأس می‌خوانیم و می‌مانیم و یا بدون روش و بدون تفکر دست به کار می‌شویم و به بن‌بست می‌رسیم و در چاله‌های یأس می‌خوانیم. ما در برابر یک جامعه‌ی به غرقاب نشسته، یا پشت می‌کنیم که دست‌وپا زدن‌ها و ناله‌ها و استغاثه‌ها را نشنویم و یا بی‌تفاوت نگاه می‌کنیم و یا اگر همتی باشد، از دم دست هر که به دستمان آمد بیرون می‌کشیم و چه بسا که نعش‌های بی‌جان و مرده‌های آب خورده نصیبمان بشود. ما به نجات مرده‌ها مشغول هستیم و استعدادها در آن طرفتر، اسیر موج‌ها و گلاویز مرگ!

در این موقعیت چاره‌ای نیست، جز این که با استعدادها کار کنیم و آن‌ها را بیرون بکشیم و بعد با همدستی آن‌ها به سراغ دیگران و دیگران برویم و با کمک گون‌ها و آوارها و زغال سنگ‌ها آهن‌ها را آب کنیم و مانع‌ها را شکل بدهیم و از آن‌ها بهره برداریم.

آن اوج دیروز و این رکود امروز، یا به خاطر این است که روش تربیتی نداریم و به داغ کردن‌ها و شاخ و برگ دادن‌ها و بغل کردن‌ها مشغولیم و روشنی نمی‌دهیم و ریشه نمی‌دهیم و بندها را باز نمی‌کنیم و یا به خاطر این است که با این روش صحیح، با استعدادها کار نمی‌کنیم و با این ذخیره‌ی سرشار و با این خرمن آتش به فتیله‌ها و چراغ‌ها، جرقه‌ای نمی‌زنیم.

قرآن همین کتابی که می‌گویند دیگر باری ندارد و پیامی ندارد و حرفی برای انسان امروز ندارد، به ما درس داد، که چگونه کار کنیم و چگونه با روشنگری‌ها و با طرح سؤال‌ها فکر را به جریان بیندازیم، و چگونه فکر را با تدبیر و آزادی و سنجش همراه کنیم و به شناخت‌هایی از انسان و راه او و نقش او دست بیابیم و به عشق‌ها و عقیده‌ها برسیم و به حرکت و عمل دست بیابیم و در جهتی نه به بن‌بست نشسته راه بیفتیم ... و باز به ما درس می‌دهد که با چه کسانی کار بکنیم و از چه مایه‌هایی شروع بنماییم.

هر جامعه از دو اقلیت و يك اکثریت تشکیل می‌شود.

يك اقلیت آن‌هایی هستند که زود گند می‌گیرند و همین که گندینند، دیگران را به گند می‌کشند. زود فاسد می‌شوند، اما فساد را در خود حبس نمی‌کنند. اگر تریاکی شدند، اگر معتاد شدند، اگر فلانکاره شدند به همین قانع نیستند، که تولید مثل می‌کنند و می‌زاینند و در این راه از هیچ فداکاری دریغ نمی‌کنند، از وقت و کار و ثروت خود مایه می‌گذارند و با دست و پا و قلم و قدم کار می‌کنند و پیش می‌روند. این يك دسته که فاسد و مفسد هستند.

دسته‌ی دیگر و اقلیت دیگر آن‌هایی هستند که زود ساخته می‌شوند و سازنده هم هستند؛ آن‌هایی هستند که به نور دست می‌دهند و نور را دست بدست می‌دهند؛ آن‌هایی هستند که زود بار می‌گیرند و بارور می‌شوند و بار می‌گذارند و عقیم نمی‌مانند.

این دو اقلیت، پر شور و پرکار و پر بار هستند. هم زیاد کار می‌کنند و هم کار، زیاد نمی‌کنند و مانع نمی‌تراشند. این‌ها، هم خوب کار می‌کنند و هم

مسئولیت و سازندگی

در مسیر خود، کار خوب می‌کنند. این‌ها که از عشق سرشارند و از شور برخوردار، به هدف و به راه و به نقشه فکر می‌کنند و می‌خواهند از نزدیک‌ترین راه بهترین بهره را بدست بیاورند. به این قانع نیستند که فقط هدف داشته باشند، بلکه می‌خواهند از طرح و نقشه‌ی خویش و از راه خویش به هدف خویش برسند، که الاغ عاریه را باید عاریه سوار شد. این‌ها که با این عشق و با این آگاهی همراهند، کمیت‌ها و کیفیت‌ها و فرصت‌ها را در نظر می‌گیرند و نه تنها عمیق که وسیع و عمیق کار خود را پیش می‌برند. در کنار این دو اقلیت یک اکثریت هست؛ یک اکثریت بی‌تفاوت، ول، لَش، بی‌حال. این‌ها عروس حجله هستند، داماد برایشان فرق نمی‌کند، داماد هر که می‌خواهد باشد. اصولاً همین اکثریت بی‌تفاوت، زادگاه و زمین‌ه و حتی رحم و خاستگاه آن دو اقلیت پرشور و پرکار می‌شود.

یک جامعه نمی‌تواند با این بی‌تفاوتی و بی‌حالی دوام بیاورد. نمی‌تواند روی پای خویش بایستد؛ چون پایبی ندارد و ناچار در دامان دیگران می‌نشیند و در خانه‌ی دیگران می‌خوابد و طعمه‌ی دیگران می‌شود. این است که در چنین جامعه‌ی بی‌تفاوت و لَشی، به ناچار نطفه‌ی یکی از دو دسته ریخته می‌شود و رشد می‌کند.

یک جامعه نمی‌تواند همیشه بی‌تفاوت و لَش بماند. رکودها نیازها را شدیدتر می‌کنند و ناچار حرکت‌ها بوجود می‌آید؛ که، در شکم تاریکی، چراغ‌ها بارور می‌شوند.

مسئولیت و سازندگی

این حرکت برای برآوردن نیازها، گاهی صحیح و حساب شده صورت می‌گیرد و گاهی بی‌حساب و سردرگم. و این است که راه‌های بدلی، به ارضای نیازها می‌انجامد. و این است که آن اقلیت فاسد و مفسد شروع به کار می‌کنند. و در هر حال با تولد هر اقلیت، اقلیت دیگر سازمان می‌گیرد؛ که هر عمل، عکس‌العکس خواهد داشت.

ترکیب جامعه از این سه دسته بر اساس این توضیح استوار است که جامعه‌ی بی‌تفاوت و تاریک و خسته، خود زمینه و خاستگاه حرکت و جنبش و شور خواهد بود.

از رکودها، نیازهای تأمین نشده سرکش‌تر می‌شوند و محرک‌تر و فعال‌تر. و کوشش و عکس‌العمل جمعی برای تأمین، گاهی به سازندگی می‌انجامد و گاهی به صورت بدلی و عوضی شکل می‌گیرد.

در هر حال با رشد هر کدام از این دو اقلیت پرشور و پرکار و پربار، اقلیت دیگر متولد می‌شود که در برابر هر عملی عکس‌العملی مناسب خواهد بود. و عکس‌العمل حرکت در یک فضای بی‌تفاوتی و خستگی و وازدگی، ناچار موج‌های سرکش و حرکت‌های تند و تیز است که استعدادهای خواب رفته را به خود می‌آورد تا سنگر بگیرند و حرکت را شروع کنند.

و از این گذشته، تجربه‌های تاریخی، شهادت و روشنگری عظیمی

مسئولیت و سازندگی

دارند که چگونه در جامعه‌های بی‌تحرک، حرکت به وجود می‌آید و این حرکت چه صحیح و چه غلط به یک حرکت متضاد می‌انجامد و در نتیجه دو اقلیت فعال و اکثریت بی‌تفاوت را می‌سازد:

اقلیت فاسد و مفسد،

صالح و مصلح و

اکثریت بی‌تفاوت و هم‌ج‌رعا.

هر جامعه از این‌ها تشکیل می‌شود. و کسانی که می‌خواهند در جامعه‌ای کاری را شروع کنند، یا از این اقلیت بهره‌برمی‌دارند و یا از آن اقلیت، که کلید حرکت یک جامعه این‌ها هستند. آن اکثریت را نمی‌توان جز از راه این دو اقلیت تکان داد؛ چون آن‌ها هم زیاد هستند و هم بی‌شکل و هم معلول.

کار کردن با آن‌ها هم پر رنج است و هم بی‌فایده. این‌ها اسیر حرکت‌ها و نسیم‌ها هستند و در نتیجه مادام که آن اقلیت‌ها به جریان نیفتاده باشند، *يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ*. (نهج البلاغه‌ی صبحی صالح، ح ۱۴۷)

این‌ها جریانی نخواهند داشت. این‌ها همان آهن‌ها و سنگ‌ها هستند که هرچه به خودشان جرقه بزنی نمی‌گیرند، اما پس از روشن شدن گون‌ها و الوارها و ذغال سنگ‌ها و حرارت نهایی کوره‌ها، خود شکل می‌گیرند و مفید می‌شوند و ثابت می‌مانند.

کسانی که می‌خواهند از ابتدا با این‌ها کار کنند، به یأس و خستگی و ازدگی می‌رسند. هر آتشی که با این‌ها کار کند، خود خاکستر می‌شود؛ مگر هنگامی که حرارت‌ها به اوج رسیده باشند که بتوانند آن‌ها را ذوب

مسئولیت و سازندگی

کنند و شکل بدهند و فوج فوج به راه بیندازند و مگر هنگامی که با روشن شدن استعدادها این حرارت عظیم را بدست آورده باشند و کوره‌ها را داغ کرده باشند.

یک روز با یکی از دوستانم از میدان شلوغ شهر می‌گذشتیم. فوج فوج و دسته دسته آدم‌ها را می‌دیدیم که مسخ شده بودند و عروسک شده بودند و نمایشنامه‌های مسخره‌ای را کارگردانی و بازی می‌کردند.

دور از هرگونه صمیمیت، فیلم‌های بلندی را که به درازی یک عمر بود صحنه سازی می‌نمودند.

دوستم که شاهد آن فوج بازیگر و آن فیلم‌های دراز بلند و خسته و تکراری بود و آرام آرام به فکر فرو رفته بود، با چند کلمه، فکرش را به من داد که نمی‌شود با این‌ها، با این همه بازیگر کاری کرد. نمی‌توان این بازیچه‌ها و بازیگرها و تماشاچی‌ها را به کار جدی کشید؛ اصلاً نمی‌شود کاری کرد!

او هنگامی که سکوت مرا دید، پرسید که آیا به عقیده‌ی تو می‌توان کاری کرد؟

من از او پرسیدم: آیا این‌ها همین‌طور بوده‌اند، یا این‌طور شده‌اند؟ گفت: معلوم است که این‌طور نبوده‌اند. و معلوم است که این‌طور شده‌اند.

گفتم: پس معلوم می‌شود که این‌طور هم نمی‌مانند.

کسانی را که این‌گونه ساخته‌اند، می‌توان از همان راه خراب کرد و می‌توان از همان راه به شکل دیگر ساخت.

و آن‌گاه گفتم: برای من این مهم نیست که این‌ها درست بشوند و خوب

مسئولیت و سازندگی

باشوند یانه و کار من این نیست که به آنها شکل بدهم و آنها را بسازم. مهم این است که شرایط خوب شدن آنها فراهم بشود و آنها بتوانند از زیر جبرهای حاکم آزاد شوند و با تضادهای آنها فضای آزاد برسند و در این فضا، خودشان برپا بایستند و خود را شکل بدهند و بسازند و یا خراب کنند.

هدف این نیست که مردم خوب بشوند، بل هدف این است که شرایط خوب شدن آنها فراهم بشود. آن گاه آنها هستند که میتوانند انتخاب کنند و اتخاذ کنند

مَنْ شَاءَ اتَّخَذَ الْوِثْيَةَ سَبِيلًا . (انسان، ۲۹)

گفتم: ما اگر میخواستیم که خلق را قالبگیری کنیم و به آنها شکل بدهیم و آنها را به شکل دلخواه درآوریم، به راحتی میتوانستیم از همان راهی که شروع کردهاند شروع کنیم.

سپس توضیح دادم که چگونه دشمن شروع کرد. و چگونه بر روی يك اقلیت کار کرد. و چگونه این اقلیت را به کار گماشت. و چگونه این اقلیت به کار پرداخت و حربهای سنت و شخصیت ملی و حربهای عقل و اندیشه و حربهای مذهب را از دستها گرفت. و در نتیجه جامعهای که شخصیتش را از دست داده بود مقلد و غرب زده بار آمد و جامعهای که اندیشهاش را کنار زده بود به اسارت غریزه رفت. و جامعهای که مذهبش را باخته بود، به استقبال مکتبها آمد. و سرانجام این جامعهای مکتب زدهی غریزه زدهی بی شخصیت، همین شد که تو می بینی و تعجب می کنی از این که بتوان کاری کرد.

تو اگر دویست سال پیش می‌شنیدی که در آن جَوّ بسته و در شکم همان تعصب و پرهیز، این همه آزادی و ولنگاری و بازیگری زنده می‌شود، حتماً همان قدر تعجب می‌کردی که امروز تعجب می‌کنی از این که در این جامعه‌ی ولنگار و اسیر، حساب و دقت و سنجشی متولد بشود.

اما کسانی که کلیدها را بدست آورده‌اند، دیگر نه تعجب می‌کنند و نه درنگ می‌نمایند که بر روی اقلیت‌ها، کارها را گسترش می‌دهند و با استعدادها، سنگ‌ها را از میانه برمی‌دارند.

با این توضیح می‌توانیم پیام قرآن را بهتر بیابیم و حس کنیم، که در دو سوره‌ی نمل و روم، به رسولش می‌گوید: **«إِنَّ لَأَسْمِعُ الْمَوْتِي»**؛ تو نمل، ۸۰؛ روم، ۵۲
حرفت را به گوش مرده‌ها نمی‌توانی برسانی. يك دسته هستند که مرده‌اند؛ این‌ها هیچ رشد نمی‌کنند. دل‌هاشان بسته شده و ریشه‌هاشان خشکیده. این‌ها باری نمی‌آورند و بهار و پاییز برایشان یکسان است.

سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنزِلَتْهُمْ آيَاتُ الْقُرْآنِ أَمْ لَمْ تُنزلْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ . (بقره، ۶)

دل‌هاشان مهر خورده، قفل شده. و صندوقی که قفل شد، نمی‌توان در آن چیزی گذاشت و نمی‌توان از آن چیزی برداشت. این دل‌هایی که قفل شده و بسته شده، چیزی به آن راه نمی‌یابد و از یافته‌های سابقشان چیزی بیرون نمی‌رود.

این‌ها مرده‌اند و ریشه‌هاشان خشکیده. رهاشان کن.

وَلَا تُسْمِعُ الصَّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَكَلُوا مُدِيرِينَ.

نمل، ۸۰؛ روم، ۵۲

بیک دسته‌ی دیگر آن‌هایی هستند که نمرده‌اند؛ زنده هستند اما نمی‌توان با آن‌ها ارتباط برقرار کرد. نفرت‌ها و ترس‌ها نمی‌گذارد که به آن‌ها چیزی برسانی. این‌ها کر هستند و فراری هستند.

کر، اگر رویش به تو باشد و لب‌هایت را ببیند می‌فهمد. اما اگر فرار کند، پشت کند، دیگر نه صدایت را می‌تواند بشنود و نه حرکات تو را می‌تواند ببیند؛ و این است که بهره‌ای نمی‌گیرد و سودی نمی‌گیرد.

و مَا أَنْتَ بِهَادِي الْعُمِّي عَنْ ضَلَالَتِهِمْ.

نمل، ۸۱، روم، ۵۳

دسته‌ی سوم آن‌هایی هستند که زنده هستند و ارتباط هم می‌گیرند اما راه نمی‌افتند و کور هستند و خودشان شخصیت ندارند و چشم ندارند و تشخیص ندارند و فقط گوش آن‌ها به صداهاست و با هر صدایی به سویی می‌آیند و خود را گم می‌کنند.

این کور‌ها را تو از گم شدنشان نمی‌توانی جلوگیری باشی.

إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ

نمل، ۸۱؛ روم، ۵۳

این جمله حصر می‌کند و محدود می‌کند کسانی را که می‌توان ساخت؛ این‌ها کسانی هستند با دو خصوصیت طلب و تسلیم.

یُؤْمِنُ بآيَاتِنَا. این‌ها گرایش دارند و به سویی نشانه‌ها رو می‌آورند و این‌ها عناد ندارند و ریشه‌ها را نبریده‌اند و پشت نکرده‌اند و کور نشده‌اند، که تسلیم هستند.

این‌ها با تسلیمشان بهر ممد می‌شوند و ساخته می‌شوند و صالح

مسئولیت و سازندگی

می‌شوند و با طلب و گرایش و ایمانشان مصلح می‌شوند و سازنده و زاینده.
این‌ها کسانی هستند که یکی‌شان یکی نیست، که يك نفر با روابطش يك امت است. يك جامعه است.

يك نفر زاینده، از يك نسل عقیم بهتر است؛ که آن‌ها به مرور می‌میرند و می‌روند و او به مرور می‌زاید و ریشه می‌دواند و می‌ماند.

مال، يك نفرش دوازده هزار نفر است و اگر می‌شنویم که اگر چند هنگامی که علی (ع) برای جنگ جمل بیرون آمد، در ذیقار توقف کرد تا از کوفه سپاه برسد. ابوموسی که به پیشنهاد مال بر کوفه گماشته شده بود، اجازه نمی‌داد و روایت می‌خواند که رسول (ص) فرمود به زودی بعد از من فتنه‌هایی خواهد آمد که اگر کسی ایستاده باشد بهتر از رنده است و اگر نشسته باشد بهتر از ایستاده. و آن‌گاه پافشاری می‌کرد که آن فتنه همین است، بنشینید و کنار بگیرید. مال آمد و کوفه را به علی بازگرداند و خود با دوازده هزار نفر بازگشت. او ابوموسی را تبعید کرد و باکت و خواری بیرون فرستاد و نشان داد که آن فتنه همان بود که در سقیفه به پا شد.

نفر یاور می‌بود، خروج می‌کردیم، نفراتی در حد مال مقصود هستند، که علی گفت: کاش يك نفر مثل مال می‌داشتیم تا سنگینی شما بر من سبک می‌شد.

در این آیه به صراحت نشان می‌دهد که با يك دسته و فقط با يك دسته می‌توانی کنار بیایی و می‌توانی پیامت را برسانی؛ و این دسته همان اقلیتی هستند در برابر مرده‌ها و کوره‌های فراری و کوره‌های راکد، که تکان نمی‌خورند و راه نمی‌افتند مگر هنگامی که بادهای آن طرف بوزد، که در این هنگام دسته دسته می‌آیند؛ آن‌ها که خود چشم ندارند و می‌ترسند و آن‌ها که گوش ندارند و فراریند و نفرت زده و آن‌ها که هیچ ندارند و

مسئولیت و سازندگی

مردماند و دل‌هاشان بسته شده. این‌ها هنگامی به راه می‌آیند که همه آمده باشند و ترس‌ها رفته باشند و نفرت‌ها با مرور زمان کم رنگ گشته باشند.

صالح و مصلح

عظمت قرآن در این است که از این اقلیت صالح و مصلح علامت می‌دهد، همان طور که از آن‌های دیگر علامت داده بود. و این علامت‌ها به گونه‌ای هستند که گویا می‌توانی ببینی.

تو در کنار خودت حس می‌کنی يك دسته را که با شور می‌آیند و با عشق و طلب می‌پرسند و از عناد و نخوت خالی هستند.

و حس می‌کنی آن‌ها را که کور هستند و با این که می‌شنوند، نمی‌بینند و راه نمی‌روند و می‌ترسند.

و حس می‌کنی آن‌ها را که نفرت زده و فراریند و حتی گوش نمی‌دهند و حس می‌کنی مرده‌ها را که دل‌هاشان بسته شده و ریشه‌هاشان خشکیده است.

تو این‌ها را حس می‌کنی و می‌یابی و می‌بینی و در نتیجه می‌توانی که با کدامین‌شان شروع کنی و از کدامین‌شان بگذری.

در هر حال از هیچ کدام این‌ها نمی‌توان دست شست، ولی چگونه و چه وقت با آن‌ها رو به رو شدن، مسأله است.

روح‌های آماده و استعدادها، به راحتی ساخته می‌شوند و یاد می‌گیرند و از بینات و روشنگری‌ها به نور می‌رسند و همراه کتاب و میزان برپا می‌ایستند و با سنگ‌های راه و مانع‌ها درگیر می‌شوند.

اما روحیه‌های دیگر هر کدام روش خاصی را می‌طلبند که از آن سخن می‌گوییم.

نشانه‌ها

طلب و تسلیم، این دو نشانه‌ی آن‌هایی است که صالح و مصلح هستند. این‌ها هستند که خود راه می‌افتند و راه‌ها را نزدیک می‌کنند و سنگ‌ها را کنار می‌زنند.

این‌ها چراغ‌هایی هستند که با یک فتیله روشن می‌شوند و روشنی‌ها می‌آورند. این‌ها استعدادهایی هستند که با یک جرقه شعله‌ور می‌شوند و دریایی از نور و حرارت و زایش می‌سازند.

این‌ها، این چراغ‌ها، در دل جامعه‌ی جاهلی و تاریک و گم، در دل تاریکی‌ها بارور می‌شوند. و در چنین محیطی رشد می‌کنند *«وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ»* هر چند با تاریخی سرشار از سردرگمی و تاریکی *آل عمران، ۱۶۴: جمعه، ۲* همراه باشند.

مگر نه این است که در دل تاریکی چراغ‌ها بارور می‌شوند؟

طرز برخورد

برای ساختن این روحیه‌ها، از بیانات و کتاب و میزان می‌توان استفاده جدید، ۲۴

کرد.

بیئات و روشنگری‌ها، آن‌ها را با عظمت خویش و وسعت راه و نقش خویش‌آشنا می‌کند و در نتیجه از قناعت و رکود و خسارت آزاد می‌شوند و برای این مجموعه‌ی عظیم و این راه گسترده‌ی خویش به دستورها کتاب رو می‌آورند؛ چون ا به این راه گسترده و به این انسان کتاب در این آیه همان دستورها و *حُتِبَ عَلَيْكُمُ*... هاست، چون تمام انبیا کتابی مثل تورات و انجیل و قرآن نداشتند؛ در حالی که در آیه هست: *«ارسلنا رسلنا... وانزلنا معهم الكتاب»*. عظیم آگاتر و نزدیک‌تر و مهربان‌تر است.

و در کنار این دستورها، میزان‌ها و ملاک‌هایی هست که انسان می‌تواند با آن‌ها اندازه بگیرد و راه خویش را طی کند. با این ملاک‌ها و میزان‌هاست که می‌باید به چه کسی سلام کند و به چه کسی سلام نکند و به چه کسی بدهد و از چه کسی بگیرد. دستورها و احکام، بدون این ملاک‌ها نامفهوم و گنگ هستند و دستاویز اشکال‌تراشان و باعث مرگ دوستداران.

دوستی داشتم سخت و برنده و قاطع و سرکش؛ تازه عروسی کرده بود و پس از عروسی، مریض شده بود و به سینه درد سختی مبتلا گردیده بود.

یک روز دیدمش خیلی از دست رفته و پریشان؛ دل‌واپس. حالش شدم و از وضعیت پرسیدم.

گفت: سرما خورده‌ام و سینه‌ام درد می‌کند.

گفتم: چرا به طبیب مراجعه نکردی؟

جواب داد: نمی‌توانستم و اجازه نداشتم.

تعجب کردم که از چه کسی اجازه می‌خواستی؟ گفت: مولا اجازه نداده است و فرموده است با زن‌ها مشورت کن و با آن‌ها مخالفت کن. من با خانم صحبت کردم و او دستور داد که به طبیب مراجعه کنم و من تا به حال با او مخالفت کرده‌ام!

یک کمی نگاهش کردم و سخت توپیدمش و به تنهایی گرفتمش؛ چون با آن روحیه‌ی سرکش و قاطع و در شرایط من که توانایی داشتم، جز قاطعیت چاره‌ای نبود.

آن گاه از او پرسیدم آیا محمد با خدیجه و فاطمه مشورت نمی‌کرد؟ آیا علی با فاطمه مشورت نمی‌کرد؟ آیا محمد و علی در مشورت‌ها بر خلاف آن‌ها نظر می‌دادند و حرکت می‌کردند؟

هنگامی که میزان‌ها در دست نباشند، کار به کجاها می‌کشد؟ دوستم مبتلا به سل شد و خونریزی سینه‌اش بالا گرفت و مدت‌ها در بیمارستان ریوی بوعلی بستری گردید ... تا از مرگ رهید.

راستی که بیشتر اشکال‌ها از دشمن و صدمه دیدن‌ها برای دوست از همین کور بودن‌ها و در تاریکی تیر انداختن‌ها مایه می‌گیرد.

در مشورت باید از احساسات کناره‌جست و برخلاف احساسات کار کرد. هنگامی که شخصی از احساسات خویش رهیده و از روی شعور حرف می‌زند مخالفت با او جز سل سینه چه نتیجه بدست خواهد داد؟ و جز بدنام کردن علی چه بار خواهد آورد؟

راستی فقیه کسی است که مقصد را بشناسد، نه فقط کلام را. علی در زمانی که عایشه سربرداشته و طوفان‌ها به پا کرده و با احساسات و

مسئولیت و سازندگی

علاقه‌اش نسبت به طلحه دریا‌هایی از خون آفریده، این دستور را می‌دهد، در حالی که خود با فاطمه آن گونه عمل می‌کند. این ققیه است که از این مجموعه، مقصود را می‌شناسد. و با این میزان راهش را طی می‌کند و از کتاب بهره می‌گیرد.

بیئات و کتاب و میزان‌هایی که از آن‌ها سخن رفت، برای ساختن این روحیه‌های طالب و تسلیم به کار می‌رود. اما با دیگران، یا مرده‌ها و در آیه‌ی *ذُذِغِ الْيَسْبِيلِ رَبِّ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بَالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ*. (نحل، ۱۲۵) از روش رسول سخن می‌گوید که با حکمت، فکرها را می‌گرفت و سپس با موعظه دل‌ها را و با مجادله و گفت‌وگو آن‌ها را ورزیده و آماده می‌ساخت.

کره‌های فراری و با کورها چه باید کرد؟ آیا باید ره‌ایشان کرد؟

گفتم این‌ها حرف را نمی‌شنوند و بهره‌ای نمی‌آورند؛ و باید ره‌ایشان کرد. اما در چه هنگام؟

هنگامی که راه‌ها روشن شده و شرایط انتخاب برایشان فراهم گردیده است.

در این هنگام *ذُرُّهُمْ يَأْكُلُوا وَ يَمْتَعُوا*، *حَتَّمْ ذُرُّهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ*. حجر، ۳

انعام، ۹۱

فَقَتُولُ عَنْهُمْ يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ الْيَشِيءُ نُكْرًا.

قمر، ۶

در این هنگام ره‌ایشان کن تا بچرند و بازی کنند.

در این هنگام، از آن‌ها ببر، که: *حَلَكُمْ دِينُكُمْ وَلِي دِينٍ*.

کافرون، ۶

مادام که از دین خودت حرفی نزده‌ای و حرفت را مطرح نکرده‌ای

وقت بریدن نیست.

قرآن کتاب همه است، <هُدًى لِّلنَّاسِ>. باید با همه حرف بزنند. هر چند بقره، ۱۸۵ که حرف‌های بالاترش برای بالاترها و راه رفته‌هاست، که: <هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ> بقره، ۲ و <هُدًى لِّلْمُؤْمِنِينَ> و <هُدًى لِّلْمُحْسِنِينَ>.

بقره، ۹۷

نحل، ۱۰۲

قرآن برای همه، برای تمام روحیه‌ها حرف دارد. و این حرف‌ها را به گونه‌ای مطرح می‌کند که آن‌ها بیابند، آن‌گاه خود دانند که بیابند یا بمانند.

<إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا>، <مَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ>.

کهف، ۲۹

و همین است که باید در به کار بردن آیه‌ها، روحیه‌ها را در نظر گرفت و حالت‌ها را شناخت و گرنه طنز و تمسخر پیش می‌آید و زبان‌ها به شماتت دراز می‌شوند. و همین است که راه رفته‌ها با خواندن آیه‌ای دل‌ها را می‌گرفتند و به راه می‌کشیدند و ما با خواندن قرآن‌ها، به راه نمی‌آییم و گمراه‌تر می‌شویم و خود قرآن خواندنمان می‌شود سنگ راهمان و مانع حرکتمان و حجاب دیدارمان.

فصل نهم

روحیه‌ها





روحیه‌ها

مرده‌ها

مرده‌ها آن‌هایی هستند که رشدی نمی‌کنند و تکانی نمی‌خورند.
 مسیح که هیچ؛ حتی محمد هم به آن‌ها حرفی نمی‌رساند، که: **مَا أَنْتَ بِمُسْمَعٍ مَنْ فِي**

الثُّبُورِ.

فاطر، ۲۲

این‌ها کسانی هستند که مانع‌ها در گوش‌شان و پرده‌ها بر چشم‌شان و **وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ**
مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ وَفِي آذَانِنَا وَقْرٌ وَمِن بَيْنِنَا وَبَيْنَ حِجَابٍ (فصلت، ۵)؛ وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا
فَأَعْيُنُهُمْ لَابِصْرُونَ (یس، ۹)

دیوارها در میان‌شان و قفل‌ها بر دل‌شان خورده. **<وَقْر>** و **<حِجَاب>** و **<سَد>** و
<أَكِنَّة>، آن‌ها را در خود گرفته و از نور بهره‌ای نمی‌برند و بی‌نور هم نمی‌توانند
 رشدی بیابورند، که گیاه‌ها هم در تاریکی می‌پوسند، تا چه رسد به آدمیزادگان
 محتاج‌تر.

این‌ها همراه عوامل سودپرستی و غرور و خودپرستی و عناد و لجاجت از هر نوع
 حرکت و رشدی محروم می‌شوند و جلوگیری هم می‌گردند و به کفر و ظلم و نفاق
 چنگ می‌زنند.

کرها

آن‌هایی هستند که امکان رشد برایشان هست. نمرده‌اند و نخشکیده‌اند، اما نفرت‌ها و بدبینی‌ها و شک‌ها و یأس‌ها و عقده‌ها و ضربه‌ها و سرخوردگی‌ها و پوچی‌ها، آن‌ها را اسیر کرده و فراری بار آورده است.

و باز آن‌ها هستند که به ثروت‌ها و لذت‌هایی رسیده‌اند و آلاف و الوفی به چنگ زده‌اند و دنیا زده و لیز و به تعبیر قرآن <فَرَحٌ> و سرشاد گردیده‌اند. این‌ها کسانی هستند که گوش‌هاشان با این پنبه‌ها پر شده و نفرت زده و فراری و لیز هستند.

کورها

بی‌شخصیت‌هایی هستند که بر اثر تربیت و یا وراثت و یا غذا و یا محیط در خود شکسته‌اند و پاهایشان شکسته و حال رفتنشان نیست.

کسانی هستند که چشم‌ها را از دست داده‌اند و در نتیجه به وحشت افتاده‌اند و با بدبینی گره خورده‌اند و ناچار احتیاط کار شده‌اند و آخر قافله را چسبیده‌اند. شهامت جلودار شدن را ندارند. چشم دیدن و پای رفتنشان نیست.

و باز کسانی هستند که در کنار راه‌ها و حادثه‌ها به جای انتخاب و حرکت، عکس العمل بی‌رگی و بی‌تفاوتی را بروز داده‌اند. با هیچ چیز ککشان نمی‌گزد و پوستشان خراشی بر نمی‌دارد.

این‌ها پس از سرخوردگی‌ها و خستگی‌ها به این حال رسیده‌اند و بر

مسئولیت و سازندگی

تخت بی‌غیرتی نشسته‌اند و بر طبل بی‌عاری می‌کوبند، که این هم عالمی دارد. این مرده‌ها و کره‌ها و کوره‌ها روحیه‌های گوناگونی را در خود می‌گیرند که جلوه‌ها دارند و کرشمه‌ها و حالت‌های گوناگونی نشان می‌دهند و مسائل بخرنجی را پیش می‌آورند.

این‌ها روحیه‌های:

- ۱ منفعت طلب; بی‌شکل،
 - ۲ مغرور و خودخواه; شکل گرفته و سنگی،
 - ۳ معاند و لجوج و بی‌اعتنا
- و روحیه‌های:
- ۴ بدبین و شکا،
 - ۵ مایوس و رنج دیده و محروم،
 - ۶ خسته و پوچ و دل‌زده،
 - ۷ لیز و فراری و دنیازده
- و روحیه‌های:
- ۸ سرد و سرد در لاک،
 - ۹ بی‌رگ و بی‌تفاوت،

۱۰ و بی‌شخصیت و ترسو را تشکیل می‌دهند. و البته جز این‌ها تیپ‌هایی هستند که از این روحیه‌ها ترکیب می‌شوند و شکل‌های جدیدتری را به بازار عرضه می‌کنند. این‌ها علامت‌هایی دارند که با آن شناخته می‌شوند; نه با حرف و نه با عمل و نه با دوستان، با هیچ کدام از

مسئولیت و سازندگی

این‌ها شناخته نمی‌شوند. بعضی‌ها به قدری زیرک و زرنگ هستند که همه چیز را نشان می‌دهند جز خودشان را و با هر کسی دوست می‌شوند جز با هم‌تپیشان و هر حرفی را می‌زنند جز عقیده‌شان را و کارهایی را می‌کنند اما با هزار انگیزه و هزار عامل دیگر. و این است که از عمل و از حرف و از معاشرت‌هاشان شناخته نمی‌شوند، بلکه فقط با علامت‌ها شناخته می‌شوند و این علامت‌ها در حالت‌ها و ثن

صدا و نور نگاهشان پنهان **يُحْسِنُونَ كُلَّ صِيحَةٍ عَلَيْهِمْ** (منافقون، ۴)

وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكُمْ قَلْعَهُمْ بِسِمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ (محمد، ۳۰)

تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ (احزاب، ۱۹)

هستند و کسانی آن‌ها را می‌شناسند که این علامت‌ها را شناخته باشند.

چه بسا من مدت‌ها با مریضی باشم و مرض او را نشناسم، در حالی که یک طبیب با یک نگاه او را می‌شناسد.

حتی بالاتر باید گفت، چه بسا که خود مریض هم از حال خود بی‌خبر باشد و دردی را که هنوز در حال پنهانی و کمون به سر می‌برد و بروز نکرده، نبیند.

چه بسیار کسانی که از خود انسان به او آگاتر و بیناتر باشند و علامت‌ها را بهتر می‌شناسند.

بَلِ الْإِنْسَانِ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ. (قیامت، ۱۴) این آیه با این معنی منافات ندارد: چون کسانی هم بیناتر هستند که:

الَّذِينَ أُولِيَ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ (احزاب، ۶)

اکنون باید هر یک از این روحیه‌ها و طرز برخورد با آن‌ها را بررسی کنیم.

۱ بی‌شکل منافق

معنای نفاق

بارها گفته‌ام، منافق: یعنی بی‌شکل؛ یعنی بی‌رو، نه دورو. منافق مثل مُنْبِئِينَ بَيْنَ نَلَا إِلَى هَوْلًا وَلَا إِلَى هَوْلًا (نساء، ۱۳۴) آب است، شکل ندارد. به شکل ظرفی است که در آن قرار می‌گیرد. به شکل محیطی است که در آن زندگی می‌کند. همین که محیطش عوض وَ إِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنُوا وَإِذَا شَاءُؤُا بَدَّلُوا آلِي شَيْطَانِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ (بقره، ۱۴) شد، وضعش عوض می‌شود.

عامل نفاق

او می‌بیند که منافع، آن به آن، جا عوض می‌کنند. او حرکت انتقالی منافع را می‌بیند، در نتیجه هیچ شکل نمی‌گیرد؛ تا در هر ظرفیت و موقعیت بتواند آن را پر کند و با آن هماهنگ شود و تمام بهره‌ها را بردارد. عامل و انگیزه‌ی این بی‌شکلی همین منفعت طلبی است.

علامت‌ها

و بر اساس همین عامل است که علامت‌های تزلزل، حیرت، ترس، کَلَمَا اضَاءَ لَهُمْ مَشَوْاْ
فِيهِ وَ اِذَا اَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا. (بقره، ۲) وابسته به موقعیت‌ها هستند
مَذْبُوبِينَ بَيْنَ ذَلِّ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ لَا يَلِيْ هُوَ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ (نساء، ۱۴۳)
يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ اَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُوْرَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِيْ قُلُوْبِهِمْ (توبه، ۶۴)
دروغ، زدوبند، جاسوسی، فتنه‌گری و عذر تراشی آشکار می‌شوند.

اِنَّ الْمُنَافِقِيْنَ لَكَادِبُوْنَ. (منافقون، ۱)

اِنَّا مَعَكُمْ (بقره، ۱۴)

لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّيْ وَ عَدُوْكُمْ اَوْلِيَاءَ، (ممتحنه، ۱) درباره حاطب بن ابی یلتعه.

وَ لَا وُضِعُوا خِلْقَتَكُمْ يَبْغُوْنَكُمْ الْفِتْنَةَ (توبه، ۴۷)

شَعَلْنَا اَمْوَالَنَا اَهْلُوْنَا (فتح، ۱۱); اِنْ بَيُوْتْنَا عَوْرَةً (احزاب، ۳۳)

هنگامی که موقعیت‌ها متزلزل است، انسان وابسته به موقعیت‌ها و نه حاکم بر آن‌ها،
سخت متزلزل و متحیر و در عین حال ترسو خواهد شد و خویشتن را از دست
خواهد داد. و در این لحظه به دروغ و زد و بند و به جاسوسی و فتنه‌گری رو خواهد
آورد. و هزار گونه عذر خواهد تراشید و بعد از نجات از حادثه، کار خود را توجیه
خواهد کرد، که: اِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ. در حالی که جز خویشتن را از دست نداده و
جز از خود بقره، ۱۴

نکاهیده است؛ که منافق از مایه می‌خورد و خود را گرو می‌گذارد و منافق خویشتن
را به تمسخر می‌گیرد. اصولاً شکارچی، پیش از آن که شکاری بگیرد، خود شکار
شده و از دست رفته است. او پیش از آن که اسیری بُخَادِعُونَ اَوْ هُوَ خَادِعُهُمْ. (نساء، ۱۴۲):
اَيَسْتَهْزِئُ بِهِمْ. (بقره، ۱۵) این‌ها شکاری بدست نمی‌آورند و شکار حادثه‌ها می‌شوند. این نیرنگ خداست و این
هم طنز او.

بگیرد، خود به اسارت آمده است.

آیا به پیشباز مرگ رفتن و خود را به مرگ و زحمت بستن، دلیل این اسارت و از دست رفتن نیست؟

به همین گونه شکارچی‌ها و نیرنگ بازها شکار می‌شوند و رو دست می‌خورند و نردبان دزد می‌شوند و محروم و تنها.

این‌ها با رنج، آتش می‌افروزند و فتنه به پا می‌کنند. اما همین که شعله‌ها سرکشیدند و اطراف روشن شدند و منافع مشخص گشتند، دیگری منافع را می‌برد و تنها چوب‌های نیم‌سوز برایشان باقی می‌ماند و تاریکی و حیرت. **و تَرْكُهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ.**

بقره، ۱۷

وقتی که ما بچه بودیم، زمستان‌ها می‌خواستیم خودمان آتشی بی‌فروزم و استقلالی نشان بدهیم و خودمان باشیم.

جمع می‌شدیم و پشت دیوارها و داخل ناودان‌ها، به عنوان بادگیره و تنوره، آتشی می‌افروختیم و همین که گرم می‌شدیم به یاد شکم می‌افتادیم و می‌رفتیم و سیب زمینی می‌آوردیم و میان آتش‌های خال ریزه می‌گذاشتیم و به انتظار می‌نشستیم، پس از آن که به زحمت آتش افروخته بودیم و چشم‌ها را از دست داده بودیم و آب از بینی و چشم خود راه انداخته بودیم. **اِسْتَوْقَدَ نَارًا.**

درست در همین لحظه‌ی انتظار و پس از آن همه رنج، نالوطی‌های محل نمی‌دانم از کجا خبر می‌شدند و سر می‌رسیدند و در يك لحظه، آتش‌ها در هوا بودند و خاکسترها بر ما و سیب‌ها در دست آن‌ها و چه بخار قشنگی از آن سیب‌های نصف شده و خال برداشته به هوا می‌رفت!

من امروز معنای این آیه را خوب می‌فهمم که:
 اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ ا بَنُورِهِمْ وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ.

بقره، ۱۷

و حالت منافق را حس می‌کنم صُمُّ بَكْمُ عُمِّي فَهَمُّ لَا يَرْجِعُونَ.

بقره، ۱۸

منافق به خاطر رسیدن به منافع فتنه می‌افروزد و آتش روشن می‌کند، اما درست در لحظه‌ی انتظار، خدا نور آتش را می‌برد و آن‌ها را در تاریکی‌ها رها می‌کند و در این تاریکی و در این بیابان این‌ها چیزی نمی‌بینند و بیچاره می‌مانند و راه بازگشت را بر خود می‌بندند؛ چون این‌ها کور هستند و صدایی را نمی‌یابند و لال هستند و فریادی ندارند و کور هستند و نشانه‌ای را نمی‌بینند و کسی که نه گوش شنیدن دارد و نه زبان فریاد و نه چشم روشن، چگونه به مقصود می‌رسد؟

اگر گوش می‌داشت صداها را می‌شنید و به سویی صدا می‌رفت و نجات می‌یافت.

و اگر زبان داشت فریاد می‌کشید و به سویی می‌آمدند و رستگارش می‌کردند.

و اگر چشم داشت می‌توانست علامت‌ها و آتش‌ها را ببیند و از دست بیابان به دامنه‌ی کلبه‌ی انسی و خیمه‌ی امانی بگریزد.

روش سازندگی و درگیری

۱ تصویري از طعمه شدن و از دست رفتن

منافق، منفعت طلب و سود پرست است. هنگامی که فهمید در بی‌شکل شدن بهره‌ای نیست. <ما رِبْحَتُ تِجَارَتُهُمْ>، کنار می‌کشد و راهش بقره، ۱۶ را عوض می‌کند.

و همین است که در آیه بر همین نقطه‌ی حساس فشار می‌آورد و منافق را می‌سازد و از او تصویر می‌کشد، که بی‌شکل‌ها همیشه طعمه‌ی شکل گرفته‌ها هستند. تنها در آن هنگامی بهره می‌برند که در برابر کسانی مثل خود باشند و گرنه از دست رفته‌اند و راه بازگشت هم ندارند.

۲ نشان دادن منافع ثابت و سودهای مشخص

باید در راهی رفت که باختش برد باشد و زیانش سود و دو طرفش بهره. باید به گونه‌ای شروع کرد که از همان آغاز بدست آوردن باشد نه این که در رسیدن از دست دادن. ما که خویشتن را می‌بازیم بگذار در راه حق باشد. ما که رنج می‌کشیم بگذار برای رحمان و مهربان باشد. ما که از دست می‌رویم بگذار برای او باشد تا با رفتن رسیده باشیم و با باختن برده باشیم.

۳ تهدید و ضربه

منافق، متزلزل است. پایش به جایی بند نیست. با يك ضربه زمین می‌خورد و با يك کلنگ می‌افتد. تهدیدها او را پوك می‌کنند.

در ظاهر محکم هستند و در عمق مثل چوب هستند و می‌ترسند. *«حسبون كل صيحة عليهم»*; هر فریادی آن‌ها را می‌لرزاند. *«فاحذرهم قاتلهم اتي يوفكون»* (منافقون، ۴) این‌ها تهدید و ضربه است.

۴ رو آوردن و در سطح نگاه داشتن

منافق، ترسوست. در برابر چشم‌ها و مغزها خود را پنهان می‌کند و پنهانی کار می‌کند. از این رو باید گوش بود و او را در سطح نگاه داشت و منافق‌ها دربارهی رسول می‌گفتند: *«هو اذن»*; او گوش است، هر چه بگوییم می‌پذیرد. مغز نیست، چشم نیست که کارها را ببیند و خنثی کند. غافل از آن که این گوش بودن، به خاطر چشم درآوردن است و به خاطر در سطح نگاه داشتن و پاییدن.

او را در سطح پایید و کارهایش را خنثی کرد.

این روحیه‌ی بی‌شکل و منافق و منفعت طلب بود، آن هم علامت‌های تزلزل و حیرت و ترس و دروغ و زد و بند و نیرنگ و جاسوسی و فتنه‌گری و عذر تراشی و این هم طرز سازندگی و درگیری.

با این روش مانع‌ها در درون منافق کنار می‌رود و آیه‌ها را می‌یابد و نور را می‌بیند؛ خواه از نور بهره بردارد و خواه خود را محروم سازد.

برای ساختن منافق باید از عوامل و انگیزه‌هایی که او را به نفاق کشیده بهره برداشت.

۲ مغرور و شکل گرفته و سرشار

غرور خود را فریفتن است و خشنودی از خویشتن؛ دلخوشی به دارایی‌هاست و فرار از خواستن‌ها. و این غرور است که قناعت می‌آورد و قناعت، رکود، تحجر و مرگ. و این فاجعه‌ی انسان است که شکل بگیرد، اما سنگی بماند و ریشه‌هایش را قطع نکند و بارور نگردد.

یک دسته آن‌هایی بودند که شکل نداشتند و به شکل محیط و به رنگ زمینه‌ها در می‌آمدند. یک دسته کسانی هستند که متشکل و متحرک هستند؛ همانند درختی که شکل دارد و رشد می‌کند و بار می‌آورد، در حرکت و زایش هستند.

یک دسته‌ی همین‌ها، همین مرده‌ها هستند که متشکل و متحجرند؛ سنگی هستند و رشدی ندارند و این‌ها روحیه‌های مغرور و معاند را تشکیل می‌دهند.

عامل‌ها

انگیزه‌ی این از خود راضی بودن و سنگی شدن‌ها، گم کردن معیارها و



میزان هاست.

۱ این‌ها مغرور استعدادها و نعمت‌های خویشند و خیال می‌کنند که هر کس دارا تر است بزرگوارتر است و محبوب‌تر.

۲ این‌ها مغرور بازدهی و کارهای خویشند. شهرت‌ها و ثروت‌ها و قدرت‌ها و آگاهی‌ها و اطلاعاتشان؛ چشمشان را گرفته و دلشان را به خویشتن بسته است.

معیار این‌ها دارایی‌ها و بازدهی‌هاست و چون در این زمینه‌ها در اوج هستند، طعمه‌ی غرور می‌شوند و اسیر قناعت و رکود.

این‌ها خود را با دیگران می‌سنجند و می‌بینند که از بازوی قوی‌تر و فکر تیزتر و قبیله‌ای شریف‌تر و ... برخوردارند.

این‌ها خود را با دیگران می‌سنجند و می‌بینند، چه بهره‌ها بدست آورده‌اند و چه راه‌هایی طی کرده‌اند و چه مرادلی را پشت سر گذاشته‌اند.

در حالی که داده‌ها ملاک و معیار نیست، که بازدهی می‌خواهد. و بازدهی‌ها خود عنوانی ندارند، که نسبت‌گیری می‌خواهند.

این حماقت است که سرعت يك ماشين را با الاغ شل بسنجند. سرعت ماشين را با قدرت موتوريش مي‌توان سنجيد.

و بالاتر از این هر دو، نسبت و سعی هم ملاک نیست، که جهت عمل ملاک است، که:

إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ.

تهذيب، شيخ طوسي، ج ۱، ص ۸۳، ح ۶۷

با این که این شعار مکتب وجودی خیلی طرفدار دارد که آدمی چیزی جز عمل نیست، باید به آن افزود که آدمی چیزی جز جهت عملش نیست.

مسئولیت و سازندگی

عمل‌ها مهم نیستند؛ مهم عامل‌ها و انگیزه‌هایی هستند که عمل را می‌زاینند و مهم جهت‌ها و هدف‌هایی هستند که عمل را شیر می‌دهند و بارور می‌کنند.

ما اگر در محاسبه‌ها و اندازم‌گیری‌ها، به دارایی‌ها و عمل‌ها و کارکردها توجه کنیم، به غرور می‌رسیم و به رکود می‌رسیم و می‌مانیم.

اما با محاسبه‌ی نسبت‌ها و محاسبه‌ی عامل‌ها و انگیزه‌ها، به حقارت کار خویش پی می‌بریم؛ می‌بینیم چقدر می‌توانستیم پیش‌تر بتازیم و چقدر عقب کشیده‌ایم.

ما در حالی که سرمایه‌ی <مالها> را داریم، کارمان زارتر از <زبیرها> است. این درست است که هزارها نفر را تربیت کرده‌ایم و هزارها برنامه پیاده کرده‌ایم؛ ولی می‌توانسته‌ایم بیشتر از آن‌ها و زیادتر از این‌ها را، آن هم همراه روشی بهتر و راهی نزدیک‌تر تربیت کنیم و بدست بدهیم.

و می‌توانسته‌ایم این کارها را نه با عامل هوس و شهرت و ثروت و یا عاطفه و رقت، که با عاملی بزرگ‌تر و عمیق‌تر همراه کنیم؛ اما خود را بدست باد سپرده‌ایم و سرگردان هوا کرده‌ایم.

و اگر خواسته باشیم که خود را به چیزی ببندیم، آن هم به سنگ‌های سنگین غرور و دستگیره‌های مرگ آفرین خود خواهی است.

درگیری

الف این روحیه‌ی مغرور و سرشار را باید پیش از هر چیز خالی کرد. نمی‌توان به این‌ها چیزی داد.

کسانی که تا گلو خورده‌اند، اگر چیزی به خوردشان بدهی، هم به آن‌ها ظلم کرده‌ای و شکمشان را پاره کرده‌ای و هم به خوراک‌ها لعنت فرستاده‌ای و آن‌ها را ضایع نموده‌ای.

باید آنچه که دارند و ملاک‌هایی را که به خود بسته‌اند، بر باد بدهی و آن‌ها را در سطحی لیز و ناپایدار بگذاری، تا با یک ضربه فرو بریزند و با یک حمله آرام شوند.

و این‌کار باید با هزار دقت و همراه داستان‌ها و اشاره‌ها آن هم داستان‌هایی از خودت و اشاره‌ها بر علیه خودت، انجام شود و به طور غیرمستقیم به آن‌ها برسد؛ چون این روحیه‌های سرکش تاب گفتار سراسر را ندارند و به آن گوش نمی‌دهند و در برابر آن سنگر می‌گیرند و آن را ضایع می‌کنند و مسخ می‌کنند و هو می‌کنند.

ب هنگامی که این‌ها از درون پوک شدند و پایگاه‌هایشان ویران شد، آن وقت اگر تو در سطح برتری هستی می‌توانی با یک ضربه آن‌ها را به خود بیاوری؛ چون ضربه‌ها اگر با شرایطی همراه نباشند، فقط تو را می‌شکنند و تو را به باد می‌دهند.

چندی پیش لوله‌های آب منزل ما پوسیده بود و از آب، استخری ساخته بود. با چند نفر از دوستان می‌خواستیم یک تکه راه را که با سیمان محکم شده بود بشکافیم. کلنگی آوردند. در ضربه‌ی اول دسته‌اش شکست. در فاصله‌ای که برای دسته کردن آن لازم بود، دوستانم که قوی و نیرومند هم بودند، مدت‌ها با تیشه‌ای سبک، با چوب، با دست، به سیمان‌ها ور می‌رفتند، اما سیمان‌ها به روی خود نمی‌آوردند و تکان

مسئولیت و سازندگی

نمی‌خوردند و حتی تیشه را شکستند ... تا این که کلنگ با دسته‌اش آمد و با چند ضربه، کار یک ساعت آن‌ها انجام شد.

من از این صحنه به این فکر افتادم که هنگام ضربه زدن‌ها باید وسیله، وزنه‌ای باشد و مهم‌تر همراه دسته‌ای و مهم‌تر بر جای مناسب و سر بزنگاهی و آن هم با دست کارگر آگاهی؛ وگرنه ضربه‌ها وقت را می‌کشند و کلنگ‌ها شست پایت را می‌برند و سرت را می‌شکنند.

این است که روحیه‌های مغرور را باید ضربه زد؛ اما این ضربه باید از کسی باشد که وزنه‌ای داشته باشد و دسته‌ای و بینشی که سر بزنگاه را بشناسد.

ج کسانی که در سطح پایین‌تر یا برابر قرار دارند، می‌توانند از راه شاگردی به مغرورها درس بدهند و می‌توانند با این لباس کار خود را عملی بنمایند.

استادی داشتم که درس‌هایش را در ضمن داستان‌ها و افسانه‌ها می‌گفت. می‌گفت که محصلی بود زیرک و متحرک و بی‌آرام؛ درسش را تمام کرده بود و می‌خواست برگردد و بار مسئولیتش را به مقصد برساند، که تشنه‌ها و محتاج‌ها و نیازمندان را دیده بود و نمی‌توانست در حجره بنشیند و یا در غرفه‌ای خود را محبوس کند.

بارش را بست و برای خداحافظی پیش استادش رفت. استاد اجازه‌اش نداد و گفت باش. درست است که حرف‌ها را می‌دانی اما هنوز روش‌ها را نیاموخته‌ای.

اما او گوشش بدهکار نبود و آتش مسئولیت آرامش نمی‌گذاشت. راه

مسئولیت و سازندگی

افتاد. پیاده می‌آمد ... در سر راه به روستایی رسید. در روستا، ملائی بود زیرک و کار کشته و مرید باز. او در مسجد خانه گرفت، که مسجد برای آواره‌ها پناهگاه خوبی بود.

برای نماز در مسجد جمع شدند و نماز شام را گزاردند. او می‌دید که ملا نمازش را غلط می‌خواند. خوب دقت کرد، دید اصلاً هیچ نمی‌داند، نه وقف را، نه وصل و قطع را، نه ادغام حروف یرملون را ... اصلاً از علم تجوید و قرانت بویی نبرده...

سرش سوت کشید ... بعد از نماز دید که ملا بر منبر نشست و به وعظ و خطابه مشغول شد؛ آن هم چه وعظی، چه خطابه‌ای! دیگر طاقت نیاورد و دادش درآمد که بی‌پایین! این چه وضعیه؟! مگر مجبوری که بی‌سواد، مردم را ضایع کنی؟

بی‌پایین!
غوغایی به پا شد. مردم منتظر آخر صحنه بودند.
ملائی زیرک در میان آن همه غوغا و فریاد، آرام آرام سرش را تکان داد و با خود گفت: صدق رسول ا، صدق رسول ا.
در برابر این فیلم، حتی طلبه‌ی مسنول که طاقتش را باختنه بود، مسحور شد، که این دیگر یعنی چه! صدق رسول ا چیست؟
هنگامی که همه تشنه شدند و ساکت شدند، ملا توضیح داد که دیروز از این ده و مردم خسته شده بودم، می‌خواستم بگذارم و بروم، اما با خودم فکر می‌کردم که آیا صحیح است؟

آرام آرام از فضای ده بیرون رفتم و بالای آن کوه رسیدم و آنجا نشستم

مسئولیت و سازندگی

و با خستگی‌ها خوابم برد. در خواب دیدم مردی بزرگ، جلیل‌القدر، سوار بر اسبی سفید، از پایین کوه می‌تاخت. به حدود من که رسید، ایستاد و به من نگاهی کرد. من از آن نگاه، خود را باختم، اما دیدم او با محبت به من نزدیک شد و به من گفت: مبادا که این ده را تنها بگذاری. مبادا که از میان این‌ها بروی. به این زودی شیطانی می‌آید که می‌خواهد دین من را ضایع کند و ایمان مردم را به باد بدهد. تو باش. تو پاسدار ده باش! صدق رسول، صدق رسول! آن شیطان همین است که می‌بینید. اصلاً همه چیزش مثل شیطان است! **أَعُوذُ بِمَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ**.

مردم که شیطان را در خانه‌ی خدا گیر آورده بودند، امان ندادند که بگریزد. چنان‌که کوفتند که توانش نماند!

بیچاره به یاد استاد افتاد (چون هنگام ضعف و درگیر و دارها گذشته‌ها به یاد می‌آیند): <درست است که حرف‌ها را می‌دانی اما هنوز روش‌ها را نیاموخته‌ای>.

پیش استاد بازگشت و مدتی ماند و راه‌ها را شناخت.

استاد به او اجازه داد که برود، اما او تقاضا کرد چندی بمانم.

استاد گفت: حالا می‌توانی بروی. برو، مگر مسئولیت را فراموش کرده‌ای؟

اما او هنوز کتک‌ها را فراموش نکرده بود.

در هر حال، آمد و برای این که خودش را بشناسد به همان ده آمد. این بار پشت سر ملا ایستاد، با او نماز خواند و مدافع او شد. اگر مسأله‌ای پیش می‌آمد که ملا به زحمت می‌افتاد او کمک می‌کرد و مسائل را جواب

می‌داد.

ملا که می‌دید مریدی دلسوز همراه دارد، او را به خود نزدیک کرد. اگر از ده‌های اطراف، سراغ ملا می‌آمدند، ملا او را می‌فرستاد. رفته رفته ملا خودش را شناخت و دید منبر کسر شأن اوست. به محراب قناعت کرد و منبر را به او واگذاشت. راستی که راه‌ها را شناخته بود و پُست‌ها را بدست آورده بود و مُلا را خلع سلاح کرده بود.

اما هنوز یک مسأله باقی بود و یک حساب تصفیه نشده بود.

یک شب که ملا در کنار منبر نشسته بود و او را بالای منبر فرستاده بود، او سخن را به معاد و حشر و نشر کشاند و اشک‌ها را از چشم‌ها بیرون ریخت و دل‌ها را به لرزه آورد و دل‌ها را در راه گلو انداخت.

آن گاه گفت: یک بشارت هم می‌دهم. من امروز که به فکر قبر و عذاب افتاده‌ام، سخت بیچاره شدم. در خواب دیدم که قیامت به پا شده و عذاب‌ها آماده گردیده و مردم در چه وضعی هستند! کسی کسی را نمی‌شناسد و هر کس از برادرش و مادرش و فرزندش فراری است. هر کس از دوستش می‌گریزد. هر کس سراغ پناهگاهی است. من به یاد رسول افتادم. خودم را به او رساندم و گریه کردم. حضرت به من فرمودند: آیا از فلانی ملائی ده امانی داری؟ هر کس یک مو از او همراه داشته باشد در امان است!

این بگفت و از ملا تقاضا کرد که مرا امانی بده!

ملا که خود را شناخته بود، دستی به صورتش کشید و امانی به او داد!

مسئولیت و سازندگی

او هم امان را گرفت و بوسید و مردم را تحریک کرد که امانی بگیرند! از اطراف تقاضا شروع شد. با کمبود عرضه، وضع بدی پیش آمد. در میان هجوم جمعیت، دیگر مهلت نمی‌دادند که ملا امانی بدهد، خودشان امان‌ها را از سر و صورت ملا می‌گرفتند.

چیزی نگذشت که ملا، آمد و بی‌موشد. اما او، ول کن نبود و مردم را به یاد ظلم‌ها و ستم‌ها و آب دزدیدن‌ها و تجاوزها می‌انداخت و زن‌ها را با غیبت کردن‌ها و دروغ‌هایشان تحریک می‌کرد.

ملا در زیر دست‌ها و پاها، خونین و بی‌رمق افتاده بود، که از لای جمعیت چشمش به بالایی منبر افتاد و با ناله پرسید: آخر تو چه وقت این خواب را دیدی؟ لعنت بر این خواب!

و او با نگاهی پر معنا جوابش داد: تو چه وقت آن خواب را دیده بودی؟ لعنت بر آن خواب!

کسانی که در سطح پایین‌تری هستند، اگر بخواهند ضربه بزنند، خودشان خرد و خمیر می‌شوند، اما در لباس شاگردی می‌توان کارهایی کرد و پست‌هایی بدست آورد و حتی انتقامی گرفت؛ همان‌طور که می‌شود درس‌هایی داد و تخم‌هایی پاشید و کشتزارهایی ساخت.

این برداشت‌ها و نتیجه‌گیری‌ها در گرو این است که ما عجول و شتابزده نباشیم که با یک دست علوفه بدهیم و با دست دیگر دنبه‌ها را وزن کنیم که سنگین شده یا نه؟



۳ معاند و لجوج و بی‌اعتنا

عناد، از راه بیرون رفتن است و تکروی کردن و به دور خود دیوار اقرارب الموارد: عَدَّتِ النَّاقَةَ رَعَتْ وَحَدَّهَا.

کشیدن و دروازه‌ها را بستن و در برابر ایستادن.

کسانی را می‌شناسیم که بدون تکیه بردارایی و سرمایه و یا بازدهی و فعالیتی و یا پایگاه و پست و مقامی، از راه رو می‌گردانند و در برابر هر چیز می‌ایستند و به دور خویش حصار می‌کشند و دروازه‌ها را می‌بندند.

و از همین جاست که عناد از کبر و غرور جدا می‌شود و مشخص‌تر می‌گردد. که در آن دو تکیه‌گاه‌هایی هست و دستاویزهایی وجود دارند، کبر در برابر دیگری است و غرور در خویشتن و در درون است و این هر دو بر تکیه‌گاهی، بردارایی و بازدهی و عنوانی استوار هستند؛ اما عناد تا آنجا برمی‌کشد که هیچ تکیه‌گاهی هم نیست.

اما عناد، بدون هیچ تکیه‌گاهی سر می‌کشد و خود را نشان می‌دهد.

الف انگیزه‌ی این عناد و سرکشی، ترس از حل شدن و از دست رفتن است و خیال می‌کند با پذیرفتن، خود را باخته و خویشتن را از دست داده است. و این است که در برج عاج خویش می‌نشیند و خود را زندانی

مسئولیت و سازندگی

خویش می‌سازد که مبادا گردی بر او بنشیند. ب این ترس، عناد را می‌سازد، همان طور که عشق به خود نشان دادن و خود را به ثبت رساندن هم تکروی و کاسه‌ها را جدا کردن و خود را به چشم کشیدن و عناد ورزیدن را به وجود می‌آورد. شخص می‌خواهد با جدا کردن خویش از دیگران، چشم‌ها را به سوی خود بکشد و آن‌ها را در خود نگاه دارد. البته آن ترس و این عشق، دوروی یک سکه هستند و همراه یکدیگرند. و این دو عامل در کنار هم تا آنجا پیش می‌روند که معاند حتی با حق قاطی نمی‌شود و به آن نمی‌پیوندد و از آن چشم می‌پوشد و به کفر دست می‌دهد.

درگیری

الف انسان گذشته از این نیروی خود نمایی، از نیروی قوی‌تری بهره‌مند است و آن هم خود خواهی است؛ و خودنمایی‌ها از خودخواهی‌ها سرچشمه می‌گیرند و با آن کنترل می‌شوند. آنجا که خودنمایی، از ما می‌کاهد، خودخواهی آن را کنار می‌زند. در هنگامه‌ی خطر، انسان خود را نشان نمی‌دهد. انسان خود را می‌خواهد؛ و این است که می‌خواهد به ثبت برسد و از دست نرود و می‌خواهد که زیادت‌تر و بیشتر بشود و بماند. با این عامل و با این توضیح است که معاند، تغییر شکل می‌دهد؛ چون آنجا که در قاطی شدن‌ها زیاد شدن‌ها و به ثبت رسیدن‌هاست و در

مسئولیت و سازندگی

تنهایی‌ها و تکروی‌ها و در حصار نشستن‌ها مرگ و از دست رفتن، دیگر سرکشی و تکروی و عنادی نخواهد بود.

ما با پیوند با بزرگ‌ترها، بزرگ‌تر می‌شویم و در تنهایی خویش از دست می‌رویم. ما ناچار با چیزی قاطی می‌شویم... و لو با خویش. ما که خود را با هیچ‌ها قاطی کرده‌ایم، چگونه از چیزها می‌گریزیم و از حق فرار می‌کنیم و یا در برابرش سنگر می‌بندیم!؟

و اما شخصیت ما، در انتخاب ما متبلور می‌شود و شکل می‌گیرد. گفتیم انسان با انتخابش زنده است. کسی که کمترها را انتخاب کرده و یا خویشتن را انتخاب کرده و یا انتخاب نکرده است، شخصیتش در همان سطحی است که انتخاب کرده است. انتخاب نکردن هم خود نوعی انتخاب است. کسانی که یافته‌اند در کنار بیشترها و بزرگ‌ترها، بزرگ‌تر می‌شوند و قطره‌هایی که فهمیده‌اند در کنار دریا، دریا خواهند بود، دیگر تکروی نخواهند داشت.

و کسانی که یافته‌اند شخصیت انسان در انتخاب اوست و انسان هم ناچار از انتخاب است، ناچار بزرگ‌ترها را انتخاب می‌کنند و حق را می‌طلبند و با این انتخاب شخصیت خود را نشان می‌دهند.

شخصیت انسان هنگامی می‌شکند که انتخاب نداشته باشد؛ به او تحمیل و تزریق و تهدید کرده باشند.

ب این روحیه‌ها با کسی قاطی نمی‌شوند و آمیزش نمی‌کنند و کاسه‌ی خود را جدا می‌نمایند؛ اما از این که دیگران با آن‌ها قاطی شوند و به آن‌ها بپیوندند خوشحالند و بر خود می‌بالند. حصارها در انتظار

مسئولیت و سازندگی

پناهنده‌ها هستند و مشتاق پاسدارها.

در نتیجه باید با آن‌ها قاطعی شد و با آن‌ها آمیزش داشت و حتی مرید شد و در آن‌ها نفوذ کرد و آن‌ها را لای‌گیره آورد و آن‌گاه سباید. مادامی که قطعه‌ها درگیره نیامده باشند، سوهان نمی‌گیرند، که می‌رقصند و در می‌روند.

ج بعضی‌ها، هرچه نازشان را بکشی و دنبالشان باشی، لجوج‌تر و سرسخت خواهند شد و شخصیت خویش را در حصار بلندی خواهند پیچید. در این مرحله، هنگامی که رهایشان کنی و محلشان نگذاری و بی‌اعتنا باشی، خود را می‌بازند و آرام می‌گیرند.

این‌ها خود را جدا کرده‌اند تا مشخص شوند. این‌ها سرسخت ایستاده‌اند که در چشم‌ها بنشینند و بازبان‌ها حکایت شوند؛ و هنگامی که از آن‌ها چشم برداشتی و نگاهشان نکردی، می‌شکنند و به راه دیگری فکر می‌کنند.

این‌ها لجاجت را حربه‌ای برای خود ساخته‌اند؛ و هنگامی که در برابر چنین روحیه‌ای بی‌اعتنا و نستوه قرار گرفتند، حربه‌ی خویش را می‌اندازند؛ چون می‌بینند کسی به آن‌ها ور نمی‌رود و کسی آن‌ها را نمی‌بیند.

بچه‌های لجوج و نحس، هنگامی که از آن‌ها چشم برداشتی و در غوغای حادثه‌ای فراموششان کردی، آرام می‌شوند و از لجاجت کنار می‌روند.

و این است که به رسول دستور می‌دهند: **«فَتَوَلَّ عَنْهُمْ»** (صافات، ۱۷۴) از آن‌ها روی بردار و

مسئولیت و سازندگی

آن‌ها را رها کن؛ و یا: **حُرِّمُوا يَأْكُلُوا وَيَمْتَعُوا وَيَلْبَسُوا وَيَلْبَسُوا وَيَلْبَسُوا** (حجر، ۳) در این آیه گذشته از دستور به بی‌اعتنایی، آن‌ها را به طنز و تهدید می‌گیرد که رهانشان کن تا بخورند و بهره بگیرند و آرزوها آن‌ها را مشغول کنند که به همین زودی به آگاهی می‌رسند و خواهند فهمید.

در بعضی از لجوج‌ها را گذشته از بی‌اعتنایی، می‌توان دو نفره به بازی گرفت و میان انداخت و ضربه زد.

با این‌ها اگر خواهی به تنهایی روبه رو شوی، چه بسا فرار کنند و کنار بکشند؛ ولی هنگامی که در چنگال محبت و اعتماد بر یکی از دو نفر بودند، دیگری می‌تواند کار خود را به راحتی انجام بدهد.

این مهم نیست که صحنه گل آلود شود و لجن‌ها بالا بیایند، بلکه مطلوب هم است هنگامی که می‌خواهند استخري پاك شود، باید ابتدا زیرو رویش کنند و آن گاه زیرایش را بکشند و سپس دوباره سرشارش نمایند.

و این است که با دو نفر، این زیراب زدن و سرشار کردن، بهتر و راحت‌تر عملی می‌شود و بدست می‌رسد.

هـ، سیل لجاجت را در برابر صخره‌ی قدرت، سر می‌شکند و راه عوض می‌شود؛ چون در این درگیری خرد شدن و از دست رفتن و یا معطل شدن و به مقصد نرسیدن است.

از این رو، روحیه‌های لجوج را می‌توان در هنگام قدرت به مبارزه خواند و به تهدید بست.

قُلْ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ اَعْمَلُوا عَلَي مَكَاتِكُمْ اِنَّا عَامِلُونَ وَاَنْتُمْ رَوَّاءِ اِنَّا مُنْتَظِرُونَ (هود، ۱۲۱-۱۲۲) شما بکشید که ما کوشا هستیم. و انتظار بکشید، ما هم در انتظار هستیم.

با توجه به عامل‌های عناد و تکروی، می‌توان به درگیری صحیح و حتی بهر برداری از این روحیه‌ها رسید. با شناخت ریشه‌های درد، درمان صحیح‌تر و عمیق‌تر صورت می‌پذیرد. تا به حال از روحیه‌های مرده و بی‌شکل سخن رفت. این‌ها ریشه‌ها را قطع کرده بودند و رشد نمی‌کردند و حصارها را بالا برده بودند و دل‌ها را بسته بودند و دادوستدی نداشتند. دسته‌ی دیگر روحیه‌های کر و فراری هستند که از آن‌ها گفت‌وگو می‌کنیم.



۴ متفکر و بدبین و شکا

جوشنده‌ها و کنجکاوها و حساس‌ها، بر اساس این جوشش و کنجکاوی و یا به خاطر برخورد‌ها و دیدارها، به سوی هدفی و به دنبال راهی می‌افتند. این‌ها عاشق و کوشا و بی‌آرام هستند و می‌توانند گام‌های بلندی بردارند. این‌ها همانند سیلاب‌های می‌خورشند... تا آنجا که به مانع‌ها و سنگ‌ها برمی‌خورند و برمی‌گردند و به نفرت و بدبینی و در نتیجه شك و تردید دچار می‌شوند و شك را می‌پذیرند.

> اِرْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهَلُمْ فِي رَبِّهِمْ يَتَرَدَّدُونَ (توبه، ۴۵) دل‌های ایشان شك را پذیرفته، در نتیجه آن‌ها در شك رفت و آمد دارند؛ از شك به یقین نمی‌رسند.

این‌ها زنده هستند، اما حادثه‌ها گوش آن‌ها را فرا گرفته‌اند و لولوهای آن‌ها را فراری داده‌اند.

عامل‌ها

يك: عامل این فرار و بازگشت، یکی همان سوز و عطش آن‌هاست. آن‌ها مشتاق دریاها بودند، اما قطره قطره هم آب ننوشیده‌اند؛ و اگر

مسئولیت و سازندگی

می‌نوشیدند به مرگ می‌رسیدند؛ چون عطش آن‌ها بیشتر از ظرفیتشان است. آن‌ها زودتر از این که بالی بگیرند، عشق پرواز به مرگشان داده است. دو: این‌ها با آن روح پاک فعال، توقع خوبی و پاکی و حرکت و شور دارند. این‌ها می‌خواهند خوبی‌ها را ببینند و از خوب‌ها درس بگیرند؛ و این است که ضربه می‌خورند و له می‌شوند.

سه: آن حالت روحی و آن آمادگی درونی آن‌ها و این توقع و انتظار خوبی و پاکی از یک طرف و برخوردی با همراه‌های فاسد و کثیف و یا دوستانی بی‌تفاوت و خاموش از طرف دیگر، آن‌ها را به نفرت و فرار می‌کشاند و می‌رماند؛ در حالی که بهترین زمینه‌ها را دارا هستند و بهترین آمادگی‌ها را همراه آورده‌اند.

چهار: تلقین‌ها و آواز مگري‌ها در يك دسته‌ي ساده و خوشبین، بدبینی‌ها و فرارها و نفرت‌ها و دشمنی‌هایی به وجود می‌آورند که امکان تفاهم و احتمال نرم‌شني باقي نمی‌گذارند.

آن‌ها که خود ضربه خورده‌اند و یا اساساً مغرض هستند، با آواز مگري‌ها و تبلیغات خود، بدبینی‌هایی را در زمین‌های خوش‌بینی می‌کارند و بارور می‌نمایند و خرمن‌هایی از کینه و بغض انبار می‌کنند و به خورد خلق می‌دهند.

طرز برخورد

الف این‌ها چون فراری و نفرت زده هستند، در نتیجه کسی می‌تواند

مسئولیت و سازندگی

با آن‌ها باشد و در آن‌ها نفوذ کند که مشخص و وابسته، مهاجم و خام نباشد. این چنین روحیه‌ی آگاه و مهربانی می‌تواند همراه او بشود و لیاقت دوستی را پیدا کند و در این دوستی، ریشه‌ها و عامل‌های بدبینی و نفرت را از او بیرون بکشد. در این سطح، درد دل طرف باز می‌شود و از رنج‌های خودش می‌گوید و با سوز و شور حرف می‌زند. و این است که باید او را پذیرفت و از او شنید و آن گاه از داستان خود گفت‌وگو کرد و به او نشان داد که ما در انتظار بیرون نیستیم؛ کسانی که در انتظار نشسته‌اند، حتی مرغ‌ها برایشان حسابی باز نمی‌کنند.

در کتاب فارسی ما داستانی بود: «بلدرچین و برزگر»، این داستان، داستان مرغی بود که در یک کشتزار زندگی می‌کرد و جوجه‌هایی آورده بود و روزها برای غذایشان بیرون می‌رفت و شام‌ها که باز می‌گشت، از داستان روز کشتزار می‌پرسید و آن‌ها برایش شرح می‌دادند. یک بار برایش گفتند که امروز برزگر و فرزندش به کشتزار آمده بودند و رقص طلایی گندمزار را دیدند و سنبله‌های پر را تماشا کردند. برزگر به فرزندش گفت: وقت درو رسیده، برو به دوستانمان بگو که فردا بیایند تا گندم‌ها را خرمن کنیم. بلدرچین گفت: ترسی نداشته باشید، هنوز خبری نیست.

شب دیگر برایش گفتند: برزگر آمد، اما دوستانش نیامدند. او به فرزندش گفت: فردا به دنبال خویشانمان برو، با آن‌ها شروع می‌کنیم.

بلدرچین گفت: باز هم خبری نیست. باشید، هنوز وقت کوچ نیست. شب آخر گفتند: این بار برزگر آمد و هیچ کس با او نیامد. او با ناراحتی به فرزندش گفت: داس‌ها را تیز کن، فردا خودمان شروع می‌کنیم، در انتظار کسی نمی‌نشینیم. بلدرچین گفت: برخیزید، جای درنگ نیست. این‌ها خودشان شروع می‌کنند.

ب و نشان داد که می‌توان از بی‌ادب‌ها ادب آموخت و می‌توان از بدی‌ها، درس خوبی گرفت. کسانی که در انتظار هستند فقط از خوب‌ها و

مسئولیت و سازندگی

خوبی‌ها درس بگیرند، ناچار ضربه می‌خورند و خرد می‌شوند.
ج و نشان داد که این آموزگاران بی‌ادب، این رجحان و این امتیاز را دارند که خود سنگ راه نمی‌شوند و شاگرد را در خود نمی‌کشند و مرشد بازي پیش نمی‌آورند.

د و نشان داد که من خودم از بدبینی و نفرت برخوردار بودم و با شك و تردید همراه؛ اما بدبینی و شك من، سد من نشد، که پل من بود و راهم را نزدیک کرد. بدبینی در من اثر مثبت داشت و به من آمادگی داد که مسلح باشم و آماده، نه فراری و سرگردان؛ چون هنگام فرار زودتر از پشت سر *احترسوا من الناس بسوء الظن*.
(تحف العقول، حسن بن شعبه حرانی، ص ۵۴)

نشانه می‌شویم و از دست می‌رویم.

ه و نشان داد که این تشنگی ما، نه به خاطر این است که آبی نبوده و آبی ندیده‌ایم، بل به این خاطر است که عطش ما بیشتر از ظرفیت ما بوده و شتاب ما، ما را به مرگ داده است.

اصولا آن‌ها که سرعت بیشتری دارند و شور زیادتری، ناچار تنها می‌مانند و دیگران را پشت سر می‌گذارند.

این‌ها در این تنهایی نباید از دیگران بنالند و بدبین شوند و نباید از راه باز گردند و وحشت کنند، که علی‌می‌گفت در راه حق از تنهایی و کمبود همراه هراسی نداشته باش: *لا تَسْتَوْحِشُوا فِي طَرِيقِ الْهُدَى لِقَلَّةِ أَهْلِهَا*.

نهج البلاغه، صبحی صالح، کلام ۱۹۲

تنهایی در راه، وحشتی ندارد؛ همان‌طور که در بیراهه حتی جمعیت‌ها هم جلوگیری و وحشت نخواهند بود.

با سرعت زیاد، تنهائی همراه است و این تنهائی نباید بد بینی به عقب مانده‌ها را دنبال بیاورد و نه وحشت در تنهائی را و نه غرور و خود بینی را؛ چون شاید آن‌ها که در آن قسمت از کوه ایستاده‌اند، قلّه‌شان همان جا باشد؛ در حالی که من با عروج‌های بالاتر و بیشترم هنوز به قلّه‌ای که باید، نرسیده باشم.

و نشان داد که با درک تنهائی و ضرورت حادثه و عشق و علاقه، با این سه عامل، استعدادهاى فلج شده، پا می‌گیرند و راه را نزدیک دوستی از من پرسید تو از چه کسانی تأثیر پذیرفته‌ای و با چه عواملی حرکت کرده‌ای؟

گفتم: من از بیرون انتظاری نداشتم و تنهائی را یافته بودم و ضرورت حادثه را دیده بودم و از عشق و علاقه‌ای هم سرشارم کرده بودند و همین سه عامل برای حرکت پاهای فلج کافی هستند، تا چه رسد به استعدادهاى آماده و آن گاه مثالی آوردم که دختر یکی از بزرگان قوم فلج شده بود و او را تا خارج هم برده بودند و مایوس برگشته بودند.

تابستان‌ها او را در کنار باغ بیلاقی می‌گذاشتند و تنها با یک دختر بچه‌ی ملوس که انیس و خدمتکار و دوست او بود همراهش می‌کردند.

این دو، روزها در میان این باغ که یک آسیاب آبی هم در کنارش بود زندگی می‌کردند. دخترک در امتداد نهر آب تا آسیاب دنبال گل‌ها و پروانه‌ها بود و ریگ‌هایی برای بازی جمع می‌کرد. یک روز در کنار نهر، پایش لیز خورد و داخل نهر افتاد و با دست و پا زدنش به آسیاب نزدیک‌تر شد و آرام می‌آمد ... تا در میان تنوره ... تا کنار پروانه‌های آسیاب و آخر سر می‌آمد تا باغ‌های ده، آن هم با خونی که به آب‌ها داده بود و استخوان‌هایی که به آسیاب بخشیده بود.

دختر افلیج که شاهد مرگ دوست و خدمتکار ملوسش بود و تنهائی را دیده بود و ضرورت حادثه‌ها را یافته بود، به هیجان آمد و به خود فشار آورد و به پا خاست، دخترک را از آب گرفت و به ده آورد و هنگامی که متوجهش کردند که تو چطور راه افتادی، از شوق غش کرد و افتاد.

به دوستم گفتم: اگر او به انتظار کسی بود فشار به گلوش می‌آمد و فریادگر می‌شد و اگر عشقی در او نبود و ضرورت حادثه را نمی‌دید، بی‌تفاوت می‌ماند. اما با جمع این هر سه عامل به حرکت رسید!

می‌کنند.

این سه عامل در کنار هم این اثر را می‌گذارند و مفید هم می‌شوند. تو که به تنهایی رسیده‌ای، اگر ضرورت حادثه‌ها را شناخته بودی و از عشقی و عطشی لبریز می‌شدی، ناچار پاهایت جان می‌گرفت و دیگر گرفتار بدبینی و نفرت و یا فرار و کناره‌گیری نمی‌شدی.

ز و نشان داد که در برابر حادثه‌ها، گاهی فرار است و گاهی درگیری و گاهی بی‌تفاوتی و گاهی سوارکاری و بهره‌برداری.

انسان در برابر طبیعت گاهی فراری بود و اسیر و سپس درگیر شد و امروز تا حدی به بهره‌برداری و سوارکاری رسیده است و می‌خواهد طوفان و رعد و برقش را مهار کند و زیر پا بیاورد.

و تو چرا در برابر يك حادثه، به فرار روی آورده‌ای و از درگیری و بهره‌برداری گذشته‌ای؟!

این يك راه بود همراه این توضیح‌ها و راه یابی‌ها.

این راه به دقت و پختگی نیاز دارد؛ چون اگر این توضیح‌ها در جایگاه خودش ننشیند، هیچ بهره‌ای نخواهد داد و به عنوان توجیه و صورت‌سازي قلمداد خواهد گردید. و این است که باید وابستگی و هجوم و خامی در کار نباشد؛ چون کسی که وابسته شد دیگر توضیح‌هایش توجیه است، دفاعش هجوم و دست‌پختش خام و غیر قابل هضم.

بو این‌ها که ضربه خورده‌اند و به نفرت و بدبینی رسیده‌اند، اگر حرف‌ها را در عمل ببینند و گفتارها را همراه رفتارها بیابند، آرام می‌گیرند و راحت‌تر قبول می‌نمایند. آن‌ها که از بی‌تفاوتی‌ها و فاسدها خسته

مسئولیت و سازندگی

شده‌اند، با دیداری از تحركها و خوبی‌ها به تعادل می‌رسند. آن‌ها که از گوش عاجز هستند، با چشم می‌توانند بهره بگیرند و حرف‌ها را بفهمند.

سه گاهی باید برای در گفت تا دیوار بشنود. این‌ها که فراری هستند باید غافلگیرشان کرد و غیر مستقیم محکومشان کرد؛ و باید به در گفت که تو کوتاهی کردی و تو دروغ گفتی؛ چون هنگامی که دکترها مریض شده‌اند نمی‌توانی به این علت از رشته‌ی طب دست بکشی. اگر تا به حال این رشته رجحان داشت، اکنون با این وضع به ضرورت رسیده است، باید این‌ها را به در گفت تا دیوار بشنود.

بچه‌هایی هستند که اگر مستقیماً با آن‌ها حرف بزنی، بازي در می‌آورند و به خود ور می‌روند و مسخره می‌کنند و سر می‌خورند، اما هنگامی که برای دیگری می‌گویی و به او توجهی نشان نمی‌دهی بیشتر گوش می‌دهند و خودشان را جلو می‌آورند و بهره بر می‌دارند.

آن توضیح‌ها در زمینه‌ی آزادی و نبود تعصب و وابستگی و آن کردارها در کنار گفتارها و این روش غیر مستقیم، می‌تواند بدبینی و شك و فرار را کنار بزند و کرها را به حرف برساند.



۵ مایوس و رنج دیده

دل‌هایی هستند دریای درد و سرهایی هستند پیمان‌های غم، که از هر دردی دنیایی دارند و از هر غمی نمونه‌ای. این دردها توانشان را برده و محرومیت‌ها گره‌هایی در روانشان و عصیان‌هایی در رفتارشان و بُهت‌ها و جنون‌هایی در نهادشان ریخته است. این‌ها در کنار این همه فشار، ساییده شده‌اند و حساس و لطیف و نازک دل گردیده‌اند و زود رنج و مایوس و بی‌امید گشته‌اند.

عامل‌ها

۱ مجهول ماندن انسان و نقش او،

همراه دردها و رنج‌ها در زندگی

و ظلم‌ها و ستم‌ها در جامعه

و تفاوت‌ها و تبعیض‌ها و اختلاف‌ها در خلقت، امید و اعتماد را از میان می‌برد و روزنه‌ها را می‌بندد و در نتیجه فشارهایی که می‌توانند سرعت‌ها را زیاد کنند و حرکت‌ها را بارور نمایند، عامل خرد شدن و شکستن و بهت

و عصیان می‌گردند. انسانی که نقش خویش را نشناخته و کار خود را نیافته، از کارگاه هستی توقع‌هایی دارد که او را می‌شکنند و او را می‌سوزانند.

این جهل به انسان و به هستی، انسان را به بن‌بست می‌رساند و در این بن‌بست، فشارها توان او را می‌بلعند.

۲ رنج‌های ما، یا از خود ماست، یا از دیگران و یا از حرکت زمانه و گردش روزها.

گاهی ما با دست خود گلوی خویشتن را فشرده‌ایم و به خرخر افتاده‌ایم. گاهی دیگران، ما را به فشار کشیده‌اند؛ پدرم با الکلی که خورده و مادرم با صدمه‌ای که به من زده و دوستانم و همسایه‌ها و بالاترها و پایین‌ترها با هزار وسیله، مرا شکسته‌اند.

و گاهی هیچ کس مرا صدمه نزده، ولی گذشت روزگار، کبدم را گرفته و معده‌ام را برده و دندانم را ریخته و قدرتم را شکسته و زمین‌گیرم نموده و رنج داده است. آن‌ها که در برابر این رنج‌ها حرکتی نداشته‌اند خواه و ناخواه شکسته می‌شوند و از دست می‌روند.

اما آن‌ها که سه حرکت داشته‌اند؛ حرکتی از خود و حرکتی در برابر دیگران و حرکتی همراه حرکت زمان، این‌ها رنجی نمی‌بینند و خرد نمی‌شوند و به محرومیت و به یأس نمی‌رسند.

آن‌ها که همراه بهار و تابستان حرکت کرده‌اند، آن‌ها که در جوانی بهره‌گرفته‌اند، از زمستان و پاییز و پیری رنج نمی‌برند.

آن‌ها که در برابر ستم دیگران ایستاده‌اند و آن‌ها را نپذیرفته‌اند و با آن درگیر شده‌اند، کم نمی‌آورند؛ چون ستم آن‌ها مسأله نیست، که مسأله، پذیرفتن آن است. کسی که ظلم را نپذیرفت و با آن درگیر شد و یا از آن بهره برداشت، حتی در کنار رنج‌هایش رنجی نیست، که همراه سختی‌هایش راحتی دارد.

آن‌ها که از خود حرکتی داشته‌اند و رشدی کرده‌اند و به وسعتی رسیده‌اند، آن‌ها از فشارها به ورزیدگی و به قدرت می‌رسند و از دردها درس می‌گیرند و از شکست خوردن، شکست دادن را می‌آموزند.

آنچه بار رنج‌ها را بر ما سنگین می‌کند و ما را می‌شکند، همین ایستایی و رکود ماست. این ایستایی و آن ناآگاهی، انسان را شکسته‌ی رنج‌ها خواهند کرد.

طرز برخورد

۱. بر عکس روحیه‌ی معاند و سرکش که ضربه می‌خواست، این روحیه پذیرش می‌خواهد. آن یکی احتیاج به کنترل داشت؛ چون سرعت زیاد او را به مرگ می‌رساند و این یکی احتیاج به هل دادن دارد و گاز می‌خواهد.

این روحیه، چه همراه یأس و چه در کنار عصبانیت، نباید مورد هجوم قرار بگیرد و نباید در برابر هجومش دفاعی بایستد.

این‌ها کسانی هستند که صورت سیاه زندگی را دیده‌اند و دروغ نمی‌گویند که ضربه بخوانند. این‌ها رنج دیده‌اند و نتوانسته‌اند از رنج‌ها

مسئولیت و سازندگی

بهره بگیرند و این است که باید آن‌ها را پذیرفت؛ غیر مستقیم ریشه‌ها را در نهادشان خشکاند و عامل‌های یأس و بدبینی را کنار زد و از عقده‌های متراکم آن‌ها بهره گرفت، نه آن که این نیروها را رها کرد، بل، به کار انداخت.

یک روز عصر، از خیابان خلوتی می‌گذشتم. در کنار پیادرو جوان شوریده و خسته‌ای را دیدم، مست بود اما مست درد و رنج. با خودش حرف می‌زد، نزدیکش شدم، با خدا دعوا داشت و او را محکوم می‌کرد و اعدام می‌نمود.

وقتی چشمش به من افتاد، خیال کرد که خدا مدافعی پیدا کرده است؛ این بود که ایستاد و من هم ایستادم و رو به من، با خدا فریادها داشت.

نال‌هایش را کرد. منتظر بود که چیزی بگویم اما حرفی نزد. پرسید: چرا حرفی نمی‌زنی؟

گفتم: من درد تو را حس می‌کنم؛ و آن گاه شروع کردم و برایش داستانی از زندگی خودم شرح دادم.

بیچاره، برای من به گریه افتاد.

با گریه‌اش آرامشی گرفت و من هم برایش توضیح دادم که من با این همه رنج، از پا نیفتادم، که به پا رسیدم و قوی‌تر شدم. من از این دردها درس‌هایی گرفتم. من اسیر بت‌هایی بودم مثل بت‌های تو؛ با این ضربه‌ها بت‌هایم شکستند. من وابسته‌ی دیگران بودم؛ با این نامردی‌ها از آن‌ها بریدم. من با خودم گفتم:

اصلاً چرا من توقع راحتی و مردانگی داشته باشم؟ و همین که توقعم

عوض شد، راحت شدم.

من هنگامی که ضربه‌ها شدیدتر شدند، به این فکر افتادم که چرا خدا این قدر مرا می‌سوزاند؟ آیا دشمن من است؟ آخر مگر مرا شیطان آفریده؟ مگر کسی او را مجبور کرده بود؟

اگر مرا دوست نداشت، اگر مرا و ماها را نمی‌خواست، که نمی‌آفرید؟ بینم اصلاً محبت را چه کسی آفرید؟ شور عشق را چه کسی در دل‌ها ریخت جز او؟ پس چگونه می‌توانم به او فریاد بزنم که یهودی‌ها از تو مهربان‌ترند و جلادها از تو نرم‌ترند؟

من خودم منقلب شده بودم و او هم در برابر هر کدام از این سؤال‌ها به جرقه‌ای می‌رسید و آتش می‌گرفت که چگونه از دوست بریده و در برابر محبت‌هایی که او داشته و ضربه‌هایی که او زده و بت‌هایی که او شکسته، به جای تشکر، فریاد راه انداخته و خود را باخته است.

آن گاه به او گفتم:

من نمی‌گویم رنج را تحمل کن و با درد بساز، بل می‌گویم این رنج‌ها را تحلیل کن که از کجا برخاسته‌اند. آیا خودت به وجود آورده‌ای؟ پس بگذار. آیا دیگران برایت ساخته‌اند؟ پس خراب کن. و اگر از این هر دو نیست، پس بکوش که بهره‌اش را بگیری و درش را بخوانی.

آن وقت گفتم: من هنگامی که خودم عامل بدبختی‌ام نباشم، باکم نیست که در کجا هستم؛ چون در هر کلاس درسی هست و با هر پایمی می‌توان راه رفت. بیشتر از آنچه که دارم، از من طلبکار نیستند.
گفت: نیشخند مردم؟

مسئولیت و سازندگی

گفتم: من اسیر آن‌ها نیستم. من امپر دهان آن‌ها نیستم که همیشه بلرزیم. هنگامی که من حسابم صاف بود، خنده‌های آن‌ها مرا به خودم نزدیک‌تر می‌کند و در من قدرت و اعتماد به نفس را بارور می‌نماید.

۲ گاهی زبان‌ها باز نیست و فریادی بلند نیست. در درون طرف غوغاست و در نهادش، در نگاهش، در سکوتش هزار فریاد است؛ فریادهایی که باید بیرون بریزند و عقده‌هایی که باید سر باز کنند و در مسیر به جریان بیفتند.

برای چنین روحیه‌های بسته‌ای باید گوش بود و زمینه ساز، تا حرف بزنند. باید با دقت داستان‌هایی شروع کنی، تا آن‌ها از داستان خودشان شروع کنند. باید همدردی کنی تا بنالند و سبک شوند و آرام بگیرند و آماده شوند؛ چون در این موقعیت بحرانی هیچ حرفی را نمی‌فهمند. نه این که نمی‌پذیرند، بل نمی‌فهمند که بپذیرند.

۳ این‌ها از یک بُعد نگاه کرده‌اند و از یک زاویه دیده‌اند و این است که غمگین پاییزند و خسته‌ی زمستان. همان‌طور که بعضی‌ها مغرور بهارند و اسیر شکوفه‌ها.

زهره الحیوة الدنيا ... (طه، ۱۳۱)

عده‌ای غم‌های زندگی را در زرورق می‌پیچند و در هاله‌ای از شادی کاذب، رنج‌ها را نقش می‌زنند؛ همان‌طور که دسته‌ی دیگر خوشی‌ها را در ناخوشی آخر می‌خوانند و بهارها را در پاییز می‌بینند...

این هر دو دسته باید خود را در چهارراه فصول ببینند. هستی را در

احمد شاملو

مجموعه نگاه کنند. و برای این نگرش وسیع، راهی جز شناسایی خود ندارند. و برای شناسایی خود باید از عادت‌های مستمر آزاد شوند. ما از هنگامی که به دنیا آمده‌ایم، پستانک به دهانمان گذاشته‌اند و لالایی در گوشمان خوانده‌اند و ما هم خیال کرده‌ایم که دنیا خوابگاه است و آخور است و عشرتکده. بر اساس همین عادت قضاوت می‌کنیم که عجب خوابگاه بدی و عجب رستوران درهمی و عجب عشرتکده‌ی ماتمزده‌ای. ما با شناخت استعدادهای عظیم خود می‌یابیم که کار ما حرکت است و در نتیجه هستی راه است.

فَخَذُوا مِنْ مَمَرَكُم (نهج البلاغه‌ی صبحی صالح، خ ۲۰۳)

و دنیا کلاس زندگی است. و زندگی کوره است. و این است که دنیا را عِلْمُ الْإِنْسَانِ (علق، ۵) و عِلْمٌ أَنَّمْ ... (بقره، ۳۱) دارِ الْبَالِيَاءِ مَخْفُوفَةٌ (نهج البلاغه‌ی صبحی صالح، خ ۲۲۶)

به غم بسته‌اند. و در این کلاس هزارها زبان و هزارها پیام گذاشته‌اند تا هزار هزار گوش خود را باز کنیم و درس‌هایی بگیریم. و از هر آیه‌ای و از هر واقعه‌ی بی‌هزار رمز، به هزار نکته، به هزار اشاره راه ببریم، که هزار نکته‌ی باریک‌تر ز مو این‌جاست.

این نگرش وسیع و آن هم دردی و روانکاو و آن پذیرش و تسلیم از راه‌هایی است که می‌توان این روحیه‌ها را با آن‌ها به راه انداخت و پیش برد.



۶ پوچ و خسته و دلزده

این زندگی بسته و این تلاوت تکرار هم ناچار سرمایه‌هایی می‌خواهد و مقداری از عمر و وقت و فکر و هوش و حافظه را می‌گیرد و مصرف می‌کند. آن‌ها که در خود و در زندگانی خویش، برای این سرمایه‌ها مصرف‌هایی تراشیده‌اند و برای این استعدادها چاهی کنده‌اند، راحت و خوشحال خواهند بود. و آن‌ها که بیشتر از این سرمایه‌ها و زیاده‌تر از این استعدادها، برای خود کاری دارند و سرگرمی فراهم کرده‌اند راحت‌تر و مشغول‌تر خواهند بود و هیچ‌گاه سایه‌ی پوچی و عبث را نخواهند دید. اما آن‌ها که به این مصرف‌ها قانع نشده‌اند... و این تلاوت تکرار را نخواسته‌اند و سرمایه‌های خویش را بیشتر از این محدوده یافته‌اند، ناچار بی‌مصرف بودن و پوچ بودن و عبث بودن و بیهوده بودن را می‌یابند. این‌ها با تراکم استعدادها، به انفجار و خستگی می‌رسند؛ که یک نوع خستگی، از تراکم استعدادها و رکود نیروها می‌گیرد. آن‌ها که ورزش‌های سنگین داشته‌اند و به کارهای بزرگ مشغول

مسئولیت و سازندگی

بوده‌اند، در هنگام بیکاری، به خستگی و کوفتگی و دهان دره‌های ممتد گرفتار می‌شوند.

آن‌ها که بر روی پاها و استعدادهای خود نشسته‌اند و از جریان خون جلوگیری کرده‌اند، ناچار باید سوزن سوزن شدن‌ها را تحمل کنند؛ و اگر ادامه دادند، در انتظار گندیدگی و مرگ اندام خویش باشند.

با در دست داشتن سرمایه‌ها و همراه داشتن پاها و زیاد داشتن وقت و نداشتن مصرف و به بن‌بست نشستن راه و نبودن کار، همین سرمایه و پا و وقت، خود می‌شود بزرگترین مسأله و می‌شود آفریدگار پوچی.

انسان را نازم که همیشه گرفتار مسأله است؛ مسأله‌ی وقت و مسأله‌ی نبود وقت؛ مسأله‌ی داشتن و مسأله‌ی نداشتن.

گاهی مسأله‌ی او، مسأله‌ی کار زیاد و وقت کم است. و امروز مسأله‌اش مسأله‌ی بیکاری و وقت زیاد است که همراه ماشین به خانگی انسان راه یافته است.

در نتیجه آن‌ها که کاری جز خوردن و خوابیدن و تلاوت تکرار نداشته‌اند و جز برای بدن نمی‌کوشیده‌اند... و جز نیاز شکم را نمی‌شناخته‌اند... اکنون همراه این وقت زیاد و این سرمایه‌ی هنگفت و این پاها و استعدادهای عظیم به بن‌بست می‌رسند و به پوچی می‌رسند و به فلسفه‌ی عبث چنگ می‌زنند.

شکل‌های پوچی

و این فلسفه، همراه زمینه‌ها و روحیه‌ها و شرایط گوناگون، شکل‌های گوناگونی خواهد گرفت و در چهره‌ی عصیان و انتحار و بی‌تفاوتی و دم

غنیمتی جلوه خواهد کرد.

عصیان

در زمینهای بسته و در محیط سنتی و محکوم، با شرایط درگیری و یار فاه، روحیه‌های سرکش و مغرور، عصیان می‌کنند و این‌گونه پوچی را نشان می‌دهند؛ طاعون آلبرکامو در هنگام درگیری و غفران ابوالعلاء در هنگام رفاه مطرح می‌شوند و در این هر دو، عصیان و پوچی خانه دارد.

انتحار

در زمینهای رهایی و محیط خسته و در شرایط تنهایی و ضعف، روحیه‌های آزاد و لوطی به انتحار رو می‌آورند و با مرگ، پوچی زندگی را جواب می‌دهند. سگ ولگرد و بوف کور صادق هدایت و مسخ کافکا، در زمینهای تنهایی و ضعف شکل می‌گیرند و این بوف را که فقط با چشمش زنده بوده و آن هم که کور شده و این سگ را که فقط با اربابش مأنوس بوده و آن را از دست داده و این مرد را که در کنار کارهای مکررش مسخ شده و زبانش گنگ و وجودش زاید، این‌ها را به تصویر می‌کشند و به مرگ می‌سپارند.

دم غنیمتی

در محیط بسته و آزاد

و همراه بن‌بست رفاه و رنج، روحیه‌های خود خواه و آیز، محبوس دم‌ها می‌شوند و زندانی لحظه‌ها. در میان دیروز غمگین و فردای مجهول، امروز اسیر و محکوم را با می‌رنگ می‌کنند و با مطرب همدم، که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را. این است که پس از حمله‌ی مغول و تاتار و پس از جنگ‌های جهانی، دم غنیمت خيام و هبپ‌گري معاصر طرح می‌شوند... تا به این‌گونه پوچی را رنگ کنند.

بی‌تفاوت

در زمینه‌ی اضطراب و محیط پریشان و با شرایط مبهم و گنگ و نامساعد و نامطلوب، روحیه‌های آرام و دریا دل، به بی‌تفاوتی می‌رسند و سنگ می‌شوند. سیزیف و بیگانه‌ی آبرکامو، داستان این روحیه و نمودار این شکل از پوچی است که همه چیز قابل تحمل می‌شود و همین قابل تحمل شدن، برای دیگران غیر قابل تحمل. این‌ها شکل‌های پوچی است که در زمینه‌های گوناگون و شرایط مختلف و روحیه‌های متفاوت، حالت‌های گوناگونی می‌آفریند. البته عامل‌های پوچی و انگیزه‌های عبث هم در شکل و جلوه‌ی پوچی نقش دارد و بر آن اثر می‌گذارد.

عاملها و انگیزهها

//ف آن‌ها که نان ندارند، می‌توانند برای نان و رفاه زنده باشند و به این خاطر مبارزه کنند و جان بدهند؛ اما آن‌ها که همه چیز را دارند، دیگر برای چه زنده باشند؟

آن‌ها که همه چیز را بدست آورده‌اند و به رفاه رسیده‌اند، همراه رفاه بی‌مصرف می‌شوند و بیهوده؛ و عامل این پوچی، رسیدن به بن‌بست‌ها و بدست آوردن آرزوهای همیشگی است. در نتیجه آن‌ها که بیشتر از رفاه و خوشی آرزویی ندارند، جز پوچی و عبث هم بهره‌ای نخواهند داشت.

ب کسانی که آرزوهای بلندی را در دل کاشته‌اند و مقصدهای وسیعی را در نظر گرفته‌اند ... اما دستشان کوتاه است و نردبانشان شکسته و پایشان در گل، این‌ها هم احساس پوچی و بی‌مصرف بودن را خواهند داشت ... و با شکست‌ها به پوچی خواهند رسید.

این‌ها برای چیزی زنده بوده‌اند که امکان یافتنشان را نداشته‌اند ... و با رسیدن به یأس و شکست پوچی را یافته‌اند...

این دو نوع از پوچی که به خاطر رسیدن به هدف‌های پایین و یا نرسیدن به هدف‌های بزرگ سبب می‌شود، پوچی اصیل و صادق است، در برابر پوچی کاذب و دروغ، که به خاطر تلقین و تقلید و عنوان و شهرت دامنگیر عده‌ای می‌شود.

ج افرادی برای خود هزار گونه مصرف سراغ دارند و هنوزشان راه‌ها در پیش است، اما با برخوردها و وسوسه‌های آن‌هایی که به پوچی رسیده‌اند، دانشان درآمده و فریادشان بلند شده و هزار گونه بازی در آورده‌اند.

د و دسته‌ای دیگر، از يك جو و محيطي عبور کرده‌اند که نسیم پوچی، روشنفکری‌هایش را می‌جنبانده و بزرگان قوم را بالاتر می‌برده است ... این‌ها برای رسیدن به آن سطح و یافتن عنوان روشنفکری، خرقه‌ی پوچی را هم به تن کرده‌اند ... و فریاد عبث را برداشته‌اند... در حالی که هدف‌هایشان هنوز به بن‌بست ننشسته و در راه است و حتی همین رخت پوچی، به خاطر رسیدن به آن هدف‌های بزرگ و کوچک و بدست آوردن عنوان‌های درشت و ریز است.

این دو دسته، پوچی را دستاویز و دکان خویش کرده‌اند و علامت این ادعا و دروغشان این که هنوز به بن‌بست و شکستی نرسیده‌اند ... و هزار مصرف برای خویشتن سراغ دارند.

پوچی اصیل در همین جا از پوچی کاذب جدا می‌شود و با این نشانه مشخص می‌گردد.

طرز برخورد

هنگامی که پوچی از انگیزه‌های گوناگونی برخوردار است و تحت تأثیر محیط‌ها و شرایط و روحیه‌های گوناگون قرار دارد، باید برای برخورد با آن و درمان آن از وسیله‌های گوناگونی استفاده کرد:

- ۱ آن‌ها که به بن‌بست رسیده‌اند و بی‌مصرف شده‌اند، باید از بن‌بست‌ها بیرونشان کشید و با نشان دادن استعدادها آن‌ها را به هدف‌هایی بالاتر از رفاه و تکامل و آزادی و عدالت رسانید و راه‌های دراز و سفرهای عظیم را نشانشان داد.
- ۲ و آن‌ها که شکست خورده‌اند و دور از هدف‌ها خود را باخته‌اند و

مسئولیت و سازندگی

پوچی را شناخته‌اند باید آن‌ها را با پاهای عظیم انسان که حتی در هنگامه‌ی عجز شکوفاتر می‌شود و در زمینه‌ی شکست بارورتر می‌گردد آشنا نمود و یا به آن‌ها هدف‌هایی را نشان داد که انسان با شروع رسیده و در گام اولش برده است و در هر حال، باختی برایش نبوده و شکستی در راهش نیامده است.

۳ و آن‌ها که بی‌شخصیت و مقلد و اسیر شده‌اند و فقط به پوچی دهان باز کرده‌اند، باید از اسارت شهرت آزادشان کرد و به شخصیت رساندشان.

و باید دستشان را باز کرد و علامت دروغشان را نشانشان داد و دم خروسشان را در دستشان گذاشت.

در گذشته، از عوامل آزادی و همچنین از استعدادهای عظیم انسان و راه‌های دراز و سفرهای بزرگ او گفت‌وگو کردیم و نشان دادیم که کار انسان حرکت است، نه رفاه و خوش بودن.

کار انسان حرکت است و تمام هستی یک گام او بیش نیست و حتی بهشت منزلگاه اوست، نه مقصدش و ایستگاهش.

انسان مجبور است سفرهایی را شروع کند؛ چون نیازهایش در حادی است که از دم خانه و از درون خانه و نشسته نشسته نمی‌تواند تأمینش بنماید.

او با خودش نمی‌تواند این نیازها را تأمین نماید... در نتیجه باید از خویش هجرت کند و به نزدیک‌تر از خویش رو بیاورد.

و این سفر و این هجرت، هجرت اول اوست.

او از مقدار استعدادهایش می‌یابد که بیش از این هفتاد سال ادامه دارد؛

مسئولیت و سازندگی

چون بیشتر از این هفتاد سال استعداد دارد و مایه دارد و پا دارد؛ و می‌یابد بیش از غذا و لباس و رفاه نیاز دارد؛ و می‌یابد که برای این زندگی ممتد و این نیازهای بزرگ، فقط هفتاد سال وقت دارد. او برای یک زمستان طولانی بیش از ده کیلو گندم ندارد و بیش از یک تابستان ندارد و در نتیجه نمی‌تواند امروز خوش باشد و گندم‌هایش را بخورد؛ که زمستان هست و او هم ادامه دارد.

پس باید امروز گندم‌ها را به خاک بسپارد و با بهترین روش‌ها کار کند و از یک تخم، هفتصد تخم بیرون بکشد و انبارهایش را سرشار بنماید.

در این دید، دیگر وقت زیاد نیست و بیکاری مطرح نیست، که فرصت تنگ است و نیاز بسیار. و همین است که باید تمام کارها حرکت باشد و تجارت باشد و زراعت باشد و زیاد شدن باشد... حتی خوردن و خوابیدن و...

به این خاطر باید جهت‌ها عوض بشوند و خوردن نه از روی غریزه و هوس، که به خاطر نیازها و هدف صورت بگیرد. پس اگر نیازمندتر و محتاج‌تری پیش آمد، باید از خوراک بگذرد؛ باید در خوردن و خوابیدن و... نیازها و بازدهی‌ها را در نظر بگیرد، نه هوس‌ها و خود خواهی‌ها را...

و در این سطح گرچه زندگی همین خوردن و خوابیدن هم باشد، بن‌بستی نیست و رکودی نیست، که جهت‌ها عوض شده‌اند و راه‌ها آغاز گردیده‌اند.

و در نتیجه این‌ها که این همه راه در پیش دارند و این همه کار و این قدر وقت، دیگر به پوچی نمی‌رسند و بی‌مصرف و بیهوده نمی‌شوند؛ که هدف‌ها و جهت‌ها عوض شده‌اند و از رفاه و تکامل گذشته‌اند... و به

مسئولیت و سازندگی

جهت دادن و رهبري کردن استعدادهاي تکامل یافته رسیده‌اند. و این‌ها همه سفر اول آن‌هاست؛ سفری از خویش تا حق... و سفرهایی در پیش دارند، از حق تا خلق... و از خلق تا حق... و از حق تا حق... و این حق دیگر محدود نیست، بعد ندارد که بگویی بعدش چی؟

۴ طرز برخورد با این روحیه‌های پوچ باید با شناخت عامل‌های پوچی همراه باشد و به این خاطر باید با روحیه‌ی پوچ‌گرا همراهی کنی و او را کم‌کم کنی... تا انگیزه‌هایش را بشناسد و بنیست‌هایش را بیابد...

آن‌گاه او را کم‌کم کنی... تا از بن‌بست بیرون بیاید و راهش را ادامه بدهد. این پی‌گیری و تحلیل، بهتر از هجوم‌ها و استدلال‌هاست؛ چون این‌ها دیگر به بحث و جدل تن نمی‌دهند و حرف نمی‌زنند. این‌ها باید پس از رسیدن به بن‌بست‌ها به خودکشی دعوت شوند... و بدانند که خودکشی و انتحار، بهترین شکل پوچی است؛ چون عصیان و بی‌تفاوتی و دم‌غنیمتی هم خود پوچ هستند و بی‌حاصل. این‌ها اگر دروغگو و مقلد نباشند به خودکشی تن می‌دهند و مرگ را عروسی می‌شمارند.

چندی پیش با یکی از دوستانم بودم، از حالات خودش می‌گفت و این که خیلی بی‌تفاوت و دم‌غنیمتی شده‌ام و بیشتر از این فکر نمی‌کنم که در این لحظه چه می‌گذرد و بیشتر از این نمی‌خواهم که در این لحظه خوش باشم. و می‌گفت: از بس افکار طولانی و کش‌دار به سرم ریخته بود و ریخته

مسئولیت و سازندگی

است، خودم را مشغول می‌کنم و مجبورم که به سینما بروم یا این که مطالعه کنم، آن هم نه برای این که چیزی بفهمم، بلکه فقط برای این که وقتم را بکشم و چند ساعتی مشغول باشم، تا گرفتار سؤال‌ها و افکار بی‌در و پنجره نشوم.

گفتم: فرار از برابر فکرها و سؤال‌ها و یا مشغول شدن و بی‌توجهی به آن‌ها، درست مثل این می‌ماند که من خودم را از آتشی که در اطراف من شعله می‌کشد مشغول کنم و به آن فکر نکنم. این بی‌توجهی باعث خاموش شدن آتش نخواهد شد، بلکه به گسترش آن کمک خواهد کرد. هنگامی که ما به افکار خود بی‌اعتنا هستیم و بی‌تفاوت و مشغول، این بی‌اعتنایی باعث گسترش سؤال‌ها در درون ما و تراکم این نیروها در محدوده‌ی ذهن ما می‌شود و این تراکم ناچار روزی به انفجار و انهدام آرامش و هستی و روح ما منجر خواهد شد. در این مرحله دیگر هیچ کاری ساخته نیست.

گفتم: از برابر سؤال‌ها نباید فرار کرد و نباید به دنبال آن‌ها رفت. این درگیری و آن فرار هر دو باعث فرسایش اعصاب و ناراحتی فکر و اضطراب درون است.

دوستم گفت: پس ناچار راه دیگری نخواهد بود و به بن‌بست خواهیم رسید.

گفتم: یک راه دیگر را من تجربه کرده‌ام و به نتیجه هم رسیده‌ام. من در برابر افکار مهاجم نه به جوابگویی می‌پردازم که کار به درازا می‌کشد و نه به فرار فکر می‌کردم، که فرار نتیجه‌ای نداشت؛ تازه پس از این که به ضعف و هت‌هن و نفس نفس می‌افزادم، گرفتار همان افکار مهاجم می‌شدم

مسئولیت و سازندگی

و در نتیجه شکست می‌دیدم و از میان می‌رفتم. من در برابر افکار و سؤال‌ها به تحلیل آن‌ها می‌پرداختم و به کنترل آن‌ها مشغول می‌شدم و در این فکر می‌کردم که چه حادثه‌ای به ظهور این فکر و یا طرح این سؤال کمک کرده و مربوط بوده است.

من دنبال حادثه‌ها را می‌گرفتم و این حلقه‌ها را یک یک می‌شکافتم تا به حلقه‌ی اصلی و حادثه‌ی مادر می‌رسیدم.

دوستم به فکر فرو رفته بود و من هم آماده بودم که بحث را دنبال کنم ولی می‌خواستم آمادگی او را بسنجم، ساکت شدم. او تشنه بود و می‌خواست کلمه‌ها را یک یک، جرعه جرعه، بمکد و ببلعد.

او به این راه تازه فکر می‌کرد و داشت آن را بررسی می‌نمود و استحکام و درستی آن را می‌سنجید. یک مقدار کمکش کردم و برایش مثالی زدم. گفتم: من هنگامی که مثلاً فکر پرتقال، فکر دوستی، فکر دشمنی، فکر مرگ و یا زندگی در سرم می‌آید، از این فکر فرار نمی‌کنم؛ چون این نشانه‌ی ضعف و خودباختگی است و در ضمن بی‌نتیجه و بی‌فایده؛ چون پس از فرار و خستگی و از پای افتادن، دوباره اسیر می‌شوم. همچنین این فکر را دنبال نمی‌کنم که مثلاً چه پرتقال زشتی و یا چه پرتقال شیرینی و چه قدر تفاوت میان این پرتقال‌هاست؟ و چرا هست؟ این سؤال‌های دنباله‌دار گرچه در موقعیت‌های دیگر ممکن است به کشف‌ها و اختراعاتی بینجامد، ولی در موقعیت دشوار من جز سرگشتگی و حیرت و ازدگی باری نخواهد داد.

من در برابر این فکر، به این مشغول می‌شوم چه پیش آمده که من به فکر پرتقال افتاده‌ام یا به فکر دوستی و دشمنی و...؟

و با این بررسی، هم به ریشه‌ی مسأله و حادثه‌ی اصلی و علت اولی پی می‌برم و هم از اسارت فکر و سؤال‌ها خلاص شده‌ام و به رهبری و کنترل آن‌ها رسیده‌ام.

با همین تغییر جبهه‌ها می‌توان به پیروزی رسید و به نتیجه‌ها دست پیدا کرد؛ چون انسان هنگامی که در یک جبهه و با یک مسأله درگیر است بهتر مبارزه می‌کند.

دوستم تا اندازه‌ای آماده شده بود. لذا موقعیت خودش را پیش کشیدم و گفتم: تو در برابر این بی‌تفاوتی باید به تحلیل مشغول شوی و فکر کنی که چه باعث این بی‌تفاوتی و بی‌حالی و دم‌غنیمتی شده است.

گفتم: من فعلاً به این کار ندارم که آیا انسان می‌تواند فقط به یک دم فکر کند و در یک لحظه محدود و محبوس شود و خوش باشد؛ با این که خوشی این لحظه ارتباط مستقیمی با گذشته‌ی من و حادثه‌های پیشین دارد و وابستگی به آینده‌ی من و حادثه‌های پیش‌بینی شده دارد؟

من فعلاً به این سؤال کاری ندارم فقط می‌خواهم این مسأله را پیش بکشم که حالت بی‌تفاوتی و بی‌حالی و دم‌غنیمتی از چه انگیزه‌ای و از چه عاملی برخاسته و پیش آمده است؟

گذاشتم تا کمی فکر کند و خودش جواب بدهد.

گفت: راستش از تکرارهای زندگی خسته شده‌ام و به پوچی رسیده‌ام و در نتیجه بی‌تفاوت شده‌ام و خودم را مشغول کرده‌ام.

گفتم: فلسفه‌ی پوچی دو فرزند دارد: یکی بی‌تفاوتی و دیگر عصیان. بی‌تفاوتی همان فلسفه‌ی خیام است که می‌بریز و دم را غنیمت دان و عصیان هم دو چهره دارد: یکی فریاد و دیگری انتحار.

گفتم: فرزند صحیح النسب و حلال زاده‌ی پوچی و عبث همین انتحار است؛ چون فریاد و دم را غنیمت شمردن خود يك عكس‌العامل پوچ و عبث و بی‌فایده است و چه بسا که وابسته به وضع اجتماعی و به قدرت روحی انسان پوچ‌گرا باشد. دوستم که جرأت این را نداشت، چشمش گشاد شد و به انگشتش دندان زد و به انتظار نشست.

دیدم بهتر است که از انتظار بیرونش بیاورم. گفتم: پس بی‌تفاوتی به خاطر شناخت پوچی و زندگی تکراری و سگ‌ولگردي و بوف‌کوري است. حالا باید همین پوچی را تحلیل کنی و از علت‌ها و انگیزه‌های آن سراغ بگیری. برای این که کمکش داده باشم، از او پرسیدم: آیا این پوچی زندگی به خاطر این نیست که به بن‌بست می‌رسد و به مرگ ختم می‌شود و به هیچ و به پوچ باز می‌گردد؟

با خوشحالی به آرامش رسیده‌ای، گفت: چرا؟ گفتم: پس حالا مرگ را دنبال کن که چه باعث شده که مرگ را بن‌بست و انتها و آخر حساب کنیم؟ چرا ما مرگ را خط پایان خیال می‌کنیم؟

با شتاب گفت: چون دلیلی ندارد که این خط ادامه داشته باشد.

گفتم: باز هم همین مسأله را دنبال کن و تحلیل کن که در چه زمینه‌ای دلیلی برای ادامه‌ی این خط نیست و با چه برداشتی بدون دلیل می‌مانیم؟ آیا این در این زمینه‌ای نیست که هستی کور و بی‌شعور باشد؟ محکم جواب داد: چرا، هنگامی که هستی کور بود، زندگی به بن‌بست می‌رسد و به پوچی می‌رسد و به بی‌تفاوتی و یا انتحار می‌رسد.

دیدم که سازمان فکریش روبه راه شده و مسائل را به همدیگر ربط

مسئولیت و سازندگی

می‌دهد. گفتم: ما باید چند قدم دیگر برداریم و همین مسأله را دنبال کنیم که انگیزه‌ی این فلسفه‌ی بی‌شعوری در هستی و این اعتقاد به نبود عقل و حکمت چیست؟ نفی حکمت در هستی از چه عاملی سر می‌گیرد و از چه شناختی بر می‌خیزد؟ گویا در این زمینه مطالعاتی داشت. با تأمل فیلسوفانه‌ای گفت: برای نبود حکمت و شعور در هستی دلایل کافی داریم.

گفتم: لابد همان حرف‌هایی که راسل می‌زند که «من به سهم خودم از این که هر گونه زیبایی و یا تناسبی در کرم کدو بیابم عاجزم. این را نیز نمی‌توان قبول کرد که این مخلوق برای تنبیه به خاطر گناهمان فرستاده شده، زیرا بیشتر از این که در بین انسان‌ها باشد در میان حیوان‌هاست.» و یا مترلینگ راجع به مگس پانصد چشمی حرف می‌زند. و یا دیگران راجع به آپاندیس و لوزه و ماهیچه‌های گوش و پستان‌های مرد؟

دوستم تصدیق کرد و من گفتم: شاید دلیل‌های بهتری هم داشته باشیم؛ چون این دلیل‌ها در واقع سؤال‌هایی بیش نیستند و ممکن است در آینده جوابی بیابند و تمام شوند. شاید ما خاصیت‌هایی در کرم کدو و یا در آپاندیس و یا در چشم‌های آن مگس و یا در لوزه و ماهیچه‌های گوش و پستان‌های مرد بدست بیآوریم و باعث شرمندگی و سرافکندگی و خواریمان بشود. همان‌طور که خیلی از سؤال‌ها و دلیل‌های سابق، امروزه از دست رفته‌اند و به جواب‌های علمی و دقیق رسیده‌اند و خود دلایلی بر وجود حکمت و شعور شده‌اند.

هرگز ما به دلایلی نرسیده‌ایم و هیچ‌گاه اثبات نکرده‌ایم که این‌ها بی‌خاصیت و بی‌فایده هستند. حداکثر این که می‌پرسیم آخر چه فایده‌ای

دارند و چه خاصیتی دارند؟

دوستم ناشکیبا پرسید: پس دلیلهای بهتر کدام است؟ و حق داشت که سؤال کند؛ چون در زندگی گرفتار دردها و رنجها و محرومیتها نشده بود؛ و گرنه بهترین دلیل را در همین زمینهها پیدا می‌کرد.

گفتم: چه دلیلی بهتر از دردها و محرومیتها و از تبعیضها و ظلمها.

اگر او با عدالت هست، آخر این تفاوت چیست؟

یکی از کاخ دلتنگ است.

یکی در کوخ بی‌رنگ است.

اگر او با عدالت هست، آخر این ستمها چیست؟

چرا چنگال قدرت با گلوی بینوایان می‌کند بازی؟

خدا آیا نمی‌بیند؟

خدا آیا نمی‌خواهد بریزد روی هم این خیمه شب بازی؟

و دیگر این خدای پاک چرا ما را پدید آورد؟

چرا اندوه را همراه دل‌ها کرد؟

چرا ما را به کام دیو مرگ انداخت؟

بر دل‌ها شرار مرگ و ماتم ریخت؟

دوستم کلی خوشحال بود که به دلیلی رسیده. هنگامی که دردها و رنجها و

محرومیتها در زندگی هستند، چگونه می‌توان به حکمت و شعوری معتقد شد؟

هنگامی که تبعیضها و ظلمها و تفاوتها در میان هستند، ناچار عدالتی نیست و

ناچار حکمت و شعوری نیست.

گفتم: پس سر نخ و مادر تمام سؤال‌های پیش آمده، همین دردها و رنجها هستند که

حکمت و شعور را نفي می‌کنند و هستی را کور و در

مسئولیت و سازندگی

نتیجه زندگی را به بن بست و به پوچی و بی تفاوتی و عصیان و انتحار می‌رسانند. گفتیم: از این به بعد تو با یک مسئله روبه رو هستی و اگر این مسئله زمین خورد و حل شد، تمام حرف‌ها تمام می‌شوند و سؤال‌ها به جواب می‌رسند. گفتیم: پس حالا شروع کن. آیا راستی دردها و رنج‌ها و تبعیض‌ها دلیل نفي حکمت و نبود شعور است؟ آیا خود این دردها و محرومیت‌ها و خود این تفاوت‌ها و تبعیض‌ها دلیل عدالت و حکمت و رحمت نیست؟

آن گاه گفتیم: جواب قاطع این سؤال وابسته به شناخت هستی و شناخت دنیاست. از آن جا که ما تا چشم واکرده‌ایم در این دنیا خورده‌ایم و خوابیده‌ایم، خیال می‌کنیم که این‌جا عشرت‌تکده است و این‌جا خوابگاه است و آخور است و توقع داریم که بدون ناراحتی به کار خود ادامه بدهیم.

این شناخت و این برداشت باعث می‌شود که ما بگوییم صاحب عشرت‌تکده، مرد احمق و بی‌دست و پایي است که نتوانسته اسباب عیش ما را فراهم کند و راحتی ما را تأمین نماید.

و بر اثر همین برداشت است که درد و رنج و محرومیت دلیلی بر نبود حکمت و شعور می‌شود.

ولی این شناخت از هستی و این برداشت از دنیا، برداشتی سطحی و بچگانه است و مربوط به انس و عادت ماست.

ما برای شناخت هستی و شناخت دنیا باید ماهیت استعدادها و سرمایه‌های خود را بشناسیم و لیاقت و کار خود را بدست بیاوریم؛ و هنگامی که کار ما معلوم شد، وضع هستی معلوم می‌شود که چگونه

مسئولیت و سازندگی

کارگاهی است و چگونه جایی است. شناخت صحیح و علمی هستی و دنیا در گرو شناخت صحیح از انسان و ماهیت و استعداد و سرمایه‌های وجودی اوست.

در این قسمت درنگ کردم تا دوستانم بیشتر فکر کنند و سپس مطالب را فهرست‌وار تکرار کردم که ارتباط آن‌ها را بیابد و از او سؤال‌هایی کردم تا فکرش حرکت کند و بهتر بفهمد.

چون نمی‌خواستیم با استدلال‌ها فکر خسته‌ی او را گرفتار کنیم؛ مجبور بودم با سؤال‌ها فکر او را به حرکت وادار نمایم تا خود او هنگام جواب دادن، به دلیل‌ها برسد و مستقیماً آن‌ها را بیابد.

او آماده بود تا بحث دنبال شود. ابتدا از این نکته یاد کردم که ما از وسایلی که در یک اتاق است می‌توانیم آن اتاق را بشناسیم که چگونه اتاقي است؟ اتاق خواب و یا نشیمن و یا مهمانی و یا عمل؟ به همین نحو ما از نیروها و استعدادها و وسایلی که در درون انسان است می‌توانیم انسان را بشناسیم و کار او را بدست بیاوریم و در نتیجه به شناخت هستی هم آگاه شویم.

سپس به این مطلب اشاره کردم که استعدادها و نیروهای درونی، بیشتر از خوردن و خوابیدن و خوش بودن و حتی بیشتر از عدالت و نظم و رفاه اجتماعی است. حتی یک سنگ لباسش همراهش هست و خوراکش آماده؛ نه به این همه وسایل احتیاج دارد و نه به این همه تکاپو و قدرت و نیرویی هم که بدست می‌آورد، برای آنچه که می‌خواهد کافی است.

سنگ نه درد دارد و نه رنج و نه ناراحتی. هیچ گاه يك سنگ خودکشی نکرده و برای دوستش از غم‌هایش نشمرده؛ چون اصولاً از خود آگاهی،

مسئولیت و سازندگی

از فکر و عقل بهره‌ای ندارد، لذا از دردها و رنج‌هایش ناراحتی ندارد و این همه را احساس نمی‌کند.

و برای زندگی جمعی و عدالت و نظم و رفاه اجتماعی و خدمت به هم‌نوع هم، به بیشتر از غرایز اجتماعی، همان غرایزی که در زنبور عسل هست، احتیاج نبوده. آن نظم و رفاه و عدالتی که در کندو هست، در هیچ جامعه‌ی متمدن انسانی تحقق نمی‌یابد. تولید و توزیع و مصرفی که در کندو صورت گرفته در هیچ مجتمعی صورت نخواهد گرفت.

پس سرمایه‌های انسان بیشتر از خوردن و خوابیدن و خوش بودن و رفاه و نظم و عدالت و خدمت به هم‌نوع است؛ چون در زندگی حیوانی این همه فقط با غرایز بدست آمده و دیگر احتیاجی به فکر و عقل و سایر خصوصیت‌های انسانی نبوده است.

این نیروهای وسیع و گسترده از یک زندگانی وسیع و گسترده خبر می‌دهد و از یک کار عظیم‌تری حکایت می‌نماید.

در این قسمت کمی صبر کردم تا دوستم همراهم حرکت کند و با هم پیشروی کنیم. آن گاه برای این که مسأله محسوس‌تر و عینی‌تر طرح شود برایش یک مثل زدم.

گفتم: کودک در رحم مادر اگر حساب کند می‌بیند برای زندگی در آن محدوده به زیادتر از همان جفت نیازی ندارد و چه بسا به اعتراض برخیزد: پس این سوراخ‌ها چیست که در صورت من گذاشته‌اند؟! و این‌ها چیست که از گردنم آویزان کرده‌اند؟! اصلاً خیلی از این‌ها زیادی و بیهوده است. این کودک در حد خود حق دارد؛ چون برای این زندگی این همه سرمایه و استعداد زیادی است؛ ولی اگر همین کودک عاقلانه فکر کند و

مسئولیت و سازندگی

نتیجه‌گیری کند می‌تواند از همین سرمایه‌ها يك زندگی وسیع‌تر و گسترده‌تری را حدس بزند و پیش‌بینی کند؛ حتی می‌تواند با بررسی دقیق در این استعدادها به کیفیت و چگونگی آن زندگی وسیع راه بیابد.

دوستم می‌خواست تا در يك کلمه برایش از این زندگی وسیع‌تر و از این کار بزرگ انسان حرف بزنم، ولی بهتر این بود که قدم به قدم حرکت کنیم تا او خودش به شناخت‌هایی دست بیابد.

گفتم: پس انسان، بزرگ‌تر از خوردن و خوابیدن و خوش بودن و نظم و رفاه و عدالت هست.

آیا می‌توانی بگویی انسان برای چیست و سرمایه‌اش تا چه اندازه است؟

چون جوابی نداشت راهنمایی‌اش کردم که ما از تضادی که در میان این نیروهاست می‌توانیم به کار انسان پی‌بریم و می‌توانیم او را بشناسیم.

در درون انسان تضادهایی هست؛ تضاد بین غرایز فردی و غرایز تضاد به معنای تناقض نیست. تناقض میان هست و نیست رخ می‌دهد و (امر عدمی و وجودی). تضاد میان دو وجود مطرح می‌شود: (امرین وجودین).

این تضاد، تضاد مارکسیستی نیست، آن‌ها می‌گویند هر چیز ضد خودش را می‌زاید؛ در حالی که باید گفت هر چیز با ضد خودش حرکت می‌کند.

اصل تضاد به این معنی که هر چیز با ضدش چه در طبیعت و در جامعه و در انسان ضدی که در کنار او هستی دارد، در حرکت است، يك اصل اسلامی است و طبیعی و تجربی و مشهود. می‌بینیم آب با ضدی که دارد <حرارت> نه ضدی که می‌آفریند حرکت می‌کند، همین‌طور تخم مرغ با ضد خودش؛ <تلفه و حرارت> حرکت می‌کند و همین‌طور جامعه‌ی طبقاتی با ضد خودش <مدیریت و رهبری و درک تضاد> حرکت می‌کند. و این تضاد نه آفریده‌ی آن‌هاست، که در خارج وجود و هستی دارند و در ترکیب آن‌ها حرکت ایجاد می‌شود؛ چون مسأله‌ی ترکیب، اجزاء و رابطه‌ها و ضابطه‌ها، این سه را با خود می‌آورد و در کنار داد و ستدها حرکت

رخ می‌دهد. اصل و میل ادغام‌پذیری می‌تواند توضیح وحدت پدیده‌های متکثر باشد، نه توجیه کثرت در پدیده‌های یکنواخت. ما باید چه در هستی و چه در جامعه، اصلی برای توضیح حرکت از وحدت به کثرت و اختلاف، داشته باشیم. و این اصل همان اصل تضاد به این معنا، نه به معنای مارکسیستی‌اش می‌تواند باشد. ترکیب دو ضد دوام‌وجودی حرکت را به وجود می‌آورد و سنت و خلقت و اراده و مشیت آزاد، این ترکیب را.

میل ادغام‌پذیری می‌تواند توضیح ترکیب باشد، نه توضیح حرکت پس از ترکیب. حرکت پس از ترکیب به وسیله‌ی ضابطه‌ها (قانون) توضیح داده می‌شود؛ چون ضابطه‌ها رابطه‌ها را پیش می‌رانند.

جمعی و بین این همه با فکر و عقل. و از آن‌جا که لازمه‌ی تضاد تحرك است، ناچار کار انسان همان حرکت خواهد بود. و آن گاه افزودم: آیا این حرکت به سوی چیزی است که در حد ماست و پایین‌تر از ما؟ جواب دوستم این بود که حرکت باید به سوی چیز بالاتر و بزرگتر باشد.

گفتم: پس ما وجود بزرگ‌تری را باید سراغ کنیم؛ وجودی که جهت حرکت ما و هدف وجودی ماست؛ وجودی که بودن با او سرمایه‌های ما را بیشتر می‌کند و سعی وجودی ما را زیاده‌تر می‌نماید. گفتم: ما از عطش، به وجود آب پی می‌بریم. ما با این شناخت، وجود برتر را می‌یابیم؛ چون این نیاز هست، پس او وجود دارد.

آن گاه گفتم: هنگامی که انسان برای حرکت بود، در نتیجه هستی یک راه خواهد بود، نه عشرت‌نکده و نه خوابگاه و نه آخر. ما در عشرت‌نکده یک کار داریم و یک توقع، کار ما خوردن و خوابیدن است و توقع ما راحتی و خوشی؛ اما در راه، کار ما دویدن است و توقع ما به مقصد رسیدن.

پس باید دنیا جوری ساخته شده باشد که ما را در خود نگیرد و در خود نگاه ندارد؛ چون آن راهی که هر چیزش ما را به سوی خود بکشد و

بگیرد آن راه نیست که باتلاق است. و همین است که با دردها، با رنج‌ها، پیچیده شده و با غم آمیخته و با ضربه‌ها همراه است.

این دردها، رنج‌ها، ضربه‌هایی هستند که حرکت ما را سریع‌تر می‌کنند و بستگی‌ها و گیرهای ما را باز می‌نمایند و ما را به مقصد می‌رسانند.

دوستم مبهوت شده بود و می‌دید که دیگر هیچ دستاویزی ندارد. می‌دید همان دردها و رنج‌هایی که در آن شناخت سطحی، حکمت و شعور را نفی می‌کرد، اکنون خود دلیل بر حکمت‌ها و رحمت‌هاست. دلیل بی‌عدالتی و نبود خدا سه چیز است: درد و رنج در انسان

و ظلم و ستم در جامعه

و تفاوت و تبعیض در خلقت.

تفاوت‌ها به خاطر نیازها هستند و ملاک افتخار هم نیستند؛ در نتیجه این تفاوت از مسائل طبقاتی جداست

و ستم نشانه‌ی آزادی انسان است و آزادی نتیجه‌ی ترکیب استعدادهای عظیم انسان است.

و اما دردها، چه آن‌ها که از خود ما هستند و چه آن‌ها که از دیگران است و چه آن‌ها که از حرکت هستی است می‌تواند عامل حرکت ما باشد.

در این جا باید توضیح بدهم تا اشتباه نشود. نمی‌گویم باید درد و رنج را پذیرفت که می‌گویم باید از آن بهره برداشت و نباید از آن ترسید. درگیری و فرار غلط است؛ مهم بهره برداری است.

مسئله‌ی ما، بررسی عامل رنج‌ها نیست، بل تلقی و برداشت و موضع‌گیری ما در برابر رنج، موضوع بحث است.

رنج‌ها از کجا و چرا برخاسته‌اند، مسئله نیست، چگونه با آن‌ها کنار بیاییم این مسئله‌ی ماست.

آن‌ها که در سطح برتری هستند، از رنج‌ها، حرکت‌ها را بهره می‌گیرند و راه می‌افتند. نه عقده می‌گیرند و نه خرد و شکسته می‌شوند.

سپس برای این که حرفی نمانده باشد به سراغ مسئله تبعیض‌ها و تفاوت‌ها آمدم و گفتم جامعه‌ی انسانی چون نیازهای متفاوتی دارد ناچار افراد

مسئولیت و سازندگی

مقاوتی می‌سازد. این جامعه به مهره‌های بزرگ و کوچک احتیاج دارد تا حرکت کند و پیشرفت نماید. پس تفاوت‌ها باید باشند؛ و این‌ها علامت حکمت و رحمت او هستند. البته عدالت اقتضا می‌کند که تفاوت‌ها ملاک افتخار نباشد. و اقتضا می‌کند که از هر کس به اندازه‌ای که سرمایه دارد سود بخواهند و بازده بخواهند. و اقتضا می‌کند که هنگام پاداش نسبت‌ها را در نظر بگیرند.



۷ روحیه‌ی لیز و نیاززده

هنگامی که بینوایان رنج دیده از شب فقر و ذلت، به سپیده دم ثروت و صبحگاه عزت‌ها و اعتبارها می‌رسند، برق ثروت چشم‌هاشان را می‌گیرد و دل‌هاشان را می‌بندد. همراه ثروت و اعتبار، خوشحالی در آنها موج می‌زند... و حرکت‌هایی تند و سریع و حتی پایکوبی در آنها نمودار می‌شود و حالت دنیا زدگی و لیزی به آنها دست می‌دهد.

این‌ها مغرور نیستند؛ که خود باخته‌اند... و از دست رفته‌اند. این‌ها حرفی را نمی‌شنوند... و بحث‌هایی جدی را نمی‌توانند تحمل کنند. هر چه آنها را به خویشتن نزدیک کند و آنها را از لحظه بیرون بیاورد، آنها را رنج می‌دهد و می‌رماند. این‌ها فراری از خویشتن هستند و زندانی لحظه‌های ثروت و عزت.

عوامل‌ها

۱ بچه‌هایی که توقع و امید چیزی را نداشته‌اند و ناگهان پیش از انتظار خویش سوغاتی گرفته‌اند و محبوبی را بدست آورده‌اند، چنان شلوغ می‌کنند و چنان جست و خیز برمی‌دارند و خوشحال می‌شوند که در این

مسئولیت و سازندگی

حال هیچ نمی‌فهمند و جز لحظه را نمی‌بینند و درس‌ها و چوب‌ها و فردای مدرسه را هم از یاد می‌برند...

آن‌ها که کم می‌خواستند و پر یافته‌اند و زیاد بدست آورده‌اند و ظرفیت دارایی‌شان را ندارند، این‌ها به تعبیر قرآن <فَرَحٌ> می‌شوند... و پایکوب قبر خویش.

اشاره به داستان قارون: <إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ الْاُجْبُ الْقَرْحِينَ... فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ... فَحَسَبْنَا بِهِ وَبَدَارِهِ الْأَرْضَ...> قصص آیات ۷۶ تا ۸۱

این‌ها هیچ حرفی را نمی‌شنوند و جز نمایش دادن کاری ندارند و با زینت‌هاشان بیرون می‌آیند تا چشم‌ها را به خویش ببندند و دل‌ها را از حسرت سرشار کنند.

۲ این بی‌ظرفیتی و پریافتن، هنگامی که با اعجاب چشم‌ها و بزرگداشت دیگران همراه می‌شود خطرناک‌تر می‌گردد و این حالت فرار و لیزی و دنیا زدگی را به اوج می‌رساند و خودباختگی و سر به هوایی را شدیدتر می‌سازد.

۳ انسانی که از گذشته‌ی خود بریده و از آینده چشم پوشیده و خود را از ندانی لحظه‌ها و مدفون دارایی‌ها گردانده، این چشم پوشی از گذشته و آینده و از حرکت‌ها و تحول‌ها و این چشم دوختن به حال و به لحظه، او را فریب می‌دهند و او را گول می‌زنند و او را سرب‌ه‌ه‌وا می‌نمایند و تکبر و تبختر و لیزی و دنیا زدگی او را آب می‌دهند و بارور می‌کنند.

این سه عامل در داستان قارون، در قرآن کاملاً مشخص است. قارون ثروتی را بدست آورده و همیشه خوشحال است. <فَرَحٌ> صفت مشابه برای ثبوت است. نمایش می‌دهد و با زینت‌های بیرون می‌آید و بزرگداشت چشم‌ها و حسرت دل‌ها یالیت لنا او را مشغول کرده.

و در برابر نصیحت‌ها خود را در لحظه حبس نموده که: < اِنَّمَا اَوْتِيْتَهُ عَلِيٌّ عَلْمٌ عَنَدِي >. و این است که در همین هنگام او را به گذشته و آینده متوجه می‌کنند < اَوَلَمْ يَعْلَمُوا اَنْ اَقْدَامَهُمْ مِنْ قَبْلِهِ مِنْ الْفُرُونِ مَنْ هُوَ اَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ اَكْثَرُ جَمْعًا > در يك جمله هم به گذشته می‌آید و هم به هلاک آینده تهدید می‌شود. این کم خواستن و پریافتن و بیش از ظرفیت در چشم‌ها بزرگ شدن و احترام دیدن و در لحظه‌ها ماندن، این لیزی و دنیازدگی را می‌سازد و گوش‌ها را کر می‌کند و انسان را لیز و فراری بار می‌آورد و در کنار کفری فراری، جای می‌دهد.

طرز برخورد

يك: این روحیه‌ها، همانند بچه‌های شلوغ و بی‌آرام، تاب شنیدن مستمر و مستقیم را ندارند. خود ما وقتی کوچک‌تر بودیم، هر چه نصیحتان می‌کردند می‌خندیدیم؛ مخصوصاً اگر چند نفر بودیم، به یکدیگر نگاه می‌کردیم و طرف را دست می‌انداختیم، یا فرار می‌کردیم و می‌رفتیم و جست و خیز می‌نمودیم ... ولی هنگامی که شب‌ها پدرم ما را رَم می‌داد و در آن فضای سماور و چای، داستان‌ها را شروع می‌کرد، ما آهسته آهسته می‌آمدیم و کاملاً گوش می‌دادیم و بهره می‌بردیم ... و تا امروز هم از همان داستان‌ها و درس‌های غیر مستقیم بهره می‌گیریم. غرور يك دسته و لیزی و سر به هوایی دسته‌ی دیگر، آن‌ها را از شنیدن مستقیم و خطاب رو به رو می‌ماند؛ اما هنگامی که برای در بگویی، دیوارها هم گوش می‌شوند و هنگامی که داستان بگویی و از

مسئولیت و سازندگی

ناخود آگاهشان شروع کنی، سخت متأثر می‌گردند و آهسته آهسته نزدیک می‌آیند و می‌شنوند.

دو: آن‌ها که در برابر بحث‌های جدی تاب نمی‌آورند و بحث‌های مستمر را نمی‌خواهند، می‌توان در همان اول برخورد و در همان سلام علیک و حال و احوال‌پرسی، کارشان را کرد و راهشان انداخت.

یکی از خویشتان نزدیک من، پس از سختی‌ها و فرارها و دربردی‌ها و حتی به گداخانه افتادن‌ها و گریزها و پیشکار و دربان این و آن شدن‌ها، تحصیلاتش را ادامه داد و مدرک‌هایی گرفت و با بدبختی، خانه، ماشین و برو بیایی برای خودش دست و پا کرد و در چشم‌ها جایی گرفت و نمونه‌ای شد از خود ساختگی و استقلال و در عین حال انباری شد از لیزی و نمایش و خودباختگی.

و این پیداست که هنگام ترکیب این چند حالت استقلال و لیزی و شیطنت و خود باختگی، چه معجون نیرومندی بدست می‌آید.

او از هیچ کس نمی‌شنید و حتی از بزرگان قومش سخنی نمی‌پذیرفت و به آن‌ها اهانت می‌کرد و در بحث‌های جدی ناگهان بلند می‌شد و ژست می‌گرفت و یا به بازیگری و سؤال‌ها، چه غذایی را دوست داری؟ یا این فرش‌ها چطور هستند؟ و آیا می‌خواهی فیلم ببینی، می‌پرداخت و دم بحث را می‌برید و حرف‌ها را مسخ می‌کرد و بازدگی سر می‌خورد و فرار می‌کرد و سپس طرف را غافلگیر می‌نمود و یک جمله می‌انداخت و در می‌رفت و آن هم با لبخندی پر از شیطنت و با تواضعی سرشار از غرور و نخوت.

تا این که من و او پس از یک درگیری، با هم دوست شدیم. خاصیت آن

مسئولیت و سازندگی

درگیری همین بود که فهمید من برایش سبزی هم پاك نمي‌کنم و اگر بر خوردی هست، کاملاً به خاطر مسائل دیگری است. خاصیت آن درگیری همین بود که من را با او در سطح مساوی و یا برتر از او قرار داد.

من فیلم‌هایی او را می‌شناختم و بازی‌هایش را می‌دانستم و این من بودم که دم بحث‌هایش را می‌پریدم و میان حرفش می‌پریدم و دستش می‌انداختم. آن حربه‌ای که سرهایی را بریده بود، اکنون سرخودش را می‌گرفت و منتظر بود که من بحث را شروع کنم و نمی‌کردم؛ و هنگامی که بحث را شروع می‌کرد، دستش می‌انداختم؛ و همین که بی‌حال می‌شد و غافلگیر می‌شد، در یک جمله زمینش می‌زدم. با تواضع و شکسته‌نفسی و یا تعریف و تمجید از او، بیشتر حالش را می‌گرفتم.

یک روز از راه رسید. حالش را پرسیدم. با موهای بلندش صورتش را به من نزدیک کرد و با حالتی پر از بازی و شیطنت گفت: ای زنده‌ام. زنده‌ام. و رفت. من ساکت شدم. هیچ نگفتم. چند قدمی نرفته ایستاد، نگاهم کرد و گفت: تو چطوری؟ نگاهش کردم و گفتم: پس تو زنده‌ای؟

گفت: مثل این که زنده هستم. پرسیدم: حتماً زنده‌ای؟ تخفیف داد که شاید زنده باشم...

آرام گفتم: پس برای من، منی که مرده‌ام یک فاتحه بخوان!

به من نزدیک شد و اسمم را آورد که فلانی! تو مرده‌ای؟ با سر جوابش دادم که مرده‌ام. و دوباره پرسید: گفتم: من مرده‌ام. و آخر سر صورتش دیوار شد و پرسید: فلانی! تو مرده‌ای؟ گفتم: اگر زنده بودم رشد می‌کردم. چهل سالم سن او را گفتم یک جور نمی‌گذشت و عمرم تلاوت تکرار

نبود. و بلند شدم و تنه‌ایش گذاشتم. این‌ها که غرور و شیطنت و فرارشان از بحث‌های مستمر، سنگر و پایگاهشان شده، باید این‌گونه ضربه بخورند و در اول برخورد و در کنار چند جمله و در یک موقعیت برتر، تمام نیازشان تأمین شود و حتی آمادگی برای برخوردها در نهادشان فراهم گردد.

این تئورهای سرد و یخ را باید گرم کرد و سپس به آن‌ها نان چسباند تا پخته و جالب تحویلش دهند.

سه: این‌هایی که بی‌ظرفیتی و بزرگداشت‌ها، فرح و لیز و دنیازدهشان کرده است می‌توانند در کنار ظرفیت‌های عظیم و روح‌هایی که تمام هستی یک گامشان است و دل‌هایی که تمام دریاها در میانشان یک قطره است، آن‌ها می‌توانند در کنار این‌ها درس بگیرند و حقارت خویش را ببینند.

این قدرت روحی و این استغنا، این بی‌اعتنایی، داروی این‌هایی است که تنگی‌ها و تنگدلی‌ها و بزرگداشت‌ها و تنگ چشمی‌ها بزرگشان کرده است و به پایکوبی و ادارشان نموده است.

و باید این استغنا و عظمت، تنها گزافه و لاف نباشد. درحالی که چشمت به دارایی و شکوفه‌های زندگی آن‌هاست، چگونه می‌توانی با زبانت بگویی: بابا مگر آدم بیش از یک متر جا می‌خواهد؟ که این گفتن‌ها بر حسادت تو و بر عظمت آن‌ها گواه می‌شود.

کسانی که دارایی این‌ها را نمی‌بینند و بدون حرف، چشمشان به بزرگتر از این‌ها گیر نمی‌کند و اسیر نمی‌شود این‌ها بدون حرف و سخن به این روحیه‌ها درس می‌دهند و آن‌ها را به بازیگری و بچه بازی خویش

مسئولیت و سازندگی

آگاه می‌سازند و به آن‌ها نشان می‌دهند که شما همان بچه‌های سابق هستید که امروز توی پتان عوض شده و تا حد کمره‌ی زمین رشد کرده است، بازی همان بازی است، بازیچه‌هایش عوض شده‌اند.

این‌ها می‌توانند به این روحیه‌های لیز و نیازده نشان بدهند که چگونه باید بر دنیا سوار شد و از آن کام گرفت و از لحظه‌ها غنیمت به چنگ آورد، که دنیا بد نیست، کم است باید زیادش کرد و از آن بهره‌ها ستاند.

سید بن طاووس، در وصیتش به فرزندش می‌گوید: اگر دنیا از دست چپ پدر تو به او برسد، از دست راست او بیرون می‌رود بدون این که دست چپش آگاه شود.

این‌ها که دنیا در میان دو دستشان رفت و آمد دارد و دست‌هاشان آن قدر بزرگ است که از یکدیگر فاصله‌ها دارند و از یکدیگر خبر ندارند، این‌ها می‌توانند درس عظمت روحی و بهربرداری از دنیا را به دنیا زده‌ها بدهند، نه ماهیایی که با یک قرائمان تمام دنیا را خبر می‌کنیم؛ نه مصرف‌ثروت‌ها را سراغ داریم و نه قدرت خرج کردن و نه وسعت پنهان خرج کردنش را.

چهار: من دنیا زده هنگامی که می‌یابم دنیا با من نبوده و با من نمی‌ماند، می‌کوشم که از آن کام بستانم.

پادشاهی بر فراز قصرش و هنگام دیدنیانی از قلمرو وسیع و غنی حکومتش به وزیرش گفت: چقدر خوب بود اگر دنیا می‌ماند و جدا نمی‌شد. وزیر آگاش جواب داد: اگر دنیا از دیگران جدا نشده بود، به تو نمی‌رسید و در دست همانها می‌ماند. خوبی دنیا در این نیست که با ما بماند؛ خوبی ما در این است که از دنیا برداریم و از آن کام بستانیم.

من هنگامی که می‌یابم این فرش گران‌قدر و گران‌قیمت من در گذشته بر روی دوش گوسفندها پراکنده بوده و در آینده هم پاره پاره می‌شود و پالان دوزها را به کار می‌آید، من همراه این دید، تحول‌ها و حرکت‌ها را می‌بینم و شتاب‌ها و از دست رفتن‌ها را حس می‌کنم و عشق به دنیا، در من ترس فراق و جدایی را سبزی می‌کند و این عشق و این ترس، مرا به بهربرداری می‌کشانند و از اسارت دنیا و از فرار کردن از دنیا، جدا می‌کنند

مسئولیت و سازندگی

و مرا از گورستان لحظه‌هایم نجات می‌دهند و به بازار بهربرداری می‌آورند. داستان آن‌هایی که ثروت‌ها را به دوش کشیدند و عاقبت فقط ثروتمند مردند و آن‌هایی که زندانی لحظه‌ها شدند و پوسیدند و آن‌ها که با بار ثروت‌ها به زیر زمین رفتند و دهان گشاد خاک را پر کردند، این داستان‌ها می‌تواند این روح‌های اسیر و لیز را خاکمالي کند و رام کند و در جریان حرکت‌ها و شتاب‌ها آن‌ها را بیدار کند و به بهربرداری برساند. پیش از این که طعمه‌ی دنیا و کام دنیا شوند، از دنیا کام بستانند. این داستان‌ها و از لحظه بیرون آوردن‌ها و آن استغنا و وسعت روح و آن ضربه‌های تند و حساب شده و آن برخورد غیر مستقیم، می‌تواند این روح‌های لیز را بدست بیاورد و اگر بخواهند بارور کند.



۸ روحیه‌ی سرد و سرد در لاک

تا به حال از مرده‌هایی که نفاق و غرور و عناد، آن‌ها را به مرگ داده بودند و از کره‌هایی که شك و یأس و پوچی و دنیازدگی گوش آن‌ها را گرفته بود و نفرت‌ها فراریشان داده بود، سخن رفت.

اکنون سخن از آن‌هایی است که درون‌گرایی و بی‌تفاوتی و ترس و احتیاط، چشم‌هاشان را گرفته و پاهایشان را بسته است. این‌ها مرده و گر نیستند با این که می‌شنوند و می‌یابند، گامی بر نمی‌دارند.

این‌ها کورها هستند:

کور از واقعیت‌های عینی (سرد و سرد در لاک)،

کور از ارتباط حادثه‌ها با زندگی مطلوب آن‌ها (بی‌رگ و بی‌تفاوت)،

کور از عمق مسأله و تمام آینده (سست عنصر و ترسو و محتاط).

درون‌گرا و سرد در لاک، کسی است که فقط با خودش زندگی می‌کند و با خیال خودش خوش است و از خیال خودش رنج می‌برد؛ به بیرون کار ندارد. حادثه‌های بیرون او را گرم نمی‌کنند و او را حرکت نمی‌دهند که در او مسخ می‌شوند و رنگ می‌بازند. او به حادثه‌ها آگاهی ندارد و به آگاه

مسئولیت و سازندگی

شدن هم رغبتی نشان نمی‌دهد؛ که او با خودش و با خیالش دیگر آگاهی نمی‌خواهد، حتی این آگاهی‌ها، او را گم می‌کنند و او را از خودش می‌گیرند. این خودیابی و خودخواهی، به خیال‌پرستی و بیگانگی می‌انجامد و به زندانی شدن در خویش و کور شدن از بیرون دست می‌دهد. و با این کور شدن، گفت‌وگوها و آگاهی‌ها و سوزها و سازها دیگر اثری ندارند و حرکتی نمی‌آورند؛ که هر چیز در این دستگاه مسخ می‌شود و شکل عوض می‌کند.

انگیزه‌ها

۱ همراه بحران‌های اجتماعی و یا شکست‌های زندگی و تزلزل پایگاه‌ها و شکستن معیارها، آن‌ها که از بیرون صدمه دیده‌اند و پایگاه‌ها را از دست داده‌اند و رو دست خورده‌اند، این‌ها به خود پناه می‌آورند و در دامن امن درون خویش، غوغای بیرون را می‌خواینند؛ در خود پایگاه می‌سازند و از بیرون می‌برند. این درون‌گرایی در هر بحران اجتماعی، در تاریخ نمودار است؛ همان‌طور که در سرگذشت زندگی هر کس. و این شکست‌ها و ضربه‌های بیرون یکی از عوامل درون‌گرایی و عرفان شرق حساب می‌شود، که در کنار عوامل دیگر جایگاه خود را دارد. نیاز امنیت و آرامش هنگامی که در بیرون تأمین نشود باید از خود انسان و از درون او تأمین گردد. همان‌طور که بدن هنگام کمبود غذاها از خود مایه می‌گذارد و آب

مسئولیت و سازندگی

می‌شود، این درون‌گرایی هم، آب شدن انسان برای تأمین یک کمبود و یک نیاز درونی است.

۲ در درون انسان دیدگاه‌ها و صحنه‌ها و جریان‌هایی است زیباتر از دیدگاه‌های طبیعت و عمیق‌تر از صحنه‌های بیرون و تندتر و شلوغ‌تر از جریان‌های تند و شلوغ جامعه و تاریخ.

آن‌ها که کلید این نهان‌خانه را بدست می‌آورند و با این زبان آشنا می‌شوند و به این دنیا راه می‌یابند، مشکل می‌توانند از این گنج‌ها چشم‌پوشند و مشکل می‌توانند از زبان دیگری بشنوند و مشکل می‌توانند دوباره به دنیا بیایند.

زیبایی‌های این دنیا و این طبیعت از هماهنگی با آن دنیا و آن نهان‌خانه، مایه می‌گیرد.

هنگامی طبیعت زیباست که در درون ما جریان هماهنگ و برابری با آن ادامه داشته باشد و هنگامی طبیعت حرف می‌زند که در درون ما این زبان طبیعت ترجمه شود و با زبان درون بازگو شود، وگرنه طبیعت، هم‌گنگ است و هم مبهم و تاریک.

و بر اساس همین توضیح است که اختلاف برداشت‌ها و اختلاف دیدها توضیح می‌یابد.

ماه زیبا برای همه یک مفهوم ندارد و یک نوع زیبایی ندارد؛ و همین‌طور اشک ابر و زمزمه‌ی باران و همین‌طور نوزاد طلوع و مرگ غروب...

در درون ما حرکت‌ها و جریان‌هایی است و در نتیجه تداعی‌ها و همخوانی‌هایی و در نتیجه انس‌ها و نفرت‌هایی و در نتیجه راحتی‌ها و سختی‌هایی.

این حرکت‌ها محرك‌هایی دارند از احساس‌ها و عاطفه‌ها و غریزه‌ها و از وسوسه‌ها و تلقین‌ها و چشم‌ها و گوش‌ها و حادثه‌ها.

و داستان احساس‌های عظیم انسان و عاطفه‌های گوناگون او و غریزه‌های پیچیده و در هم و گنگ او، نه داستان کوتاهی است، که به بزرگی تاریخ است و به وسعت تمام انسان‌ها و حتی بالاتر، به عظمت تمام هستی، که تمام هستی در انسان وسوسه دارد و تلقین دارد و جای پا دارد.

آن‌ها که این جای پاها و این محرك‌ها را شناخته‌اند و از قانون‌های حاکم بر درون خویش آگاهند، آن‌ها از برداشت‌هایی برخوردار می‌شوند که در هیچ یک از مکتب‌های روان‌شناسی و روان‌کاوی هنوز مطرح نشده و به مسائلی برخورد می‌کنند که هنوز در کتاب‌ها زندانی نگشته‌اند.

این درون وسیع و شلوغ و زیبا، برای آن‌ها که به آن راه باز کرده‌اند و با زبانش آشنا شده، سخت تماشایی و فریبنده و جذاب است.

۳ استعداد‌های بزرگ هنگامی که راهی نمی‌یابند، همچون رودخانه‌هایی عظیم باتلاق می‌سازند و مرگ می‌آفرینند و فاجعه بار می‌آورند.

تراکم استعداد‌های رها و ولگرد، خیال‌ها و وسوسه‌ها و در نتیجه تضعیف‌ها و ضعیف شدن‌ها و در نتیجه امراض روانی و جنون را به دنبال می‌آورند. فکر‌های ممتد و بی‌حاصل و بهت‌های بزرگ، علامت نیرو‌هایی است که رهبری نشده و راه یاب نگریده است.

این تراکم به درون‌گرایی و وسوسه و خیال پرستی و ترس‌های هشت سر و گنگ و بچه‌گانه منتهی می‌شود.

۴ تلقین و تربیت و تقلید از روح‌های عمیق و متفکر، هنگامی که با

مسئولیت و سازندگی

آگاهی و آموزش همراه نباشد، به چنین برداشت‌های خیالپرداخته و رؤیایی زمینه می‌دهند و برگ‌هایی را که هنوز ریشه‌هایشان نرویده‌اند، به سر آنها می‌چسبانند.

این برگ‌های بی‌ریشه و این شاخه‌های یتیم، گرچه دوامی نمی‌آورند، ولی سخت خطرناک و بحران‌خیز خواهند شد و فاجعه‌ساز خواهند گردید. کسانی که مدتی از عمر خویش را با این تقلید و تلقین از دست داده‌اند، در بقیه‌ی عمر از خویش فراری و بیگانه خواهند شد و با خود قهر خواهند کرد و به سطحی‌نگری و عینیت‌عقیم، دچار خواهند گشت.

۵ محیط جغرافیایی و غذا و وراثت، تا حدودی می‌تواند چنین حالت‌هایی را در انسان سبز کند و یا زمینه‌ی رویش و رشدش را فراهم آورد.

محیط‌های باز و آرام و ستاره‌های نزدیک و آسمان‌های دور، دشت‌های یکنواخت و فصل‌های برادر و همانند و کویرهای خواب‌رفته، این چنین احساس‌های گنگ را گویا می‌کنند؛ انسان را با خودش پیوند می‌زنند و او را به خویش می‌خوانند.

همان‌طور که نوع غذاها و عامل وراثت هم، چنین روحیه‌هایی را، به وجود می‌آورند و یا تقویت می‌نمایند.

رابطه‌ی غذا با احساسات و حالت‌های انسان به خوبی مشخص شده و اثبات گردیده و همین‌طور مسأله‌ی وراثت و ژن‌ها و کرموزم‌ها، برای انتقال حالت‌ها و روحیه‌ها...

البته این عوامل صد در صد نیستند؛ چون انسان از یک عامل برخوردار نیست، که از پاهای دیگر و از عوامل گوناگونی بهره‌مند است که در کنار

هماهنگی و تضاد آن‌ها به آزادی می‌رسد.

ضربه‌های بیرون، زیبایی درون، تراکم استعدادهای رهبری نشده، تلقین و تقلید و تربیت، محیط و وراثت و غذا، این‌ها انگیزه‌ها و عامل‌هایی هستند که انسان را به خویش می‌خوانند و او را در خودش فرو می‌برند و سر در لاک و سردش می‌سازند.

طرز برخورد

۱ از حادثه‌ها نمی‌توان فرار کرد، که ما را می‌گیرند. و نمی‌توان به آن‌ها بی‌اعتنا بود، که آن‌ها قصد ما دارند... و نمی‌توان با آن‌ها درگیر شد که ما را می‌شکنند. آن‌ها که سوار حادثه‌ها می‌شوند و از دردها درس می‌گیرند و از فشارها سرعت بدست می‌آورند، آن‌ها که به جای فرار و بی‌تفاوتی و درگیری، این راه چهارم و این بهره‌برداری را می‌شناسند، برداشت‌های زیادتری خواهند داشت و در خود به ذلت نخواهند نشست.

که این پایگاه درونی، تاب تازیان‌های بیرون را ندارد و آخرسر خودش هم فرو خواهد ریخت و در هم خواهد شکست و انسان را به جنون و مرگ خواهد سپرد.

۲ زیبایی و وسعت و عمق درون، برای آن‌ها که با آن کاری را شروع نمی‌کنند و از آن‌جا سکوی پرشی نمی‌سازند، فقط می‌شود وسیله‌ی سرگرمی و بازیچه‌ی نامرئی و نمایشنامه‌ی همراه کسانی که از مصالح درونی خویش بهره نمی‌گیرند و ساختمانی را در بیرون شروع نمی‌کنند،

مسئولیت و سازندگی

این‌ها نمی‌توانند مصالح زیادی بدست بیاورند. بئای که از آجرهای دستش استفاده نمی‌کند، آجرهای دیگری بدست نخواهد آورد.

آن‌ها که می‌خواهند درجه‌های بیشتری از وجود بسته‌ی خویش را بگشایند و آن‌ها که می‌خواهند برداشت‌های زیادتری داشته باشند، باید پس از فرار به خویش، از خویش هم فرار کنند. نیازهای ما در سطحی است که حتی مصالح درونی هم برای تأمین آن کافی نیست و باید سفرهای زیادتری را شروع کنیم و از خویشتن به نزدیک‌تر از خویش رو بیاوریم و با نزدیک‌تر و آگاتر و مهربان‌تر سودا کنیم و از خویشتن تا حق و از خود تا خدا، گام برداریم.

و در این يك گام است که مسأله شکل دیگری می‌گیرد و آن‌ها که به سوي او رو کرده بودند و از جام او نوشیده بودند، باید به سوي خلق باز گردند و با بیرون پیوند بزنند، در حالی که از آن‌ها آزاد هستند و حتی این بودن، ریاضت آسمانی آن‌هاست.

و در این مرحله این‌ها از غار حرای خویش به میان خلق سرازیر می‌شوند.

درون ما، سکویی برای پرش، بالی برای پرواز و توشه‌ای برای سفرهای دراز دارد؛ و نمی‌تواند زندان سیار و قبرستان نزدیک و همراه ما باشد.

۳ رابطه‌ی ما با دیگران ما را کم نمی‌کند، که بارور می‌کند. آن مقدار از وجود ما و از حالت‌های ما که در جمع از دست می‌رود، یا حالت‌های سستی است که باید تقویت شود و بارور گردد و یا حالت‌های زایدی است که باید جذب شود و برود.

مسئولیت و سازندگی

ما در رابطه با بیرون می‌توانیم ضعف‌ها و زایده‌های خویش را بیابیم و می‌توانیم به خویشتن برسیم. درون ما در کوره‌ی بیرون گداخته می‌شود و شکل می‌گیرد.

واقعیت‌های درونی ما، در رابطه با واقعیت‌های بیرون، تنومند و پا برجاست می‌شوند و رشد می‌کنند و به شکل‌های تازه‌تر و جالب‌تری دست می‌یابند و همچون درختان کوه بیشتر می‌سوزند و زیادتر حرارت می‌دهند. و نه این که نمی‌شکنند که شکننده می‌شوند و سازنده و مهاجم.

درون ما در هر حال با بیرون رابطه دارد. آن‌ها که این را یافته‌اند که حادثه‌های بیرون ما را حرکت می‌دهند و ما را نشان می‌دهند، دیگر در رابطه روی خود نمی‌بنند؛ چون در این مرحله از بیرون جدا نشده‌اند که با بیرون سابق و حادثه‌های پیشین خلوت کرده‌اند و از حادثه‌ها و مسائل کهنه تأثیر پذیرفته‌اند.

اکنون که تأثیر پذیرفتن از بیرون، ناگزیر و حتی لازم و مفید است، پس چرا با بیرون کهنه و حادثه‌های قدیمی خلوت کنیم و از حادثه‌های جاری بهره نگیریم؟!

دوستی داشتیم که از ترس‌های گنگ، وسوسه‌های مستمر و خیال‌بافی‌های جالبش حرف می‌زد و اشک می‌ریخت که با این وضع تعریف می‌کرد، در یک مجله خوانده‌ام که یک سفید پوست نوزادش شکل دیگری گرفت و معلوم شد که فلان و بهمان دیگری به او منتقل شده و من می‌ترسم از این که شاید از دیگران هم در من داخل شده باشد و من خودم نباشم. بر اساس این ترس می‌گفت: از هر چیز دست می‌شورم، به هیچ چیز دست نمی‌زنم و با هیچ کس تماس نمی‌گیرم که مبادا در من نفوذ کنند و من خودم نباشم.

مسئولیت و سازندگی

می‌گفت: یک روز ۸ ساعت در حمام ماندم و مثل دیوانه‌ها شده بودم و به هر کس حمله می‌کردم ... لابد برای این که در او نفوذ نکنند.

بر اساس این حالت‌ها که از این ترس‌ها کمک می‌گرفت ... رفتار دیگران با من عوض شد، حتی برادرم چندین بار سخت تنبیهم کرد. و من هم حق را به او می‌دادم؛ اما نمی‌توانستم از کارهایم دست بشویم.

ترس‌های عجیبی در من رخنه کرده بود. من به پدر و مادرم جور دیگری نگاه می‌کردم و می‌ترسیدم از این که فرزند آن‌ها نباشم و این ترس‌ها با رفتار آن‌ها شدیدتر می‌شد و دلیل‌های تازه‌ای می‌یافت.

نمی‌تواند کاری بکند و نمی‌تواند درسی بخواند.

از او پرسیدم: چه وقت‌ها این حالت‌ها در تو شدیدتر می‌شوند؟ وقتی مشغول هستی یا بیکار هستی؟ وقتی که در خانه هستی یا بیرون می‌آیی؟ وقتی که با دخترها رو به رو می‌شوی یا با مردها یا پیرمردها؟

به او گفتم این حالت‌ها را کنترل کن. و این حالت‌ها را بنویس و برای من هم نقل کن.

من خواستم این گونه برای او کارهایی دست و پا کنم.

او پسری بود مستعد و با هوش. استعدادهای زیادی داشت. و این استعدادها جریانی نیافته بود و کاری پیدا نکرده بود و این همه فساد به بار آورده بود و فاجعه آفریده بود.

آن گاه برایش توضیح دادم که این حالت‌ها طبیعی است. خود من هم که بیکار می‌شوم

این ترس‌ها و خیال‌ها در من می‌آید.

گفتم: تو فکر نیرومند و هوش زیادی داری. تصدیق کرد. گفتم: وقتی از این استعداد،

درست بهره‌گیری این وسوسه‌ها در تو راه می‌یابد و این ترس‌ها تو را در خود

می‌گیرد. پس تو باید کارهای بزرگی را شروع کنی. در مرحله‌ی اول باید این

حالت‌ها را کنترل کنی و از آن‌ها بنویسی. این نوشتن، هم برای خود تو مفید است و

هم من به آن احتیاج دارم.

مسئولیت و سازندگی

آن گاه گفتم: تو با تراکم استعدادها به وسوسه‌ها و از وسوسه‌ها به ضعف و پراکنندگی می‌رسی. هر قدر تو ضعیف بشوی، خیال تو بیشتر کار می‌کند... تا آنجا که آنچه در خیال تو می‌گذرد، خیال می‌کنی واقعیت دارد و الان تو را نابود می‌کند. در این لحظه غول‌هایی که نیست تو را می‌ترساند.

و باز به او گفتم: پس از آن که کارهای خودت را شروع کردی و تکیه‌گاهی پیدا کرده و با قدرتی نزدیک شدی، دیگر ترس‌ها مسأله‌ای نیستند.

تو با آن‌ها رو به رو بشو؛ و تمامش را بپذیر. از آن‌ها فرار نکن، آخر خطر را در نظر بگیر. آنچه که پیش آمده، اگر تو عاملش نباشی، مسئولش هم نیستی.

گفتم: آن بیکاری و آن ضعف و این ترس، تو را این گونه در خود گرفته و فشار داده است. در برابر ترس، به تمامش راضی باش، بر فرض دیگران در تو نفوذ کنند مگر چه می‌شود؟ اصلاً تو نباشی مگر چیز مهمی هست؟ تو از دیگری باشی چه فرق می‌کند؟ امروز بمیری یا پس فردا؛ هشت تا سر در بیاوری... مگر چه پیش می‌آید؟

در برابر ضعف، خودت را جمع کن و یک کار پخته شروع کن و بر قدرتی تکیه بده و تکیه‌گاهی بگیر.

دوستم با شروع کارهای پخته و نوشتن حالت‌ها و کنترل خودش راحت شد و درس‌هایش را شروع کرد و نشاطش را باز یافت.

استعدادهای مترکم و پر کار، از بیکاری به وسوسه و خیالبافی و جنون می‌رسند و باید بر ایشان کاری متناسب دست و پا کرد؛ کاری که خودشان

مشغولش هستند و کنترلی که از آن بهره می‌گیرند.

۵ تقلید و تلقین و فاجعه‌ی این درون‌گرایی سطحی را با پیش‌بینی آینده و شخصیت دادن می‌توان کنترل کرد.

هنگامی که توضیح می‌دهیم که تو به زودی آدم ولنگاری خواهی شد و از خودت هم فرار خواهی کرد؛ چون تو ریشه نداری و خودت مغز و چشم نداری، فقط دست‌هایت را به دیگران حلقه کرده‌ای و پاهایت را در سینه‌ات فرو کرده‌ای، تو خودت پا و مغز و چشم نداری و فقط به دیگران تکیه می‌کنی. مگر آن‌ها چه دارند؟ با این توضیحات، عمق و غرور در آن‌ها می‌جوشد و برای آینده و اکسینه می‌شوند. این توضیحات می‌تواند مغز و چشم و پاهای بسته‌ی مقلدهای خود باخته را باز کند و در برابر تربیت غلط آن‌ها، تعادلی فراهم سازد.

۶ کسانی که در یک محیط و با یک غذا همراهند، با سفرهای گوناگون و برخوردهای بیشتر و غذاهای متفاوت می‌توان وضع آن‌ها را تغییر داد. با کنترل غذا و سفرهای متعدد و تربیت‌های عمیق و تفکرات و شناخت‌های تازه می‌توان از بند محیط و غذا و وراثت رهید.

با شناخت قانون‌ها می‌توان آن‌ها را تسخیر کرد و تغییر داد. وقتی قانون‌های حاکم بر درخت و گیاه و خاک کشف شد، مسخر می‌شود و حتی در دست انسان شکل‌های تازه‌تری می‌گیرد.

روش بهره‌برداری از دردها، از نیروهای درونی، از واقعیت‌های تازه و طرح راه‌های وسیع برای استعداد‌های متراکم و ایجاد شخصیت و غرور متعادل، با طنزها و ضربه‌ها و پیش‌بینی‌ها و کنترل عوامل محیط و تغذیه و وراثت، با شناخت قانون‌های آن‌ها؛

مجموعاً طرز برخورد با روحیه‌ی سرد و سر در لاک را نشان می‌دادند. این روش‌ها و راهیابی‌ها، چشم‌هایی به کورها می‌دهد که بتوانند از دنیای بیرون برداشت‌هایی داشته باشند و پروازهایی را شروع کنند.



۹ روحیه‌ی خونسرد و بی‌رگ و بی‌تفاوت

شاید در لحظه‌های شتاب و عجله، گرفتار خونسردهایی شده باشی که خیلی آرام، لمیده‌اند و هیچ باکشان نیست که چه می‌گذرد و چه پیش می‌آید.

در آن لحظه که تو، خون، خونت را می‌خورد و هر سلولت فریاد است و دهان است، او تمام وجودش همچون کوه آرام، فریادهایت را به تو باز می‌گرداند.

تو در برابر او جز صدای خودت را نمی‌شنوی ... او حتی از تو نمی‌پرسد که چرا داد می‌زنی.

این‌ها بر هیچ چیز دل کباب نمی‌کنند و از هیچ چیز ککشان نمی‌گزد و هرچه بیشتر بسوزی و کباب شوی بیشتر خنک می‌شوند...

این‌ها بی‌رگ‌هایی هستند که هیچ جوش نمی‌زنند.

و خونسردهایی هستند که تکان نمی‌خورند.

و کورهایی هستند که از همه چیز چشم پوشیده‌اند. در حالی که نگاه می‌کنند، نمی‌بینند.

این بی‌تفاوت‌ها، گاهی در ظاهر و باطن، بی‌تفاوت و خونسرد هستند.

مسئولیت و سازندگی

به هیچ چیز وابستگی ندارند و از هیچ چیز نمی‌رنجند و گاهی در ظاهر آرام هستند، اما در درونشان غوغاست. تمام وجودشان جوش و شور است، اما هیچ‌به‌رو نمی‌آورند و خونسرد و بی‌تفاوت نشان می‌دهند. این دسته، از وسعت و قدرت و بازیگری بیشتر برخوردارند؛ و آن دسته، خونسردهای خالص و ناب و دست اول هستند و ظاهر و باطنشان یکی است.

عامل‌ها و انگیزه‌ها

۱ این فکر که سوختن و آرام بودن، خوبی و بدی، زندگی و مرگ، همه‌اش یک‌پا می‌رود و تفاوتی نمی‌کند، بی‌تفاوتی را بارور می‌نماید و اهمیت‌ها را نفي می‌کند و حساسیت‌ها را می‌برد؛ و هر چه باداباد و هر چه پیش آمد خوش آمد را شعار می‌سازد.

فلسفه‌ی صلح کلی و سازش،

فلسفه‌ی جبر و قسمت،

فلسفه‌ی مساوی بودن خوبی و بدی و زندگی و مرگ، سوختن و آرام بودن، این خونسردی و بی‌عاری را به دنبال می‌کشند و انسان را بی‌رگ و بی‌تفاوت بار می‌آورند.

در آنجا که شور زدن و آرام بودن یک بهره دارد، برای چه شور بزنیم؟

آنجا که خوبی و بدی یکی است، چرا در برابر بدی سنگر بگیریم؟

آنجا که زندگی و مرگ یک‌پا می‌رود، چرا برای زنده بودن خود و دیگران سنگ به سینه بزنیم؟

آنجا که کارها از پیش ساخته شده و اراده و علم خدا، کارها را سازمان

داده، چرا دست از پا خطا کنیم؟

آنجا که همه چیز خوب است و همه چیز حق است، چرا جنگ حق و باطل راه بیندازیم و بر سر خوبی و بدی دعوا کنیم؟

۲ آن‌ها که به چیزی وابستگی ندارند و از همه چیز آزادند و لوطی‌منش و عشقی هستند، بی‌تفاوت و خونسرد می‌مانند. از هیچ چیز باکشان نمی‌شود و بر هیچ چیز نمی‌شورند.

۳ در فضای سرد و بی‌رمق، عده‌ای می‌خروشند و می‌سوزند، اما این خروش و سوزش این‌ها، در آن فضای بزرگ، نقشی نمی‌آفریند و اثری نمی‌گذارد؛ و در نتیجه این‌ها خود خاموش می‌شوند و خاکسترشان باقی می‌ماند... و سرد و آرام. این‌ها هم در صف می‌نشینند تا با خونسردی امروزشان، از خونسردی‌های دیروز انتقام بگیرند.

کسانی که از ریشه و منبعی برخوردار نیستند و جوشش‌هایی داشته‌اند و حساسیت‌هایی نشان داده‌اند، هنگامی که پاسخ شور دل‌سوزی و حساسیت خود را ندیدند، عکس‌العمل آن همه شور و سوزشان می‌شود خونسردی عمیق و بی‌حالی مستمر.

این‌ها گاهی از این طرف بام می‌افتند و گاهی از آن طرف سقوط می‌کنند. تعادل و حد وسطی ندارند.

۴ بعضی‌ها در تهایی می‌جوشند و کارهای خود را کاملاً انجام می‌دهند، اما همین که چشمشان به دیگران می‌افتد و کارکن‌هایی را می‌بینند، آرام می‌گیرند و بی‌تفاوت می‌نشینند.

این‌ها با شیطننت و زرنگی همراهند و از حساب و کتاب برخوردار؛ و این است که شور نمی‌زنند... تا شوریده‌دل‌ها بکشند و دیگران بار را

بردارند.

۵ بر اثر نبودن رهبري و در دست نداشتن میزان‌ها، آن‌ها که ظرفیت و وسعت و طاقت زیادی دارند، این وسعت را در بیراهه می‌اندازند و به غلط از آن بهره می‌گیرند... و خود را هدر می‌دهند و ضایع می‌نمایند... و به خیالشان که شاهکار آفریده‌اند و گامی برداشته‌اند.

۶ آن‌ها که نمی‌توانند حادثه‌ها را تغییر بدهند، خود را دگرگون می‌کنند و با وضع موجود می‌سازند و در برابر حادثه‌ها دوام می‌آورند... و آن را در خود جذب می‌نمایند.

این‌ها میکرب را نفی نمی‌کنند، که از آن تغذیه می‌کنند. آن را نمی‌سوزانند که با آن می‌سازند.

آن فلسفه‌ها و آزاد منشی‌ها و لوطی‌گری‌ها و شکست‌ها و افت‌ها و بازیگری‌ها و زرنگی‌ها و انحراف در بهربرداری از وسعت‌ها و طاقت‌ها و سازش با وضع موجود، عواملی هستند که انسان را بی‌تفاوت و خونسرد بار می‌آورند و بی‌رگ می‌سازند.

طرز برخورد

۱ در این هستی، بر فرض خدا را نفی کردیم، با پذیرش قانونمندی و نظم هستی و علمی بودن هستی، دیگر نمی‌توانیم بی‌تفاوت و لوطی‌وار و عشقی حرکت کنیم.

در هستی قانونمند، درگیری با قانون‌ها، با بهربرداری از آن‌ها برابر نیست. کسی که با آتش، با برق، با میکرب‌ها یا... درگیر می‌شود و دل به دریا می‌زند، با آن کس که از این‌ها بهره می‌گیرد و با آن‌ها هماهنگ

می‌شود و آن‌ها را اسیر می‌کند یکسان نیست.

بر اساس همین نظم و قانونمندی، خوبی و بدی و حق و باطل می‌توانند مطرح شوند؛ که حق و خوبی، هماهنگ شدن با قانون‌های حاکم بر هستی و بر جامعه و بر انسان است و باطل و بدی، درگیری با آن‌ها و چشم پوشی از این‌هاست.

بگذر از این‌که ما از هر راهی که شعور را در انسان‌ها می‌فهمیم، از همان راه می‌توانیم شعور حاکم بر هستی را بفهمیم. ما از نظم هستی به شعور حاکم پی می‌بریم. و از شعور به هدف. و این هدف را از استعدادهاي عظیم انسان می‌شناسیم و بدست می‌آوریم و در این هستی هادف و منظم، به تقدیرها و اندازه‌ها می‌رسیم. و بر اساس این قدرها، حدها و اندازه‌ها و حق‌ها و قانون‌ها به وجود می‌آیند. حقوق و حدود، بر اساس این قدرها و تقدیرها استوار می‌شوند، نه بر اساس روابط تولیدی و یا قراردادهای عرفی.

۲ در هستی مقدر و هماهنگ، در هستی مرتبط و وابسته، بدی محبوس نمی‌شود و در یک جا نمی‌ماند؛ که جدا شدن یک نگاه از جایگاه خود بر تمام هستی اثر می‌گذارد و تمام نسل‌ها را در برمی‌گیرد.

و در این هستی وابسته نمی‌توان فسادها و لوطی‌گری‌ها را ندیده گرفت و نمی‌توان با مزاحم‌ها و سنگ‌های راه، صلح کلی شد. نمی‌توان همه را خوب دانست و با همه دست داد.

۳ انسان هم در هستی مقدر از اندازه‌ها و تقدیرهایی برخوردار است و با جبرهایی همگام. او از یک جبر، از یک نیرو برخوردار نیست که مجبور و محکوم باشد. او با تضاد جبرها، به آزادی و به اختیار می‌رسد. او

مسئولیت و سازندگی

مجبور می‌شود که با اختیار باشد. جبر در اختیار و اختیار در عمل؛ این است ادامه‌ی نیروهای گوناگون و جبرهایی که در درون انسان است.

این انسان با این جبرها و این آزادی، باید با حساب گام بردارد و با سنجش انتخاب کند و از دارایی‌های خود بهره بگیرد، که هر کس به اندازه‌ی دارایی‌اش، باید بازدهی داشته باشد.

۴ انسان می‌تواند با غریزه‌اش حرکت کند؛ و می‌تواند با عکس‌العمل‌هایش زندگی بنماید؛ و می‌تواند با انتخاب و سنجش و ارزیابی و فکرش، زنده باشد و گام بردارد و از سطح غریزه تا حد انتخاب و وظیفه بالاتر بیاید.

انسان کسی است که با تمام وجودش راه رفته و از تمام استعدادهایش بهره گرفته و از سطح غریزه بالاتر آمده و به غریزه‌ی خود شکل داده و آن را رهبری نموده است.

و این چنین انسانی حتی در وسعت‌ها و طاقت‌های بی‌تفاوت نیست.

و در هنگام بی‌جواب ماندن سوز و شورش، بی‌تفاوت نیست.

و در هنگام بودن کارمندا و کارکن‌ها، بیکار نیست.

حرکت به خاطر جزع و بی‌تابی نیست و به خاطر دیگران نیست، که به خاطر آن‌ها کم و زیاد شود و در هنگام وسعت و تحمل متوقف گردد.

آن‌ها که آگاهند و با این دید همراه شده‌اند، برای حرکتشان، از سنجش و اهمیت‌ها الهام می‌گیرند و با این ملاک گام بر می‌دارند و حتی می‌کوشند که پیش‌تانزد و بارها را از دوش دیگران بدزدند و خویش را به زیر بار بکشانند.

زرنگی در یک مرحله، از زیر بار در رفتن و کنار کشیدن و بی‌تفاوت

ماندن است،

و در مرحله‌ی دیگر، بارها را به زور بردن و از دیگران پیش تاختن است. این‌ها که پیش تاخته‌اند و پروازهای بزرگ را شروع کرده‌اند، ناچار تنها می‌مانند و همدردی نخواهند داشت و همراهی نخواهند دید.

این تنهایی و بی‌کسی، آن‌ها را از پا نمی‌اندازد؛ که آن‌ها را بیشتر می‌سازد. آخر آن‌ها که شناخت بیشتری دارند، سوز بیشتری خواهند داشت و جوش زیادی خواهند خورد. این سوز و شوری که از شناخت مایه می‌گیرد، نه شکسته می‌شود و نه فروکش می‌گردد و نه در تنهایی و فضای سرد خاموش می‌ماند. مگر ما به خاطر آن‌هایی که خاموشند، شور برداشته‌ایم که با سکوتشان آرام بگیریم و با فریادشان بخروشیم؟

ما بر اساس ضرورت‌ها و نیازها و سنجش‌ها و اهمیت‌ها، حرکت می‌کنیم و می‌خروشیم. در هنگامی که دیگران خاموشند و خاموش می‌شویم در هنگامی که همه می‌خروشند و در این خروش و خاموشی، جز ضرورت‌ها و نیازها و جز وظیفه، الهام بخش و محرک نداریم.

آن‌ها که در سکوت دیگران خاموش می‌شوند و شکست می‌خورند و عکس العمل نشان می‌دهند و انتقام می‌گیرند، این‌ها خاموشی و سکوتشان نمایانگر بی‌ریشگی‌ها و بی‌پایه بودن فریادهایشان خواهد شد.

۶ این بی‌تفاوت‌ها و حتی لوطی‌های آزاده، وابسته‌ی چیزی هستند و برای چیزی زندگی می‌کنند ... گرچه برای همین لوطی‌گری و آزاد منشی و عشقشان. این‌ها با ضربه زدن و بی‌اعتنایی کردن به افتخاراتشان، حساسیت نشان می‌دهند. بی‌تفاوتی این‌ها، با بی‌تفاوتی شکست

می خورد.

این ها که نسبت به همه چیز بی خیالند، پاسدار این لوطی گری هستند و افتخارشان همین است. آخر انسان نمی تواند بدون وابستگی، بار زندگی را به دوش بکشد و نمی تواند نفس کشیدن را تحمل کند و پالایشگاه کثافت را دایر نماید و راه بیندازد.

این ها که مدعی بی تفاوتی ها و آزادی ها هستند، هنگام امتحان ها و ضربه ها، سخت می خروشنند و خود را الو می دهند ... و در همین وقت است که می توان به آن ها نشان داد: <تو که برای این ناچیزها، خشم برمی داری و می خروشی، نمی توانی نسبت به مسائلی که مهمتر از این ها هستند بی اعتنا بمانی و بی تفاوت باشی.>

جوانی را سراغ داشتیم دوست داشتنتی و مهربان. با هم نزدیک بودیم و با هم برخوردها داشتیم. من در او امیدهایی می دیدم.

یک روز به او برخورد کردم؛ از حالش پرسیدم. خودش را خیلی بی حال و بی تفاوت نشان می داد و به عمد خودش را بی خیال جا می زد.

من تعجب کردم. بیشتر ازش جست و جو کردم. می گفت که بی اعتنا و بی تفاوت شده ام و هیچ چیز برایم اهمیت ندارد، نه فلان، نه بهمان، نه همنوع، نه هم فکر، نه بالاتر و نه پایین تر ... حس کردم که دروغ می گوید. او ریشه هایی داشت که نمی توانست بی تفاوت بشود. ولی نمی توانستم همین طور رهایش کنم؛ چون در کنار حادثه ها محکمتر از او هم امکان لغزش و سقوطشان بود. شاید راست می گفت.

مجبور شدم ضربه هایی را شروع کنم، تا اگر دروغ می گفت، مچش را باز کنم و اگر راست می گفت، همراهش بمانم.

او ادامه داد که دیگر حتی مطالعاتم را اول کرده‌ام و لب‌هایش را جمع کرد که ای بابا! این حرف‌ها با آن حرف‌ها چه فرقی می‌کند؟ و از من با شیطننت پرسید: مگر فرقی می‌کند رفیق؟ گفتم: مگر باید فرقی بکند؟ جواب داد: برای من نه. برای من همه چیز يك رنگ است. من بي تفاوت هستم. گفتم: فکر نمی‌کنی که داری شعر می‌خوانی؟ گفت: نه همه چیز برای من بی‌معناست. گفتم: اگر الان بخواهم این لباس را بکنم و ببرم و یا پاره کنم، می‌گذاری؟ ساکت شد. آماده بودم که اگر حرف نزد دست به کار بشوم. جواب داد: تا بتوانم دفاع می‌کنم. گفتم: پس بی‌تفاوت نیستی. و ادامه داد: اگر شلوارت را در بیاورند چی؟ صورتش قرمز شد. ادامه داد: اگر به ناموست تجاوز کنند؟ که سخت ترکید ... که چرا بی‌نزاکت هستی رفیق؟!

گفتم: چرا بی‌تفاوت نیستی رفیق! و بعدها برایش توضیح دادم که آنچه تو به آن پای‌بند هستی، خیلی ساده‌تر از آن‌هایی است که از آن‌ها آزاد شده‌ای. گفتم: آن‌ها که خودشان را رها کرده‌اند و از خودشان گذشته‌اند، چطور نمی‌توانند از لباس‌ها و ناموس‌هاشان و یا از نزاکت و عادت‌هاشان بگذرند؟!

گفتم: در هستی قانونمند هیچ چیز بی‌اهمیت نیست و در هستی مرتبط و وابسته، يك فساد، يك فساد نیست و محدود نیست و در برابر کوچک‌ترین، فساد و تجاوز نمی‌توان بی‌تفاوت بود.

بی‌تفاوت صادق و راستگو، زندگی را تحمل نمی‌کند و اگر تحمل کرد نمی‌تواند تجاوزهایی را که زندگی‌اش هستند و فسادهایی را که در يك جا حبس نمی‌شوند بپذیرد.

۷ مهم این نیست که بتواند تغییری بدهد یا نه، مهم همین است که نپذیرد. و مهم این است که خودش را تغییر ندهد. کسانی که در برابر تجاوزها و فسادها تغییر نکرده‌اند و خود را از دست نداده‌اند، این‌ها با همین ایستادن با همین وجود خویش، ایجاد تضاد کرده‌اند و راه انتخاب را برای دیگران هموار نموده‌اند. و همین ایجاد زمینه برای انتخاب آن‌هایی که می‌خواهند انتخاب کننده باشند، کم کاری نیست.

بارها گفته‌ام مطلوب، غلتانیدن نیست؛ مطلوب، به پا داشتن نیست، که مطلوب به پا ایستادن و انتخاب کردن انسان است. و آن‌ها که نتوانسته‌اند تغییری بدهند، اما توانسته‌اند با ثابت ماندن خویش تضادها را ادامه داده باشند و آزادی را و زمینه‌ی انتخاب را فراهم کرده باشند، کار خویش و رسالت خویش را به آخر رسانده‌اند.



۱۰ سست عنصر و ترسو

بعضی‌ها در خانه‌ی زبونی و ضعف نشسته‌اند؛ جرأت و شهامت قدم زدن در کوچه‌ها را ندارند و به خود حق انتخاب راه و یا ایجاد راهی تازه نمی‌دهند. این‌ها پیشرو نیستند؛ جلودار نیستند؛ آخر می‌ایستند. این‌ها چشم و نور و ترازو ندارند تا ببینند و بسنجند و پیش‌بازند. و در تاریکی هم نمی‌بینند و در دیدن‌ها نمی‌یابند و در یافتن‌ها نمی‌توانند تجزیه و تحلیل کنند و بسنجند و انتخاب کنند. این است که عقب می‌مانند و به هوای دیگران می‌آیند و با احتیاط گام برمی‌دارند. ترس و احتیاط، بدبینی و کنارمگیری و دنباله‌روی، همراه و همزاد این‌هاست. این‌ها هنگامی به مذهب یا مکتب و یا پدیده‌های تازه رو می‌آورند که همه رو آورده باشند و داستان به تواتر رسیده باشد. این‌ها دیر از دست می‌دهند و دیر می‌پذیرند و در پذیرفتن و رها کردن از بدبینی و احتیاط جدا نمی‌شوند. این‌ها خودشان نیستند. این‌ها نور علم و چشم عقل و معیار و میزان و

مسئولیت و سازندگی

سنجش خود را باور ندارند و تنها با تجربه، آن هم تجربه‌ی دیگران و تجربه‌ی متواتر و قطعی، راه می‌افتند. قدرت تصمیم‌گیری و شهادت جلوداری و جرأت عمل ندارند.

درست در برابر آن‌هایی که دل به دریا می‌زنند و همیشه به کارهای بالاتر از عادت و جلوتر از زمان مشغول می‌شوند...

حوصله‌ی دنباله روی و تلاوت تکرار ندارند. می‌خواهند از راه‌های تازه بیابند. می‌خواهند راه رهرو ندیده‌ای را بیابند و حتی بسازند.

این‌ها آفریدگاران هستند و آن‌ها پاسداران. و در لحظه‌ی نیاز به آفرینش، این پاسداران وفادار فاجعه آفرینند.

ریشه‌ها و انگیزه‌ها

۱ در راه‌های مجهول، چشم‌دارها با عصا راه می‌روند و موش‌ها و میمون‌ها را قربانی می‌کنند، اما کورها و بی‌وسیله‌ها کنار می‌کشند.

تاریکی، عامل ترس و وحشت است و همین است که رهروان تنها در تاریکی آواز می‌خوانند؛ و کوری، خدای بدبینی و احتیاط است؛ و همین است که کورها دنباله‌رو هستند.

می‌گویند: دو نفر باهم قرار شرکت گذاشتند: یکی کور بود و دیگری بینا... باهم آمدند... تا این که غذایی خریدند و انگوری گرفتند و به خوردن انگور نشستند.

با هم دانه دانه می‌خوردند. کور با خودش گفت: <کنند رفیقم دوتا دوتا بخورد... احتیاطش شروع شد، دوتا دوتا خورد. دید رفیقش حرفی نزد. با خودش گفت: لابد اوسه تا سه تا مشغول است. شروع کرد... باز هم

مسئولیت و سازندگی

دید صدایی در نیامد ... گفت خیر. او جلوتر است و شاخه شاخه به دهان کشید. رفیقش می‌دید وضع عوض شده، طرف بدجوری خودکشی راه انداخته؛ منتظر بود... تا ببیند چه می‌شود.

و کور نابینا منتظر فریاد بود، اما اعتراضی نشنید. گفت معلوم می‌شود که تو خیلی جلو هستی... این بگفت و خود را به روی ظرف انگور انداخت...

۲ آن‌ها که چیزی را دوست دارند، بیشتر برایش احتیاط می‌کنند. بیشتر می‌ترسند که مبادا آن را از دست بدهند و مبادا که محبوب از آن‌ها بگذرد.

ترس و احتیاط، آن سویی سگه‌ی عشق است؛ همان‌طور که جنون، هر دو روی این سگه را گرفته است.

در ره منزل لیلی که خطر هاست به جان شرط اول قدم آن است که مجنون باشی در هنگامه‌ی بحران‌ها و بروز خطر، عشق به نفس و حبّ ذات، آشکارتر و فعال می‌شود و در نتیجه، ترس و احتیاط و بدبینی زیادتیر...

۳ وقتی تکیه‌گاه‌ها می‌شکنند، انسانی که نیازمند تکیه‌گاه است، ناچار به دم خرس هم می‌چسبد و به هر چیز چنگ می‌زند. آن‌ها که به غرقاب نشسته‌اند، به موج هم دخیل می‌بندند.

در این هنگام آن‌ها که در خود تکیه‌گاهی ندارند و یا به نزدیک‌تر از خویش دست نیافته‌اند، به ترس و وحشت می‌رسند و حتی از لوله‌هایی که به دنیا نیامده‌اند می‌ترسند.

۴ رودخانه‌های بزرگ، هنگامی که پراکنده و رشته رشته می‌شوند، یا در ریگزارها می‌مانند و یا باتلاق و مرداب می‌سازند و از دست می‌روند.

روح‌های بزرگ هنگامی که وابسته‌ی هزار بت و اسیر هزار راه شدند، ناچار پراکنده می‌شوند و در این پراکندگی، ضعیف می‌گردند. و با این ضعف به ترس می‌رسند و با ترس، سست عنصر و زبون می‌مانند. این روح‌های بزرگ همچون ویرانه، جایگاه جغد می‌شوند و لانه‌ی وحشت.

۵ آن‌ها که نمی‌دانند در راه چه می‌دهند و چه می‌گیرند و یا نمی‌دانند کدام یک بیشتر است: دادن‌ها یا گرفتن‌ها، این‌ها به حیرت می‌رسند و از تصمیم‌گیری و عمل می‌مانند.

حیرت، روحیه‌های محکم را مثل خوره می‌خورد و همچون موریانه از درون پوک می‌کند.

۶ عوامل خارجی، مثل تحقیرها و تلقین‌ها و وسوسه‌ها و داستان‌های وحشت‌انگیز و افسانه‌های ارواح و اجنه و پریان، فکر را تضعیف می‌کند و خیال را تقویت می‌نماید و انسان از خیال‌هایش که کاملاً برایش مشخص هستند و واقعی جلوه می‌کنند، وحشت می‌کند و از مانع‌هایی که ممکن است پیش بیایند رنج می‌برد و ذلیل و زبون و رنجور می‌شود.

داستان بابا غصه‌خور معروف است که از هر چیزی رنج می‌برد و با هر چیز غصه برایش می‌رسید.

یک روز عیالش گفت:

آخر این که نشد کار. پاک از دست می‌روی. بیچاره می‌شوی. یک روز تو بی‌غصه و ناراحتی نبوده‌ای. امروز در خانه بمان که لااقل چیزی نبینی و چیزی نشنوی و یک روز راحت باشی.

قلیانش را چاق کرد و سماورش را آتش انداخت و بساطش را كوك كرد ... كه يك روز بي رنج بگذرانند.

بابا غصه خور، ديگر چيزي نميديد كه رنج ببرد و حادثه اي نمي شنيد كه غصه بخورد. همه چيز بر وفق مراد بود ... كه ناگهان از پشت ديوار از بيرون خانه شنيد ... كه دو نفر عابر با هم ميگویند: <فلاني، ديشب ماده الاغش كره آورده ... اما كره اش نه دم دارد و نه گوش...>

بابا غصه خور بر سر خود كوبيد كه بيچاره شدم!

زنش هر چه فكر كرد، ديد طوري نشده. با تعجب پرسيد: كجايت درد مي كند؟ چه پيش آمده؟

بابا فریاد زد: جايي ام درد نمي كند. مگر نشنيدى كه گفتند: كره الاغ فلاني نه دم دارد و نه گوش؟

زن دادش درآمد كه به درك! نه دم داشته باشد و نه سر؛ به من چه؟ به تو چه؟ تو چرا غصه مي خوري؟

بابا گفت:

همين است كه ميگویند زن ناقص عقل است. آخر تو نمي فهمي. اين كره بزرگ مي شود. زنك گفت: خوب بشود! بابا ادامه داد: يك روز بار رويش مي گذارند.

زنك گفت: خوب بگذارند ... بابا صدایش لرزيد ... كه از اين كوچه اي ما عبور مي كند ...

زنك گفت:

خوب بكند. به تو چه؟ بابا ناليد: همين، نمي فهمي. همين جا زير بار از پا درمي آيد و مي افتد ...

زن هر چه فکر می‌کرد، چیزی نمی‌فهمید. پرسید: خوب به تو چه مربوط؟
بابا گفت:

این که دیگر معلوم است. مثل روز روشن است، مرا صدا می‌زنند که کمکشان کنم. من می‌خواهم این الاغ را بلند کنم. آخر چه کار کنم؟ کجایش را بگیرم؟ نه دم دارد که تکانش بدهم و نه گوش دارد که بلندش کنم. آخر من چه خاکی بر سرم بریزم؟! راستی هنگامی که فکر ضعیف شود و خیال بارور گردد، از کاه کوه می‌سازیم و از هیچ وحشت می‌کنیم و به خاطر هیچ، کنار می‌کشیم و خود را می‌خوریم.

نداشتن ملاک‌ها، عشق و خودخواهی، تنهایی، ضعف و پراکندگی، جهل و حیرت، تخیل نیرومند و فکر ضعیف، این‌ها عواملی هستند که سستی و زبونی و ترس و کنارگیری و احتیاط و بدبینی را به وجود می‌آورند و روحیه‌ی سست عنصر و ترسو را می‌سازند.

طرز برخورد

۱ با شکوفا کردن استعدادها و به جریان انداختن فکر و آزاد کردن عقل و با آموزش و رهبری و تذکر و یادآوری چشم‌ها و نورها بدست می‌آیند.
با شناختن استعدادهای انسان، هدف او مشخص می‌گردد و با این شناسایی ملاک‌ها در دست می‌آیند که ملاک هر کس هدف اوست.

به این گونه، چشم و نور و ترازو تأمین می‌گردد.

هنگامی که هدف، نه خوشی که خوبی و نه رفاه و نه تکامل، که رشد باشد، در این هنگام فشارها و سختی‌ها و مانع‌ها، سستی و زبونی نمی‌آورند و انسان را نمی‌شکنند، که او را می‌سازند و سر قفلی هم می‌خواهند.

برای این‌ها که مسلح هستند و چشم و چراغ و میزان دارند، بدبینی هست و ترس هست، اما بدبینی پل است و نردبان است و ترس قدرت‌آفرین و وسیله ساز، نه مانع و سنگ راه.

۲ حرکت انسان و رشد او در طول تاریخ درازش، از همین بدبینی و ترس مایه گرفت و همین ترس و ضعف، انسان را نیرومند کرد و آماده ساخت که نیروهایی را برای خود بسازد و ایزاری تهیه کند.

عشق و ترس دو پای حرکت انسان هستند و دو عامل پیشرفت او. تمام در روایت بحار، <فاخلع نعلیک> را به حبّ و خوف، به عشق و ترس تفسیر می‌کند: عشق زن و فرزند و ترس فرعون. این عشق و ترس دو پا پوش، دو پاسدار پای انسان هستند و ضامن حرکتش و موسایی که به وادی ایمن رسیده و به مقصد رسیده باید کفش‌هایش را بریزد که از این به بعد با پای دیگر می‌رود و تا جای دیگر.

تلاش و کوشش او از این دو نیرو، مایه می‌گیرد. و این دو، دو طرف یک سگه هستند. اما همان‌طور که گفتم عشق و ترس، سازنده هستند نه ویرانگر.

ترس می‌تواند عامل مثبت برای حرکت باشد؛ همان‌طور که عشق. و اگر در جایی این نبود، ترس مخرب بود و عشق را کد، باید در جست‌وجوی عامل دیگری بود؛ چون در پیش هم اشاره کردم، برای

مسئولیت و سازندگی

حرکت انسان شناخت و بیداری که هیچ، عشق و طلب هم کافی نیست، که ورزیدگی لازم است. من یافته‌ام که باید این وزنه را بردارم و دوست دارم و می‌خواهم که حتماً بردارم، اما بازویم آماده نیست و بدنم ورزیده نیست، در این حد باید عشق و یا ترس رهبری شوند و به تمرین و ورزش راه ببانند، تا سازنده و مفید بشوند و وزنه‌ها را به آسانی بردارند. ترس، نیرو می‌آفریند و شتاب و سرعت می‌آورد، مگر هنگامی که بیشتر از ظرفیت انسان باشد و در وقت تنگ، که در این هنگام مسئله‌ای نیست و زبونی و سستی نیست.

اما انسانی که دلش دریاست و بی‌نهایت استعداد دارد، این ترس‌ها از او بزرگ‌تر نیستند و این وقت‌های تنگ برای او کم نیستند، آن‌ها در وقت‌های تنگ کارهای بزرگی انجام می‌دهند.

برای این‌ها ترس و تخیل نیرومند و مزاحم، قدرت آفرین است نه قدرت شکن و توانفرسا.

۳ عشق، یک ترس را می‌برد و یک ترس را می‌آورد. کسی که عاشق چیزی شد، از مانع‌هایی که در راه معشوق است باک ندارد و نمی‌ترسد، اما از جدایی و از فراق محبوب وحشت می‌کند و می‌هراسد.

هنگامی که یک ظرف شکستنی و محبوب را در دست داری، می‌ترسی که مبادا بشکند و می‌کوشی که آن را نشکنی، این ترس، با ترس از مانع‌هایی که در سر راه این بشقاب گران‌قیمت بوده تفاوت دارد که تو از آن مانع‌ها نترسیده‌ای و آن‌ها را کنار زده‌ای.

هر قدر عشق بزرگ‌تر باشد، قدرت بیشتری برای رسیدن و ترس بیشتری از باختن و از دست دادن، ایجاد می‌کند. و همین ترس هم می‌شود

مسئولیت و سازندگی

عامل قدرت و دقت و عمل و اطاعت.

این‌ها که سست و زبون هستند، هنگامی که به عشقی می‌رسند، چنان نیرو می‌گیرند که بیا و ببین و هنگامی که می‌ترسند چنان آماده می‌شوند و سلاح برمی‌دارند، که برو و نایست.

۴ تنهایی برای آن‌هایی وحشت زاست که در راه نیستند. آن‌ها که بر روی مرز راه رفته‌اند ... و با قانون‌های حاکم بر هستی هماهنگ‌اند از تنهایی نمی‌ترسند.

آن‌ها که در راهند و در مسیر اطاعت هستند، با همراهند و از **إِنَّمَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا** (نحل، ۱۲۸) **مَنْ كَانَ مَكَانَ آلِهِ ... (بحار، ج ۸۲، ص ۳۱۹)**

حمایت او برخوردار. و کسی که با او شد و او را یافت، چیزی از دست نداده و کم ندارد.

مَآذًا فَقَدْ مَنْ وَجَدَ وَمَا ذَا وَجَدَ مَنْ فَقَدَكَ مفاتیح الجنان، دعای عرفه.

۵ کسانی که با شتاب و بی‌حساب شروع می‌کنند، زود از پا می‌افتند و می‌مانند.

اما آن‌ها که با ارزیابی و اطلاع و با آگاهی و دقت می‌آیند، در برابر حادثه‌ها آماده‌اند. این‌گونه و با حساب احتمالات حرکت کردن، ضعف و زبونی را می‌برد و آمادگی می‌آورد.

انسان به خاطر ارزش‌های بزرگ‌تر، از گرفتاری‌های احتمالی و قطعی فرار نمی‌کند.

جوانی به خاطر دیدن ماهرویی به حمام اندر آمد ... و حساب کتک‌ها و صدمه‌ها و افتضاح‌ها و شلاق‌ها را کرده بود و به این همه تن داده بود.

زن‌ها که نکره‌ای را در میان خود دیدند، فریاد برداشتند و سپس حمله

مسئولیت و سازندگی

کردند و او را کوبیدند و او می‌گفت: این‌ها هست. استاد حمامی آمد و بیرونش کشید و چنانش کوفت که خون جاری شد و او زمزمه می‌کرد. این هم هست. او را اطراف شهر گرداندند و پیش قاضی آوردند و قاضی تازیانه‌اش زد و او می‌گفت:

این هم هست و خوارش کرد و او همان را می‌گفت. پس از شورها و مشورت‌ها بنا شد که او را به دار بیاویزند تا عبرتی برای دیگران باشد؛ چون این بشنید برافروخته شد که دیگر این نبود!

آن‌هایی که در راه می‌آیند، باید حتی حساب این را هم بکنند و از هر گونه ابهام کاری بپرهیزند. روحیه‌های ترسو، هنگام ابهام کاری، وحشتشان زیاد می‌شود و حساس‌تر می‌شوند و هر حادثه‌ی ساده‌ای را به گونه‌ای دیگر تفسیر می‌کنند.

۶ آن‌ها که با شروعشان رسیده‌اند و در گام اول، کام خود را گرفته‌اند، دیگر ترسی ندارند از این که بمانند؛ و باکشان نیست که چه پیش می‌آید.

کسانی که از بیت‌های خود بیرون آمده‌اند و به سوی حق هجرت **مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ آلِ إِبْرَاهِيمَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ** (عنکبوت، ۴۱)؛ داستان آن‌هایی که جز خدا، سرپرست و رهبر گرفته‌اند، مثل داستان عنکبوت است که برای خودش خانه‌ای گرفته. راستی سست‌ترین خانه‌ها، خانه‌ی عنکبوت‌هاست.

کرده‌اند و مهاجر شده‌اند، نه مسافر، این‌ها در گام اول رسیده‌اند و **مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَىٰ أَوْ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ** (نساء، ۱۰۰)؛ آن‌ها که از بیت خود بیرون آمده‌اند و مهاجر به سوی او پیامبر شده‌اند و سپس مرگ آن‌ها را گرفته...

فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَىٰ (نساء، ۱۰۰) پاداش این‌ها بر خداست. **«وَقَعَ»** به صورت ماضی آمده و کار را تمام شده و پاداش را گذشته معرفی کرده است.

پاداش را برده‌اند.

بلکه دو پاداش و دو بهره را بدست آورده‌اند، یکی به خاطر حرکت، دیگری در برابر محرومیت.

آخر آن‌ها که رسیده‌اند، با این‌ها که مانده‌اند، تفاوتی نداشته‌اند. هر دو از تمام امکانات بهره گرفته‌اند و تمام مسائل را در نظر داشته‌اند. آنچه آن‌ها را مانع شده، از اختیارشان بیرون بود و از حسابشان جدا.

در نتیجه آن‌ها که می‌رسند، با رسیدن آرام می‌شوند؛ و اما این‌ها که محروم مانده‌اند، پاداشی دیگر برای این صبر و محرومیت می‌خواهند.

أولم یؤتوا أجرهم مرتین بما صبروا (قصص، ۵۴)

با این دید، دیگر خیال‌های نیرومند هم نمی‌توانند ما را سست و ناتوان بکنند؛ که ما در هر مرحله بیش از توانمان تکلیف نداریم و مسئولیت نداریم. و هنگامی که با تمامی توانایی مسلح شدیم، دیگر از هیچ حادثه‌ای باکی نیست؛ چه از میان برداریمش؛ چه از میان بردارتمان.

أفلسنا علی الحق؟ قال: بلی. قال: إذا لأبالی بالموت (لهوف، سید بن طاوس، ص ۷۰) و قال علی (ع): ما أبالی بخل الموت علی أم نخلت علی الموت (شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۱۷)

۷ این روح‌های تضعیف شده، همان‌طور که تضعیف شده‌اند تقویت هم می‌شوند و می‌توان با داستان‌ها و تلقین‌ها و حتی در حادثه انداختن‌ها إذا خفت من امر فقع فیه؛ هنگامی که از چیزی ترسیدی خودت را در آن بینداز. این ترس‌ها از تلقین برخاسته و با شروع می‌سوزد. داستان بوستان سعدی از غلامی که در کشتی نشسته بود و فریاد راه می‌انداخت، به دریا انداختنش و بیرونش کشیدند و آرام شد. این داستان، نماینده‌ی همین معناست. آن‌ها که با حادثه‌ای برخورد نکرده‌اند، می‌ترسند. این ترس با شروع زایل می‌شود و همچون خجالت، با اقدام از میان می‌رود.

آن‌ها را راحت کرد و به قدرت رساند.

این‌ها با شروع آرام می‌شوند و با داستان‌ها به قدرت می‌رسند و با

مسئولیت و سازندگی

دیدن نمونه‌ها نیرو می‌گیرند و حتی پیش می‌تازند. عواملی که فکر و اراده را به جریان بیندازد، این تخیل مزاحم را می‌سوزاند و حتی از آن بهره می‌برد. این تخیل به جای مزاحمت، ایجاد قدرت و آمادگی می‌نماید؛ همچون ترس که از آن سخن رفت.

به راه انداختن فکر و عقل و بدست دادن ملاک‌ها، عشق بزرگتر، بهره‌برداری از ترس و خیال، هماهنگ شدن با قانون‌ها و در راه بودن، ارزیابی تمام راه و مبهم کاری نکردن، رسیدن با شروع، ایجاد قدرت و غرور و شخصیت، این‌ها از راه‌هایی بودند که می‌توانستیم سست عنصرهای ترسو را به راه بیاوریم و کورها را به اعتماد و اطمینان و به حرکت و عمل بکشانیم.



خلاصه

تنها روش داشتن کافی نیست؛ باید با روش خوب بر روی استعدادها کار کرد و سپس همراه آنها، روحیه‌های دیگر را به کار گرفت.

این روحیه‌ها: مرده‌ها، کره‌های فراری و کورها بودند که در ضمن این عنوان‌ها از آنها بحث شد.

هیچ کس مدعی نیست که روحیه‌ها فقط این‌ها هستند؛ چون هر کدام از این تیپ‌ها، خود از چند روحیه و حالت برخوردار بودند؛ و چه بسیار کسانی که با مجموع این حالت‌ها همراه بشوند...

این بررسی، نگرشی به روحیه‌ها و ارزیابی حدود هر یک و توضیح ریشه‌ها و انگیز مگري آن و روش برخورد با آنها را در برداشت.

امید این که این بررسی‌ها ادامه بیابد.





فصل دهم

هنگام تربیت





هنگام تربیت

چه کسی؟

چگونه؟

با که؟

در چه وقت و در چه موقعیت می‌تواند، مسئولیت خویش را بهتر انجام بدهد و بار سنگین امانت را به مقصد رساند؟

این‌ها سؤال‌هایی بودند که باید پاسخ می‌گرفتند. زرگرهای آگاه، نه بی‌حساب، که با روش دقیق و نه بر روی هر سفال، که بر روی طلای ناب و نه همین‌طور و بی‌مقدمه، که پس از کوره گذاشتن و قالب ریختن و لای گیره‌بردن، کار خود را شروع می‌کنند و از خاک‌ها گوشواره‌ها بیرون می‌کشند و از شمش‌ها، جلوه‌ها و چهره‌ها.

در فصل‌های گذشته، از مسئولیت تربیتی، از مربی، از روش، از روحیه‌ها و استعدادها سخن رفت و حتی به هنگام مناسب و به شرایط کار اشاره‌ها شد. اکنون بجاست که به طور فشرده و دسته‌بندی شده، دوباره توضیحی بدهیم و مسائلی را مطرح کنیم.

پس از ارزیابی و شناسایی

و آشنایی و دوستی

و جذب و صمیمیت

و زمینه سازی و آماده‌گی دادن،

ذُرُّهُمُ فِي عَمْرِيَّتِهِمْ حَتَّىٰ حِينٍ (مؤمنون، ۵۴); فَتَوَلَّوْا عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ وَ ابْصُرْهُمْ فُسُوْفًا يَبْصُرُوْنَ (صافات، ۱۷۴-۱۷۵)

نوبت پرداختن و ساختن و از روش‌های مستقیم و غیر مستقیم استفاده کردن است. از استدلال و برهان گرفته تا نمونه‌ی عملی و داستان.

آن روش‌ها و برنامه‌ها، مادام که با این شرایط و زمینه‌ها همراه نباشند نتیجه‌ای نمی‌دهند. مادام که زمین، آماده و زیر و رو نشود، بذره‌ای عالی هم، طعمه‌ی پرنده‌ها خواهند شد و حاصلی نخواهند آورد.

کسانی که قبل از جذب کردن و لای گیره گذاشتن، سوهان زدن را شروع می‌کنند و به پرداخت می‌پردازند، فقط طرف را به رقص در می‌آورند و رم می‌دهند.

کسانی که پیش از گرم شدن تنور، نان می‌چسبانند، نان مرغوبی بدست نخواهند آورد.

آن‌ها که دمل را پیش از مرهم گذاشتن و رسیده شدن نشتر می‌زنند، جراحات را عمیق‌تر و ناسور خواهند ساخت.

آهن مادامی که شناسایی نشود

و بیرون نیاید و ذوب نشود

و قالب نبیند، شکل نمی‌گیرد.

آهن سرد، پتک نمی‌پذیرد، که برمی‌گرداند. آهن تقنیده، آن هم در زیر پتک نه با مشت و بر روی سندان نه در زمینه‌ی سست و لغزنده، ضربه‌ها

را می‌پذیرد و به ارزش می‌رسد.

۱ ارزیابی و شناسایی

در زمینه‌ی مجهول نمی‌توان کاری کرد. نمی‌توان در تاریکی تیر انداخت. و نمی‌توان با نسخه‌ی از پیش ساخته، با مریض رو به رو شد. طبیب پیش از دیدار بیمار، نسخه‌هایش را نمی‌نویسد و به حکم قرعه، به او نمی‌رساند. او با آگاهی‌هایی همراه است و علامت‌هایی را می‌شناسد. آنچه او دارد همین است. نسخه‌هایش پس از برخوردها و آزمایش‌ها و معاینه‌ها نوشته می‌شوند. مادر ذهن خویش مسائل و دانش‌هایی را جمع می‌کنیم و در ناخودآگاه و حافظه‌ی خود انبارهایی می‌سازیم. آن‌گاه در برخوردها، به‌طور خودکار و یا آگاهانه، درهایی از ذهن ما باز می‌شوند و برداشت‌هایی آغاز می‌گردند. آنچه می‌توان از پیش تهیه کرد، همین اطلاعات و آگاهی‌هاست، نه نسخه نوشتن‌ها و دارو دادن‌ها.

برای شناسایی زمینه‌ها می‌توان از راه‌های شناسایی:

علامت‌ها،

برخوردها و تجربه‌ها،

لطافت‌ها و نورانیت‌ها، استفاده کرد.

علامت‌ها

بر اثر کار و تجربه و بر اثر آموزش و تعلیم شناخته می‌شوند. خبره‌ها در هر شغلی آن‌هایی هستند که با آموزش و یا مداومت و دقت، علامت‌ها را شناخته‌اند و آن‌ها را جمع آوری کرده‌اند.

برخوردها

آن‌جا که علامتی در دست نیست و یا علامت‌ها مبهم و غیر مشخص هستند باید يك احتمال را آزمایش کرد و بررسی نمود و بهترین را برگزید. این راه با خطرهایی همراه است و برای رسیدن به راه، در بیراهه‌هایی گرفتار خواهیم شد.

لطافت‌ها

بر اثر حرکت‌های فکری و عقلی و حرکت روحی و حرکت عملی، در انسان نیروهای تازه‌ای به جریان می‌افتد و بینش‌ها و دیدها و نفوذها و دقت‌های جدیدی شکوفا می‌شوند و در زمینه‌ی او چشم دیگری پل باز می‌کند، و با این چشم آنچه نهفته و مجهول است، آشکار و مشخص **إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا** (انفال، ۲۹) **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ بَرَسُوهُ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ**، (حدید، ۲۸) **اتَّقُوا مِنَ فِرَاسَةِ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّ الْمُؤْمِنَ يَنْظُرُ بِنُورٍ**، همراه اطاعت و عمل (تقوا) و پس از ایمان و طلب و حب (ایمان) و پس از معرفت‌ها و شناخت‌ها (اسلام) این نیروها به انسان ارزانی می‌شود: نور و فرقان خواهد گردید.

بر اثر ریاضت‌ها و تمرکز نیروها در چشم، مرتاض‌ها به دقت‌ها و لطافت‌هایی می‌رسند که حرکت الکترون‌های مغز را کنترل می‌کنند و آنچه در ذهن می‌گذرد، می‌یابند.

این کاری که امروز با کمک دستگاه‌های دقیق امکان یافته، آن‌ها با تمرکز و ورزش حرکت‌های خویش به آن دست یافته‌اند.

۲ آشنایی و دوستی

بعضی‌ها در نگاه اول آشنا هستند، زود انس می‌گیرند و دیر می‌بُرنند. در همان نگاه اول گویا سال‌ها با هم بوده‌اند و مدت‌ها در هم جوشیده‌اند.

بعضی‌ها هم این دمخوری و آشنایی را ندارند، اما ساده و مهربان و یک رو هستند و همچون دشت، افق‌های دورشان در نگاهت جمع می‌شوند. این‌ها تمام دریچه‌های قلبشان باز است. زبانشان با اسرارشان بیگانه نیستند، حتی نگاهشان رازها را نگه نمی‌دارد.

دسته‌ای هم دیرجوش و دیر آشنا هستند. به سختی به خود راه می‌دهند و با اکراه، دمخور می‌شوند. در این‌ها پیچیدگی‌هایی هست که نمی‌توان به سرعت در میانشان دوید و به خلوتشان هجوم آورد. این‌ها همچون راه‌های کوهستانی پر پیچ و خم، سرعت را تحمل نمی‌کنند.

و دسته‌ای دیگر خشن و ناهم‌رنگ‌اند؛ نه عمیق و پیچیده، بلکه خشن و ناهم‌رنگ.

و این خسونت و آن پیچیدگی،

از معاشرت‌های خشن و پیچیده،

از محیط‌های جغرافیایی خشن و متلاطم،

از رنج‌ها و ناراحتی‌های روانی، از وراثت و از تغذیه مایه می‌گیرند. آشنایی با این دسته‌ها و روحیه‌ها راه‌های گوناگونی می‌خواهد. بعضی با يك سلام آشنا می‌شوند و بعضی با همان سلام به بدبینی می‌رسند و سنگر می‌گیرند و خیال می‌کنند فاجعه‌ای در شرف وقوع است. بعضی با تواضع رام می‌شوند و بعضی با غرور و بی‌اعتنایی. بعضی با بخشش و انفاق دوست می‌شوند؛ با محبتی که به آن‌ها می‌کنی گرم می‌گیرند؛ و بعضی با چیزی که از آن‌ها می‌ستانی حتی يك سیگار؛ و یا سؤالی که برایشان طرح می‌کنی، حتی پرسش ساعت چند است، در دوستی را باز می‌گذارند. بعضی با شنیدن درد دل‌هایشان رام می‌شوند؛ و بعضی با شنیدن درد دل‌هایت این روحیه‌ها ی گوناگون و متضاد، راه‌های دوستی متفاوتی می‌خواهند.

سلام،

معاشرت،

پذیرش،

بی‌اعتنایی و همراهی،

طرح سؤال و سکوت،

کلیدهایی هستند که پس از شناسایی و ارزیابی طرف، می‌توانند این کلیدها در اخلاق و آداب معاشرت طرح شده‌اند که باید با این دید به بررسی آن‌ها

مسئولیت و سازندگی

پرداخت و به عمقشان پی برد. ما هنگامی می‌توانیم که آن همه سفارش راجع به سلام و دوستی را بفهمیم که با این دید و با این هدف همراه شده باشیم.

دریچه‌های دوستی و آشنایی را باز کنند.

البته این راه‌ها، کلیت و عمومیت ندارند و همه جا به کار نمی‌آیند.

نمی‌توان به هر کس سلام کرد؛ حتی رسول به عده‌ای جواب سلام نمی‌داد؛ چه برسد که به آن‌ها سلام کند.

نمی‌توان با هر کس معاشرت و پذیرش داشت؛ که بعضی این پذیرش را با سادگی تو و شیطنت خودشان رنگ می‌زنند و بهره‌ای نمی‌آورند. دانه را می‌خورند و پرواز می‌کنند.

و نمی‌توان همه جا کنار کشید و بی‌اعتنا بود، که باید با لطیفه‌ها و حیل‌ها به دل دوست راهی باز کرد.

و نمی‌توان از هر کس سؤال کرد... که سؤال آن‌ها را می‌شکند و زیانشان را می‌بندد.

هر کدام از این راه‌ها باید با ملاک‌ها و میزان‌هایی که از آن‌ها سخن گفته‌ایم سنجیده شوند که کدام یک رشد و باروری را به دنبال می‌آورند و کدام غرور و کبر و خودخواهی را. هنگامی که سلام، غرور طرف را آبیاری می‌کند، بایست از آن کنار کشید و به او بی‌اعتنا بود.

إِذَا رَأَيْتُمُ الْمُتَكَبِّرِينَ فَتَكَبَّرُوا وَإِذَا رَأَيْتُمُ الْمُتَوَاضِعِينَ فَتَوَاضَعُوا (درج گهر) و روایات امر به معروف.

۳ جذب و صمیمیت

با شروع دوستی باید به پرورش آن پرداخت. هنگامی که دانه را در زمین کاشتی، باید به آن بپردازی و از آن پاسداری کنی. آن‌ها که دانه را

مسئولیت و سازندگی

میریزند و میروند و بهره‌ای نمی‌خواهند ... یا دیوانه‌هایی هستند که سنجشی ندارند و یا غافل‌هایی هستند که توجهی نکرده‌اند و یا سفیه‌هایی که قیّم می‌خواهند؛ وگرنه کشاورز آگاه که عاقل است و نیازهایش را می‌شناسد و زمستان خسیس را در پیش دارد، دانه‌ها را به زمین نمی‌دهد، که از زمین گرسنه‌تر را سراغ کرده است.

کسانی که راه‌های درازی در پیش دارند و به همراه‌های زیادی نیاز دارند، این‌ها با شروع دوستی، به پرورش آن روی آورند. این‌ها می‌خواهند با هر وسیله، طرف را لای گیره بگذارند و آن را صیقل بدهند. این‌ها با این هدف طرح دوستی میریزند و با این هدف به پرورش آن همت می‌گذارند. این‌ها برای محکم شدن گیره‌های دوستی، راه‌های زیادی را تجربه می‌کنند و از بهترین راه‌ها برای جذب و برای ایجاد صمیمیت وارد می‌شوند و در انتظار نتیجه هستند. هرگاه نتیجه‌ای ندیدند دوستی را قطع می‌کنند و راه را می‌بندند. این‌ها بی‌حساب دوست نمی‌شوند و بی‌حساب به دوستی ادامه نمی‌دهند. اگر مطلوب را بدست آوردند، با هم به سوی هدف سفر می‌کنند و در این سفر، همسفرهای راه حق خواهند بود، وگرنه از هم می‌برند؛ که مؤمن اگر یاری ندید، بارها را به دوش نمی‌کشد و در پشت سنگ‌ها نمی‌ماند. او سدها را می‌شکند و سنگ‌ها را به زمین می‌سپارد.

مؤمن، بارهای توشه‌های راه درازش هستند. دوستی و دشمنی، رفت و آمد، مهمانی و میزبانی او، همه و همه با این دید همراه است. او می‌کوشد که تمام کارهایش

يك كار باشد. او مي خواهد كه تمام كارهايش يك كار بشود...

در دعای کمیل می خوانیم: *حَتَّى تَكُونَ أَعْمَالِي وَأُورَادِي كُلُّهَا وَرِثًا وَاجِدًا وَحَالِي فِي خِدْمَتِ سَرْمَدًا*. خدای من! لحظه های من را در شب و روز با یاد خودت آباد کن و به خدمت خودت پیوند بده ... تا این که تمام کارها و حرف های من، یک حرف باشد و حال من در خدمت تو همیشگی.

این یکپارچگی چگونه بدست می آید؟ جز با یک جهت شدن کارها و یکسره شدن برنامه ها؟ اینها دیگر چیزی به نام خارج از برنامه ندارند ... که تمام کارشان، با برنامه می خوانند ... اینها وقت کم و کار زیاد را فهمیده اند ... و نظم را فهمیده اند؛ و در نتیجه می خواهند در این فرصت بعضی نظم را مراعات قراردادها حساب می کنند و نظم را مراعات ترتیب های قراردادی می شناسند؛ در حالی که نظم، مراعات ترتیب های واقعی است؛ و حادثه ها بر اساس اهمیت شان رده بندی می شوند. منظم کسی است که اهمیت ها را مراعات کند، هر چند قراردادهاش بشکنند.

کسی که قرار گذاشته در فلان ساعت یک نفر را نجات بدهد، اگر این اقدامش صد نفر را به مرگ بدهد، آیا او می تواند قراردادش را دنیال کند و به وعده اش عمل نماید؟

کم، به مقصد برسند؛ و چاره ای ندارند جز این که منظم شوند و با ملاک اهمیت گام بردارند ... و آن دید و این درک از نظم، آن ها را به یکسره کردن کارها و یک جهت کردن برنامه ها و ادار می سازد و در نتیجه، آن ها با کارهای گوناگون، یک کار بیشتر ندارند ... که کارها خود مهم نیستند، مهم جهت کارها و جهت عمل هاست. و اینها بیشتر از یک جهت ندارند و بیشتر از یک محرک نمی خواهند و شکل کارشان با این محرک و با این جهت حرکت، هماهنگ است. شکل هر کاری به محرک و به هدفش وابسته است. و این است که هدفها به رابطه ها شکل می دهند و دوستی ها و دشمنی ها، رفت و آمدها، انفاقها و بخششها و زیارتها و دیدارها، همه با این هدف می خوانند ... و با این دید همراه هستند.

تألیف قلب‌ها،

اتفاق‌ها،

اطعام‌ها،

زیارت‌ها،

عیادت‌ها،

خدمت‌ها و محبت‌ها،

صله‌ی رحم‌ها،

مداراهای و تسامح‌ها،

حلم‌ها و تحمل‌ها،

اخلاق و نرمش‌ها،

همه و همه، گیره‌هایی هستند برای سازندگی و راه‌هایی هستند برای تربیت.

و لیکن ما، یا این گیره‌ها را رها کرده‌ایم و زندگی اروپایی را شروع نموده‌ایم و یا این گیره‌ها را چسبیده‌ایم اما همراهش پرداخت و سازندگی نداشته‌ایم و در نتیجه همین بی‌باری و خالی بودن و عبث بودن این کارها باعث رها کردن آن‌ها شده است.

کسانی که در این کارها هدفی نداشتند، نمی‌توانستند سنگینی عظیم آن را تحمل کنند و نمی‌توانستند این بارهای گران را به دوش بگیرند و ناچار رهاش کردند. و آن‌هایی هم که این گیره‌ها را رها نکردند، با همین بی‌باری مسخس نمودند. تألیف قلبشان شد رشوه و باج.

و انفاقشان، بت سازي و بت پرستي.

و اطعامشان، داد و ستد.

و زیارت‌ها و دیدارهایشان، تجمل و تظاهر.

و عیادت‌هایشان، بازي و سرگرمي.

و خدمت و محبتشان، تنبل پروري

و صله‌ي رحمشان، وقت کشي.

و مدارا و تسامحشان، گشاد بازي.

و حلم و تحملشان، تذلل و بیچارگي.

و اخلاق و نرمششان، خودفروشي و خود نمایی.

از این راه‌های عالی که در روایات شیعه آمده و در اخلاق اسلامی یاد شده، بحث‌هایی داریم تا این بی‌باري و مسخ، جبران گردد.

این گیره‌های محکم و این رشته‌های نیرومند، با خالی شدن از بارها و جدا شدن از

هدف‌ها، یا واگذار شدند و کنار رفتند و یا مسخ گردیدند و خودشان هدف شدند و

بت و سنگ راه و عامل دشمنی و نفاق، به جای جذب کردن و صمیمیت آفریدن و

ساختن و شکوفا کردن.

هنگامی که اصول از هدف خود خالی می‌شوند و بار سازندگی را زمین می‌گذارند،

ناچار باید این همه را به دوش بگیرند.

۴ زمینه سازي

پس از رسیدن به آشنایی و دوستی، نوبت زمینه سازي و ایجاد آمادگی است.

آخر آن‌ها که خود را از حرف‌ها و مطالعه‌ها انباشته کرده‌اند و پُر

مسئولیت و سازندگی

خورده‌اند، باید از آن همه خالی بشوند و از امتلای ذهنی نجات بیابند. معده‌های انباشته را نمی‌توان به غذا بست، که هم غذا ضایع می‌شود و هم معده‌ها می‌ترکد.

آن‌ها که خود را انبار کرده‌اند، اگر به آن‌ها چیزی بدهی، به آن‌ها و به داده‌ها ظلم کرده‌ای؛ چون نه این‌ها جذب می‌کنند و نه آن‌ها هضم می‌شوند و حتی غرور و افتخار و یادگیری و بحث‌های بی‌حساب به وجود می‌آورند.

مادامی که ظرف‌ها را پاک نکرده‌ای، نمی‌توانی در آن‌ها چیزی بریزی، که مسمومیت می‌آفرینی و بیماری بار می‌آوری.

آن‌ها که آگاهند، پیش از آن که در کاسه‌ها شیر بریزند، کاسه‌ها را پاک می‌کنند و ذهن‌ها را آماده می‌سازند.

بعضی‌ها واقعاً تشنه هستند و خالی هستند و طالب هستند؛ این‌ها را معطل نباید کرد که می‌میرند. و بعضی‌ها کاملاً پر خورده‌اند و باید با مسهل و استقرای پذیرایی‌شان کرد و گرنه می‌ترکند.

عصر یک روز تابستان بود، در کنار میدان شهر یکی از آشنایان را دیدم که جلوترها دیده بودمش و تقریباً می‌شناختمش و تمایل مارکسیستی او را حدس می‌زدم.

از پشت سر با سلام غافلگیرش کردم؛ به گرمی مرا پذیرفت. شاید در برخورد طبیعی به سردی و با بی‌اعتنایی رو به رو می‌شد؛ که از غرور و شیطنت‌هایی سرشار بود.

گفتم: آب خنک نرفتی؟

توضیح داد که به خاطر چند نفر از دوستانم هنوز مسافرت نکرده‌ام.

پرسیدم: به خاطر آن‌ها از بهشت خودت گذشته‌ای و در جهنم ما مانده‌ای؟

با خنده گفت: به خاطر آن‌ها این فداکاری چیزی نیست.

آهسته گفتم: آن‌ها که برای تو از برگ خشک می‌گذرند، سزاوار هستند که بهشت‌ها را فدایشان کنی؟ و او ادامه داد که ما همدیگر را پیدا کرده‌ایم. و تأکید کرد که ما به خاطر هدفی با هم جمع شده‌ایم.

از هدفش سؤال نکردم؛ که حدس می‌زدم و نمی‌خواستم هجوم بیاورم. فقط پرسیدم: آیا در این جمع و برخورد جز خودتان چیزی هم پیدا کرده‌اید و بهره‌ای هم بدست آورده‌اید؟

با شتاب گفت: به! زیاد. ما درباره‌ی کارمان با هم فکر می‌کنیم و برای بچه‌ها و پرورش فکریشان مشورت می‌نماییم؛ و برایشان داستان‌هایی هم می‌گوییم و آن‌ها را به داستان‌نویسی می‌کشانیم، تا حدی که داستان‌ها و نوشته‌هایشان خیلی عالی است و حتی ما از آن‌ها استفاده می‌کنیم. ما مثل آوندها نیستیم که زود از داستان نتیجه‌ی اخلاقی بگیریم و در داستان‌ها شعار بدهیم و بچه‌ها را این‌طور بار بیاوریم. ما با بچه‌ها جوری راه رفته‌ایم که خودشان سؤال طرح می‌کنند و سؤال‌ها را جواب می‌دهند.

مثلاً وقتی داستان خاله خورشید را برای آن‌ها گفتیم، آن‌ها خودشان نکته‌ها را می‌فهمیدند و سؤال‌ها را جواب می‌دادند.

من آنچه از داستان در ذهنم مانده از او نقل می‌کنم؛ چون اصل داستان را در دست ندارم.

یک روز خاله خورشید، تو آسمون خسته شد. راهش را گم کرد و توی کوچه‌های ده افتاد ... در یک خانه باز بود ... آمد توی خانه ... تشنه‌اش بود

... رفت آب بخورد افتاد توی چاه.
 در این خانه، يك مادر پير با يك دختر و پسر زندگي مي‌کردند...
 پسر آمد ... آب ببرد سر سفره؛ دید خاله خورشید تو چاه نشسته؛ دارد مي‌درخشد.
 خوشحال شد، فریاد کرد. خواهر و مادر بزرگش آمدند. هر کدام مي‌خواستند خورشید
 را براي خود بردارند. هر چه طناب داشتند آوردند، اما طناب‌ها پاره مي‌شد و آن‌ها
 فریاد مي‌کردند.
 مادر بزرگ مي‌گفت: خورشید مال من، مي‌خواهم تو جانمازم بگذارم.
 دخترش مي‌گفت: نه مال من، مي‌خواهم روي سينه‌ام بنشانم.
 پسرش داد مي‌زد: نه، مال من، مي‌خواهم سر چوب پرم بكارم.
 فریادها بلند شد. همسايه‌ها گفتند: چه خبر است؟! پشت در آمدند.
 این‌ها مي‌خواستند خورشید مال خودشان باشد. داستان را پنهان کردند و گفتند مثلا
 کاسه افتاده بود تو چاه، مي‌خواستيم بيرونش بياوريم.
 وقتي همسايه‌ها رفتند و آب‌ها از آسیاب افتاد، دوباره آمدند تا خورشید را بردارند ...
 دیدند خورشید قهر کرده و رفته.
 داستان همین جا تمام شد. و بچه‌ها مي‌توانستند به خوبي بفهمند که چرا خاله خورشید
 قهر کرده و رفته و چرا طناب‌ها پاره شدند. و چرا نتوانستند به مقصودشان برسند.
 بچه‌ها مي‌گفتند: آخر خورشید مال همه است، مال يك نفر نيست که تو جانمازش
 بگذارد، يا روي سينه‌اش بنشانند و يا بر سر چوبش بگذارند.
 خورشید را بايد همه با هم بيرون مياوردند. بايد طناب‌ها را به هم مي‌پيچيدند. به
 تنهائي طناب‌ها پاره مي‌شوند.

آقا معلم کاملاً غرورش باد کرده بود. اشاره و کنایه‌هایش تیز شده بودند و داستان ماهی سیاه صمد را هم توضیح می‌داد که بچه‌ها چطور درکش می‌کنند. ازش پرسیدم: آیا بچه‌ها توضیح می‌دانند که چطور خورشید بیرون آمد و قهر کرد و رفت؟ و یا چطور ماهی سیاه کوچولو، حربه‌ای را که از سوسمار گرفت نگهداری کرد؟ آن حربه را کجاش نگه داشت و با خودش برد؟

دوستم تو فکر رفت. ادامه دادم: رفیق! تو می‌خواهی با این داستان‌ها و با آن روش تربیتی خودت، به بچه‌ها چه چیز را بدهی؟ هدف را؟ عشق را؟ راه را؟ و یا وسیله‌ی حرکت و پای رفتن را؟

او از غرورش جدا شده و با شیطنتش راه می‌رفت. توضیح خواست که مقصودت چیست؟ گفتم: گاهی به بچه‌ها هدف می‌دهیم که مثلاً تهران خوب و قشنگ است و گاهی عاشقش می‌کنیم و با شعارها گرمش می‌سازیم و گاهی راه تهران را نشانش می‌دهیم و گاهی ماشین برایش می‌خریم. حالا شما به بچه‌ها چه می‌دهی؟ هدف یا علاقه یا راه یا پا؟

هر کدام را که گفت، رد کردم؛ چون هدف تزریقی نبود و عشق شعاری نبود و راه و پا دادن، تبیل پروری بود. هنگامی که کودک عاشق شد و هدف را انتخاب کرد، خودش راهش را می‌یابد و وسایلش را تهیه می‌کند.

رفیق خودش را باخته بود، می‌خواست از من حرفی بیرون بیاورد و چوب بزند. من هم می‌گفتم: آخوندها که چیزی ندارند... شعار می‌دهند و نتیجه‌ی اخلاقی می‌گیرند... خیلی عذر خواهی کرد که قصد اهانت نداشتم. و من هم فرار کردم، که می‌خواستم او را خالی کنم. او یک دنیا مطالعه انبار کرده بود و خودش را

مسئولیت و سازندگی

در جو و همراه دوستانی می‌دید که عمیق و روشنفکر هستند. او می‌خواست با زرنگی حرفی بیرون بکشد و مرا محکوم کند و خودش را آزاد. من که این حالت را در او دیده بودم، نمی‌خواستم به او چیزی بدهم. بعضی‌ها از بس خورده‌اند به بدبختی افتاده‌اند و شکمشان درد گرفته و گند زده. به این‌ها نباید چیزی داد. باید این‌ها را تقویه کرد و به استقراغ کشاند. هر نوع گفت‌وگو با این‌ها، این‌ها را گرفتارتر می‌سازد.

او کاملاً تشنه شده بود و ذلیل شده بود. با این که می‌گفت ساعت هشت کار دارم، با من آمد ... تا در خانه. من تعارفش نکردم؛ که خیال نکند برایش دامی چیده‌ام. و او اجازه خواست که داخل بیاید ... با تبسم شیطنت باری گفتم: الان ساعت هشت است. ذلیل‌تر شد و با من آمد ... و تا ساعت ۱۲ شب آنجا بود.

من تا سطح مساوی حتی بالاتر آمده بودم و من مجبور بودم که با ضربه‌ها آماده‌اش کنم و با سؤال‌ها، نشانش بدهم که سطحی هستند، عمیق و آگاه نیستند، لذا در هر جمله‌اش تأمل داشتم...

بالای بام چشم انداز خوبی داشتیم و او هجومش را شروع کرد که ما فکر می‌کنیم ضرورتی ندارد مذهبی باشیم و در چهار چوبه‌ی مذهب فکر نکنیم. مذهب یک پدیده‌ی ذهنی است؛ در زندگی ما نقش سازنده‌ای ندارد...

من آرام نگاهش می‌کردم و او منتظر جواب بود. حرفش که تمام شد، حرف‌هایش را تکرار کردم که شما فکر می‌کنید که ...؟ او تصدیق کرد. پرسیدم: شما چگونه فکر می‌کنید؟ فکر چیست؛ مذهب چیست که

مسئولیت و سازندگی

ضرورتی ندارد و نقش سازنده‌ای ندارد؟ او حرفی نداشت. و توضیح فکر و مذهبش را تعقیب کردم؛ چون فکر را با عقل و ذهن و هوش قاطی کرده بود و مذهب را با يك مشئت قانون پراکنده به چوب بسته بود. او کاملاً شرمنده بود. ساکت بود. پرسیدم: خوب، گیرم نباید آن طور فکر کنی، پس فکر می‌کنی که باید چطور باشی؟ او حرفش به یادش آمد و محکم گفت: با معیارهای انسانی مسائل را حل و فصل می‌کنیم. این جا بود که درباره انسان و معیارهای انسانی از او توضیح خواستم. جواب‌هایش سطحی بود و سؤال‌های بیشتری را به دنبال کشید.

او در بحث خیلی زرنگ بود؛ شاید بیش از دوازده سال دوره دیده بود. ولی آن شب بار بحث را به عهده‌ی او گذاشته بودم و سنگینی بحث را او می‌کشید. من مدعی نبودم، فقط سؤال می‌کردم و حتی سؤال‌هایش را با سؤال جواب می‌دادم و او از زیر بار سؤال‌ها بیرون نمی‌آمد.

او از انسان سخن می‌گفت: و من می‌گفتم چرا انسان باشم؟ چرا انسان دوست باشم؟ انسان با ضد انسان چه تفاوت دارد؟ انسانیت یعنی چه؟ یعنی این که اشک یتیم را پاک کنی و دست او را بگیری و دیگران را به راحتی برسانی؟ آیا آن‌ها که انسان‌ها را به مرگ می‌دهند و از زندگی می‌گیرند، آن‌ها را به راحتی نرسانده‌اند؟ آیا جلادها خدمتگزار انسان نیستند؟ آن گاه، راجع به ظلم و عدالت و خوبی و بدی با او صحبت کردم که چه معیاری برای خوبی و بدی می‌توانی بدست بدهی؟ مگر ما در طبیعت یکسان هستیم که در جامعه یکسان باشیم؟ ما اگر

مسئولیت و سازندگی

یکسان بودیم که طبقات به وجود نمی‌آمد. تمام توضیحاتش به عوامل طبیعی باز می‌گشت و توجیه بی‌عدالتی می‌شد و توجیه طبقات.

من با طرح این سؤال‌ها می‌خواستم او را از بارهایی که به آن تکیه داده بود آزاد کنم... و از آنچه خورده بود نجات بدهم تا خودش بتواند راهش را بیابد. او هم به شدت آب می‌خورد و سخت داغ کرده بود. ولی در تمام طول بحث، آرام ادامه می‌دادیم.

او به من می‌گفت: اگر امشب بمیرم تقصیر توست، چرا خودت حرف نمی‌زنی؟ و می‌گفت: ما خودمان را عمیق حساب می‌کردیم، اما حالا می‌بینم که چقدر در سطح مانده بودیم.

ساعت ۱۰ شب بود که برایش زنگ تفریح گذاشتم و خودم دنبال کارهایم رفتم... تا بیشتر فکر کند و آماده‌تر شود.

آن گاه برایش از روش تربیتی کودک و از عوامل تربیتی کودک توضیح دادم و آن گاه راجع به انسان و استعدادهايش و مذهب و اصالت و ضرورت و طرح کلی و جامعش سخن‌ها رفت که در جای دیگری به آن و این می‌پردازیم.

راستی آن‌ها که انبار شده‌اند... باید با زمینه‌سازی‌ها آماده شوند. مادام که زمینه‌ها بدست نیامده، روش‌ها سودمند نخواهند بود.

این زمینه‌سازی خود مراعاتی دارد:

از پاک کردن و خالی نمودن،

از شکستن مانع‌ها و غرورها؛ با ضربه‌ها و سؤال‌ها،

از شخصیت دادن

و به آزادی رساندن

و به تفکر و ادراک کردن.

مادام که ذهن پاک نشده، شیرها ضایع می‌شوند و مسمومیت می‌آورند.

مادام که غرورها نشکسته و دیوارها فرو نریخته، حرف‌ها مفهوم نمی‌شوند.

مادام که طرف شخصیت نگرفته و با چشم و مغز دیگران کار می‌کند، جرأت حرکت نخواهد داشت.

مادام که آزادی و حریت بدست نیامده باشد، رخت‌های سابق از تن بیرون نمی‌روند.

مادام که سؤال‌ها طرح نشده و فکر ضربه ندیده، جواب‌ها جایگاهی نخواهند داشت و روش‌ها تأثیری نخواهند گذاشت و حرف‌ها گنگ خواهند ماند.

این پیداست که زمینه سازی و ایجاد آمادگی، همیشه در یک لحظه و یک برخورد بدست نمی‌آید و به زمان نیاز دارد. رسول با آن جوان یهودی، چند سال زمینه می‌سازد تا این که او را به راه می‌کشد و روح و جنازه‌اش را می‌گیرد.

البته آن‌جا که چند نفر با هم کار می‌کنند و آن‌جا که افراد مکمل یکدیگر هستند و مرید بازي و مرید سازی در کار نیست، بهتر و زودتر می‌توان نتیجه گرفت؛ چون یکی می‌تواند گیره باشد و دیگری سوهان. یکی می‌گوید و دیگری توضیح می‌دهد و تحلیل می‌کند، نه جانب‌داری و حمایت، بلکه روش بهره‌برداری را می‌آموزد و حتی همراهش را نفي

مسئولیت و سازندگی

می‌کند؛ که حساب او با انگیزه و عامل‌هایی است که او را به کار کشیده‌اند ... تو حساب خودت را بکن که آیا این ضربه برایت مفید بوده؟ آیا از این بدی‌ها می‌توانی درس خوبی بگیری؟ آیا تو در این زمین خوردن خودت را یافته‌ای؟ پس خودت را بردار و درست را بخوان و او را به خودش و بگذار و حتی به او محبت کن که به تو درس داده و آموزگار تو بوده؛ آن هم آموزگاری که تو را در خودش حبس نکرده و مرشدی که تو را، به خودش دعوت ننموده است.

مرور

۱ ما مسئولیم؛ چون داریم و چون تواناییم. مسئولیت بر اساس توانایی است، نه آگاهی.

۲ و نوع مسئولیت ما وابسته به اهمیت کارها و ضرورت نیازها و استعداد و توان ماست.

۳ در این قرن وحشی، شدیدترین نیازها، نیاز جهت دادن و شکل دادن و کشف کردن استعدادهاست. نیاز رهبری کردن و تربیت نمودن و بارور ساختن است.

۴ تربیتی که مسخ انسان نباشد و نفی او نباشد. داغ کردن، شاخ و برگ دادن و به آغوش کشیدن نباشد، بل روشنی دادن باشد و ریشه دادن و زمینه فراهم آوردن.

آن مربی و رهبری که فقط یک راه پیش پای افرادش می‌گذارد، هر چند این راه، راه خوبی‌ها باشد، به آن‌ها ستم کرده است؛ که باید دو راه را نشان

داد و باید زمینه‌ی انتخاب را فراهم نمود.

هَدِيَاةُ التَّجْنِيْنِ (بلد، ۱۰)

آن گاه با آن‌هایی که راه را انتخاب کرده‌اند، در برابر آن‌ها که سنگ راه شده‌اند ایستاد.

۵ تربیت اسلامی این چنین تربیتی است که همراه:

آزادی: از جبرها، از اسارت‌ها، از خود آزادی

و آموزش تدبیر و تفکر: مطالعه کردن و از مطالعه‌ها نتیجه‌گیری نمودن

و یادآوری، به استعدادها و نیازها و بازارها و خریدارها

و تدبیر نه فقط در کتاب، که در تمام آیه‌ها و حادثه‌ها

و تفکر: در انسان، در هستی، در تاریخ

و تعقل و سنجش در هدف‌ها و محبوب‌ها و راه‌ها و وسیله‌ها تا آن هدف‌ها، همراه این‌ها انسان را برای انتخاب و اتخاذ، آماده می‌سازد.

و به او می‌آموزد که چگونه با همین روشی که خود ساخته شده، به سازندگی بپردازد.

و به او می‌آموزد که با چه کسانی کارش را شروع کند و می‌آموزد که در برابر روحیه‌های گوناگون چه موضعی داشته باشد.

و به او می‌آموزد که با آن روش و با این افراد، در چه هنگامی کارش را شروع کند؛ چون آن‌ها که لای‌گیره نیامده‌اند، صیقل بر نمی‌دارند.

این خلاصه‌ای بود و ناچار مسائلی را در ذهن زنده می‌کند. آخر ما می‌بینیم کسانی را که با فکرها و شناخت‌ها و حتی با عشق‌ها و علاقه‌ها به جایی نرسیده‌اند و کاری از پیش نبرده‌اند.

با این دیدارها و با این نمونه‌هاست که در مرحله‌ی تجربه، این روش به

مسئولیت و سازندگی

اشکال برمی‌خورد و گرفتار سؤال‌های پی‌در پی می‌گردد و در صحت آن و در اصالت آن تردید می‌شود؛

که آیا ایمان از شناخت بدست می‌آید؟

که آیا شناخت و ایمان از تفکر بدست می‌آیند؟

که آیا تفکر و شناخت و ایمان، ما را به عمل می‌کشانند و آزاد و رها می‌سازند و به اوچ‌ها می‌رسانند؟

ما تا به حال می‌شنیدیم که ایمان اکتسابی نیست. می‌شنیدیم عشق تحصیلی نیست. می‌شنیدیم آن‌ها که از استدلال شروع کرده‌اند، در حجاب علم مانده‌اند. می‌شنیدیم با تفکر، به عشق راهی نیست. دل راهی جداست و فکر و عقل راهی جدا. این‌ها را می‌شنیدیم و اکنون هم می‌بینیم که حتی با این روش، کاری از پیش نرفته و با این تفکرات به جایی نرسیده‌ایم و عشقی در ما نجوشیده و حتی می‌بینیم که از عشق هم کاری ساخته نیست و ما هنوز مانده‌ایم.

این سؤال‌ها و تردیدها و وسوسه‌ها، باعث می‌شود که باز منتظر مبهم‌ها باشیم و طالب مجهول‌ها و سر در گم و حیران و هر روز به راهی.

آن‌ها که خود قدرت تحلیل دارند، از این سؤال‌ها و استبعادها نمی‌هراسند و اسیر شنیده‌ها نمی‌شوند. این شنیده‌ها از سطحی‌نگری‌ها مایه می‌گیرند. با نگاه عمیق به استعدادهاي انسان می‌فهمیم که تمام استعدادها با یکدیگر هماهنگ می‌شوند و هر کدام دیگری را به دنبال می‌آورد. با درک زیبایی و خوبی و شناخت فایده و نفع، احساس‌ها و عشق‌ها و طلب‌ها در ما سبز می‌شوند، فکر و عقل و عشق با یکدیگر هماهنگ می‌شوند.

هر کس می‌تواند در خودش و در زندگی‌اش این تجربه را شروع کند. تو که امروز به چیزهایی علاقه‌مندی، شاید تا دیروز هیچ احساسی نداشتی. این احساس از چه وقت شروع شد؟ جز همان دم که خوبی و ضرورتش را یافتی.

تمام حرکتهای روزانه‌ی تو از همین‌جا توضیح می‌یابد. بدون طلب، حرکتی نیست؛ و بدون شناخت و درک و فهم، طلبی به وجود نمی‌آید.

به نظر می‌رسد که مسأله خیلی ساده‌تر از این‌ها باشد. ما حرکت داریم، ماعشق و علاقه داریم، لازم نیست که این‌ها را به زور در خود ایجاد کنیم. ما برای هیچ‌ها و پوچ‌ها می‌دویم و شب و روز را سیاه می‌کنیم. ما عاشق پیشیزها و حرف‌ها و جلوه‌ها شده‌ایم و به سراب‌ها دل بسته‌ایم؛ آیا نمی‌توانیم برای زیاده‌ها و پُر‌ها و چیزها حرکت کنیم.

ما که مفت کار می‌کنیم، آیا نمی‌توانیم در برابر پاداش و مزد کار کنیم؟ ما که به کم عاشق می‌شویم، نمی‌توانیم به زیاده‌ها و زیبایی‌ها و بخشش‌ها عاشق باشیم؟

راستی مسأله به عکس است. نمی‌توان برای این‌ها و برای کم‌ها دوید. آن‌ها که فهمیده‌اند دلی دارند و سری و عمری، نمی‌توانند دلشان را انبار جهودها کنند و نمی‌توانند سرشان را زباله دانی و صندوق رأی کنند و نمی‌توانند عمرشان را چراگاه دشمن بسازند.

این‌ها که ناچار هستی خود را مصرف می‌کنند، می‌توانند مصرف‌ها را بسنجند. و به راحتی در راه بهتر صرف کنند و بهترین راه را دنبال کنند.

ما با مقایسه و سنجش‌ها می‌توانیم بهترین راه را بشناسیم و در آن‌جا شروع کنیم. می‌توانیم دل را به دلداری بدهیم و هستی را در راه او.

فکر و عقل و عشق با هم تضاد دارند، که هر يك ديگري را به دنبال می‌آورد. فکر می‌یابد و عقل می‌سنجد و عشق به بهترین دست می‌دهد و حرکت و عمل شروع می‌شود.

اگر می‌بینی که با عشق هم هنوز کاری نکرده‌ای، این به خاطر همان است که بارها گفته شد. کسی که می‌خواهد کاری را انجام دهد باید از کارهای کوچک شروع کند.

این قطعی است که با فکر، شناخت‌ها سبز می‌شوند و حرکت‌ها شروع می‌شوند. ولی باید توجه داشت که فکر همچون بذری است که در زمینه‌ی ذهن تو می‌روید. این بذر به آبیاری و پاسداری نیاز دارد. هیچ کشاورز ابله‌ی، بذر را به خاک نمی‌دهد که برود و در تابستان خرمن بگیرد.

بگذر از این که ما بر روی این بذر ضعیف آن قدر پایکوبی کرده‌ایم که اگر رستم هم بود نمی‌توانست از آن زیر، سر بر کشد و بروید.

این است که فکر، ذکر می‌خواهد و یادآوری. و فکر و ذکر، عهد می‌خواهد و پیمان.

فکر به تنهایی می‌میرد و در تنهایی جوانه نمی‌زند؛ اما همراه پاسداری و ذکرها و همراه آبیاری‌ها، سر می‌کشد و جان می‌گیرد و به پیمان و عهد می‌رسد؛ و به عشق و طلب می‌رسد؛ و به تمرین و ورزش می‌رسد؛ و در نتیجه به عمل می‌رسد و در عمل، تولد می‌یابد.

فکر و ذکر در ما شناخت‌هایی را سبز می‌کنند، البته ضعیف. و عهدهایی را به دنبال می‌آورند، البته نه چندان سنگین. و عمل‌هایی را به دوش می‌گیرند، البته نه چندان بزرگ.

ولی با عمل و حرکت، همان شناخت‌ها و عشق‌ها نیرومندتر می‌شوند

و به یقین می‌رسند. با حرکت و عمل و با عبادت، یقین ریشه می‌دواند.

اعْبُدْ رَبَّ حَتَّى يَأْتِيَ الْيَقِينَ، (حجر، ۹۹) عبادت کن تا به یقین برسی.

با یقین هم، به شهود و دیدار و به لقاء می‌رسند. و با یقین پرده‌ها کنار کَلالُوا تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ (تکواثر، ۶۵)؛ اسْئَلُ مِنَ الْيَقِينِ مَا تَهْتُونَ بِهِ عِلْمُ صِيبَاتِ السَّمَاءِ وَ تَجَلُّوْا بِهِ عَنْ بَصِيرَتِي عَشَوَاتِ الْعِمْي (مناجات خمسہ عشر صحیفہ سجادیہ)

می‌روند و بدون واسطه، مسائل درک می‌شوند.

و این پیداست که به دنبال شهود، حرکت است؛ و پس از تشهد، تسلیم.

این گونه مسائل به دنبال می‌آیند: فکر ذکر عهد عمل یقین شهود تسلیم.

هنگامی که در یک مرحله سستی کنیم و در یک مرحله شکر نداشته باشیم، به مرحله‌ی دیگر نمی‌رسیم و در جا می‌زنیم. و این پیداست که ایستایی و درنگ و رکود، گنبدگی دارد و خستگی و تنهایی و مرگ.

تسلیم برای آن‌هایی است که به تشهد رسیده باشند و دیدار برای آن‌هایی است که پس از شناخت، حرکت کرده باشند.

کسانی ثروتمند می‌شوند و به غنا می‌رسند که پس از شناخت ضرورت ثروت، به راه‌های آن فکر کرده‌اند و نقشه کشیده‌اند و حرکت کرده‌اند.

کسانی به سلامت می‌رسند که پس از شناخت درد و شناخت درمان، به سلامت خویش علاقه داشته و به ضرورت آن رسیده‌اند.

کسی که می‌خواهد خودکشی کند، بر فرض به این شناخت‌ها برسد، به سلامت نخواهد رسید.

ما یا مرض را باور نداریم و خود را کامل و سالم می‌دانیم و فقط شکسته نفسی می‌کنیم، یا با آگاهی به مرض، عشق به سلامت نداریم، در

مقام خودکشی هستیم.

با این دو شناخت، به دنبال درمان می‌افتیم و طبیب و دارو را از زیر بال جبریل هم که مانده باشد، بیرون می‌کشیم. و اگر نرفتیم، در آن دو مرحله‌ی سابق، در شناخت درد و عشق به سلامت، کسری داریم.

اگر می‌بینی که با هر سستی در این مرحله، در کارهای دیگر کوشا و جدی هستیم، به خاطر همین اصل است که در آن کارها، بنیادی پیش آمده‌ایم و این است که نمی‌توانیم بمانیم و نه با یقین که حتی با اقبال و با گمان هم آرام نمی‌گیریم. ما مادام که نیازهای بزرگتر را در خود نبینیم؛ یعنی مادام که خود را بزرگتر نیابیم و نیازهای بزرگتر را نبینیم، همت‌های عالی در ما زنده نمی‌شود و در خود کمبودی نمی‌بینیم و این است که گامی بر نمی‌داریم و از موقعیت‌ها بهره نمی‌گیریم و این است که در بند هر مرحله می‌مانیم و هر لحظه خاموش می‌کنیم.

با مقایسه‌ی خود با روح‌های بزرگ، می‌توانیم تفاوت‌ها را ببینیم، که این‌ها مرض‌های ما هستند.

با شناخت نیازهای عظیم و استعدادهای بزرگ، همت و عشق به سلامت در ما جان می‌گیرد و این است که دنبال درمان می‌رویم و داروی خویش را حتی از بیابان‌ها و جنگل‌ها جمع آوری می‌نماییم.

و در این چنین زمینه‌ای و با این چنین تقاضایی اگر طبیب هم نباشد، متولد می‌شود و اگر دارو هم نباشد، فراهم می‌گردد.

در این راه بر فرض مانع‌ها و خطر‌ها و درگیری‌ها هم باشد، عامل رکود نمی‌شود؛ که ترس، می‌شود عامل قدرت. کسی که از سرما می‌ترسد، در برابر آن مسلح می‌گردد و آماده؛ و دست به کار می‌شود و کوشا.

و اگر به تنهایی هم نتواند، تولید می‌کند و می‌زاید، که گفته‌اند: **تَوَالِدُوا تَناسَلُوا قَانِي آبَاهِي يَكْتَرِيكُمُ الْأَمَم.**

کافی، ج ۵، ص ۳۳۳، باب کراهة تزويج العاقر، ح ۲

خَنَكْ أَن هَا كَه بَه تُولَدِي دِيگَر رَسِيدَنَد و در این تولدِ تنها و خلوت، به تولید پرداختند و از تنهایی نترسیدند؛ چون مرغ‌های بلند پرواز، همیشه تنها هستند.

